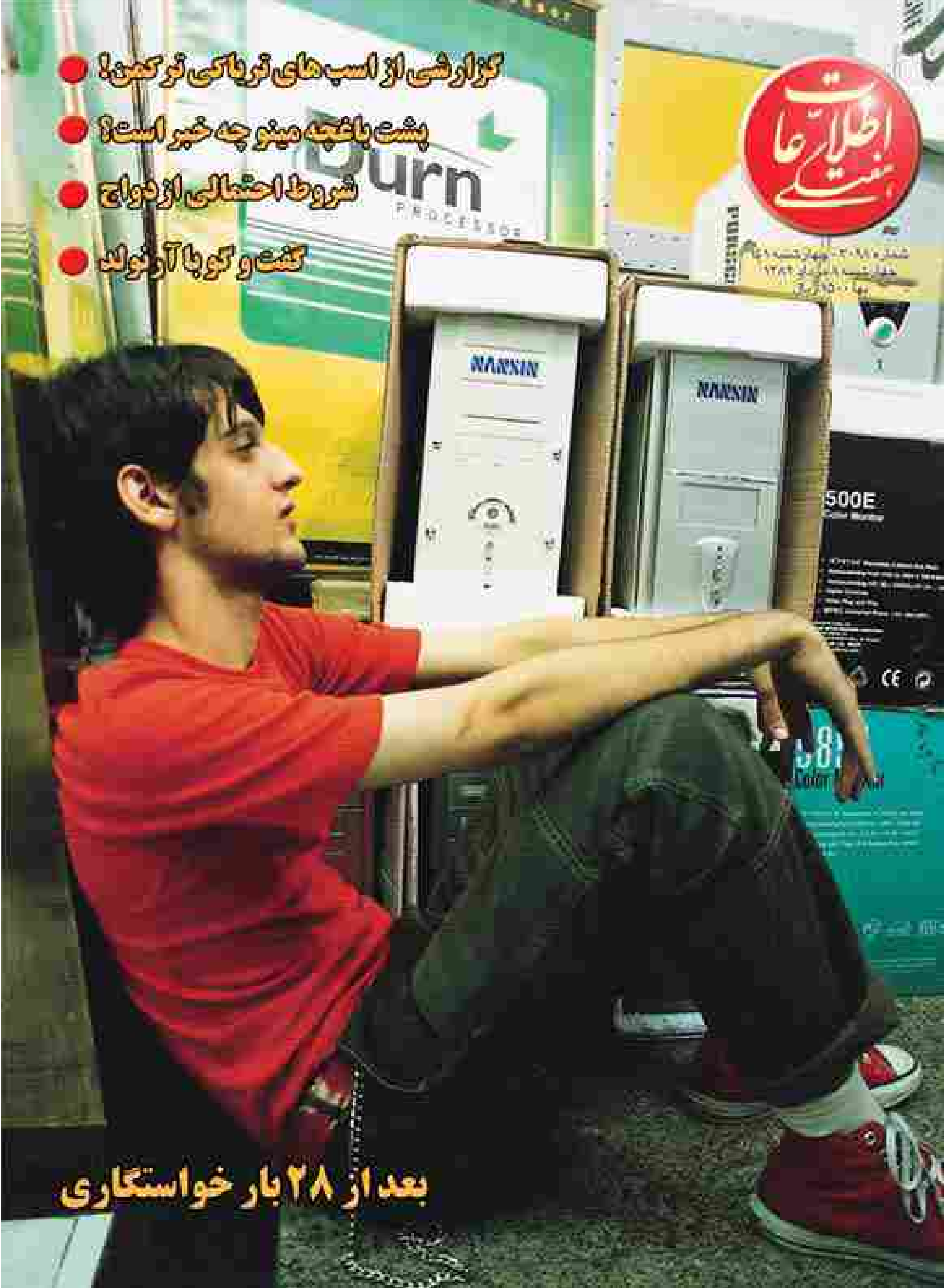

اطلاعات هفتگی

[illegible]

- گزارشی از اسب های ترياكی تركمن!
- پشت باغچه مينو چه خبر است؟!
- شروط احتمالی ازدواج
- گفت و گو با آرنولد

بعد از ۲۸ بار خواستگاری

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

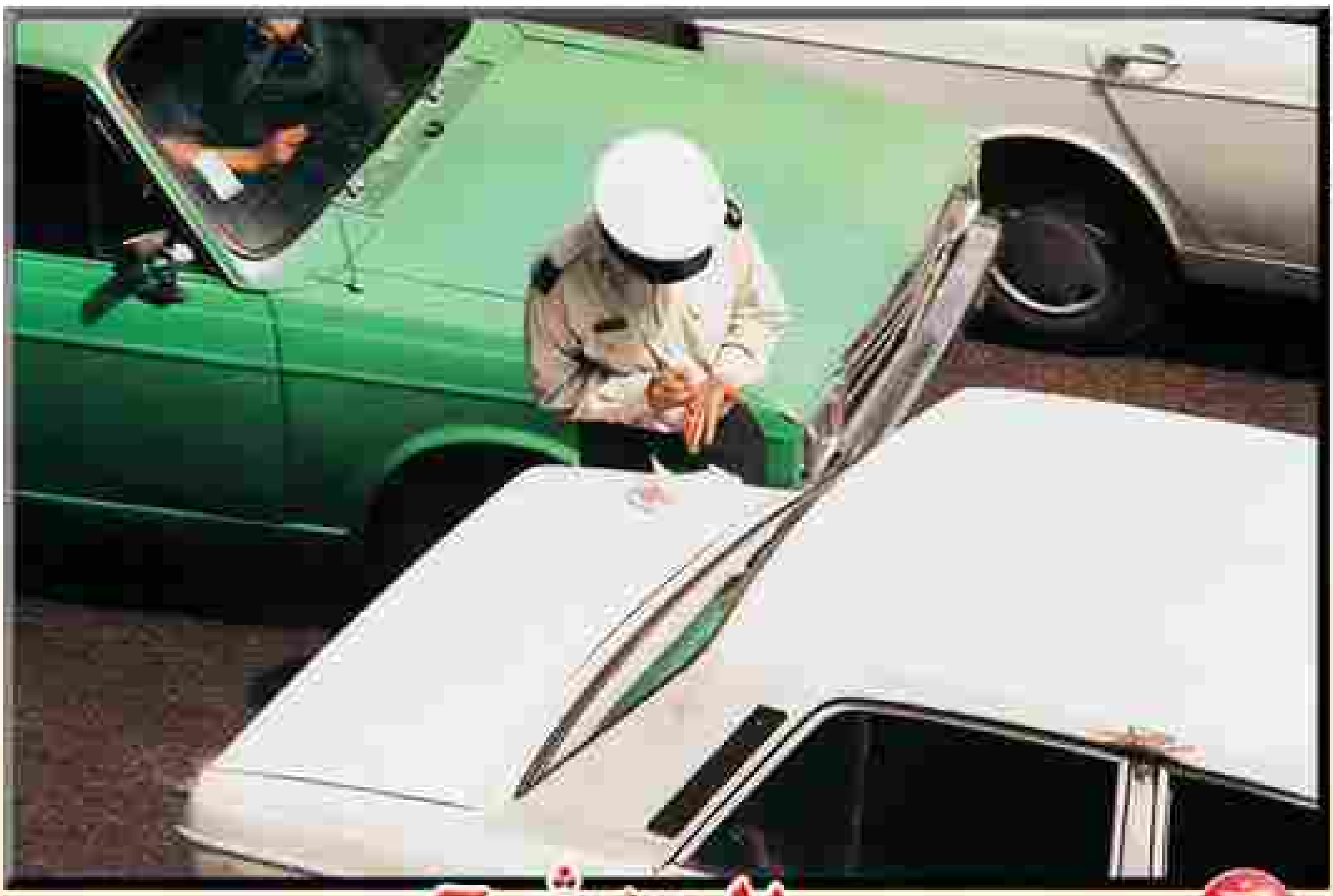

بدون شرح

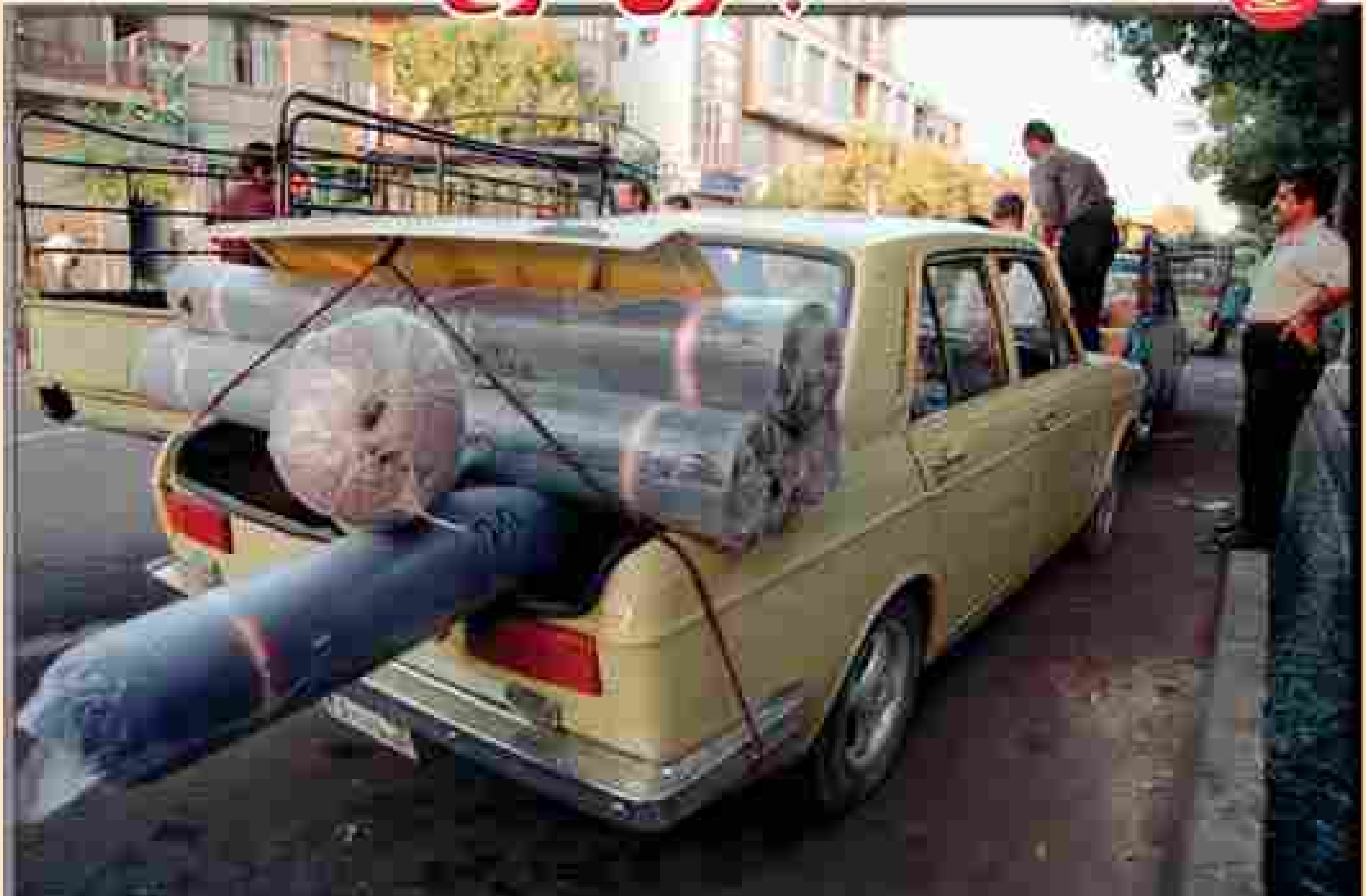

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
سه‌گانه ۶
تفسیر سیاسی «چینی‌ها تمایلی به رعایت وعده‌ها ندارند» ۸

گزارش هفته

«اسبهای ترکمن، بازیچه قماربازان» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش «استادیوم آمل شهر بی‌کلانتر» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰

گزارش رنگی

«گران‌ترین بازیگر تاریخ سینما» ۲۶
گزارش از زندانها «روح ناآرام» ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
سیری در ادبیات حماسی ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸

داستانهای آلفرد هیچکاک

«عصای نفرت انگیز» ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
ورزشی ۵۶
تماشاگه راز ۶۰
ترازو ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۰۹۸ - چهارشنبه ۱ مرداد ۱۳۸۲
۲۳ جمادی‌الاول ۲۳ جولای ۲۰۰۳

- **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.**
- **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.**
- **مجله در ویرایش مطالب آزاد است.**

یاد و یادواره

اقامه نخستین نماز جمعه تهران

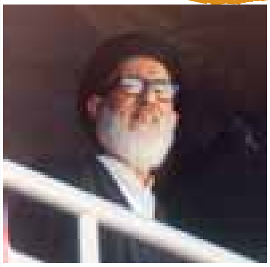

نخستین نماز جمعه تهران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به فرمان حضرت امام خمینی(ره) به امامت مرحوم آیت الله طالقانی در دانشگاه تهران برگزار شد. قبل از انقلاب اسلامی به علت وجود جو اختناق در ایران، معمولاً نماز جمعه برگزار نمی‌شد، اما پس از پیروزی انقلاب بار دیگر آیین عبادی ـ سیاسی نماز جمعه احیا و هر هفته با حضور پرشور مردم خداجو اقامه می‌شود.

عملیات بزرگ مرصاد

در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، عملیات بزرگ مرصاد برای درهم کوبیدن عناصر گروهک تروریستی منافقین در غرب ایران، آغاز شد. دو روز قبل از آن، یعنی در سوم مرداد ماه، منافقین که نیروهای خود را در مرز ایران و عراق گرد آورده و توسط رژیم عراق با سلاحهای سنگین و نیمه‌سنگین مجهز شده بودند، تجاوز به خاک ایران را آغاز کردند. طرح و اهداف عملیات گروهک منافقین بسیار غیرواقع‌بینانه بود، آنان تصور می‌کردند پس از ورود به ایران با استقبال ملت تا تهران پیش خواهند رفت، اما نیروهای نظامی و ملت غیور غرب کشور در عملیاتی به‌نام مرصاد آنها را درهم کوبیدند.

درگذشت آیت‌الله نایینی

«آیت‌الله علامه میرزا محمدحسین نایینی» مرجع و فقیه بزرگ و از رجال محقق در اصول فقه، در بیست و ششم جمادی‌الاول سال ۱۳۵۵ هجری قمری درگذشت. او در سال ۱۲۷۶ هجری قمری در نایین و در خانواده‌ای روحانی متولد شد. تحصیلات ابتدایی، را در زادگاهش به اتمام رساند و مراحل عالیه علمی را در نجف اشرف طی کرد. این عالم بزرگوار از محضر علمایی همچون «میرزای شیرازی» بهره جست و به دلیل اطلاعات وسیع در علوم ریاضی، حکمت، فلسفه، عرفان و احاطه به کلیات فقه، جایگاه مهمی در میان علما و اساتید برجسته حوزه علمیه نجف یافت. از مهمترین تألیفات آیت‌الله نائینی کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» درباره انواع استبداد و حکومتهای خودکامه شاهان مستبد و همچنین وظایف علما و فقها در قبال دین و اوضاع ایران در عصر قاجاریه است.

درگذشت پیرکورنی

«پیرکورنی» نویسنده و شاعر فرانسوی در بیست و ششم ژوئیه سال ۱۶۸۴ میلادی در ۷۸ سالگی درگذشت. او به نمایشنامه‌نویسی علاقه بسیار داشت و در این کار تا آنجا پیشرفت کرد که بعدها پدر نمایشنامه‌نویسی فرانسه و بنیانگذار تئاتر کلاسیک در این کشور لقب گرفت. از میان آثار «کورنی» می‌توان به نمایشنامه‌های «هوراس» و «سینا» اشاره کرد.

تأسیس آژانس انرژی اتمی

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در بیست و نهم ژوئیه سال ۱۹۵۷ میلادی توسط سازمان ملل متحد تأسیس شد. هدف از تأسیس این آژانس، نظارت بر نیروگاههای هسته‌ای فعال به منظور تضمین استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای و جلوگیری از به‌کارگیری آن در مقاصد نظامی و تولید سلاحهای کشتارجمعی بوده است. مقر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین است.

اختراع پلاستیک

جان وسلی هیت مخترع آمریکایی در بیست و چهارم ژوئیه سال ۱۸۶۸ میلادی موفق به ساخت ماده جدیدی به نام «پلاستیک» شد. «وسلی هیت» در جریان مسابقه‌ای که به منظور تهیه نوعی ماده جدید، ارزان و سبک برای ساختن وسایل بازی ترتیب داده شده بود، موفق به ساخت «پلاستیک» شد و بدین ترتیب عصر پلاستیک آغاز شد. این ماده سبک که در برابر عبور جریان برق و آب مقاوم است، امروز کاربردهای فراوانی در شاخه‌های مختلف علمی و صنعتی دارد.

درگذشت دکتر حمید عنایت

دکتر «حمید عنایت» نویسنده و مترجم توانای ایرانی در سوم مرداد سال ۱۳۶۱ درگذشت. او پس از کسب دانشنامه لیسانس در ایران، به انگلستان رفت و در آنجا موفق به کسب درجه دکترا در رشته اقتصاد و علوم سیاسی از دانشگاه لندن شد. دکتر عنایت سپس به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران به تحقیق و تدریس پرداخت و کتب بسیاری در زمینه فلسفه و اندیشه سیاسی تألیف کرد. از جمله آثار دکتر عنایت می‌توان به «سیری در اندیشه سیاسی غرب»، «تاریخ طبیعی دین» و «اسلام و سوسیالیزم» اشاره کرد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم که همکار گرامیمان سرکار خانم **راشین مختاری** در عزای پدر همسر گرامی‌اش جامه سیاه بر تن کرده است. بر خود وظیفه می‌دانیم که با این نویسنده محترم صمیمانه ابراز همدردی کرده، برای آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل مسئلت کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

کسی که دو روزش مساوی باشد ضرر کرده است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

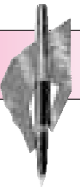

محمد امین جوادی

این حق شهروندان است؟

اخیراً یکی از آشنایان دور، به شکل عجیبی سکته کرد. سیگار نمی‌کشید، ناراحتی قلبی نداشت، جثه تنومند و ورزشکارانه‌ای هم داشت و اصولاً هیچ‌کس گمان به مرگش نداشت، اما بدتر از دود سیگار و جثه ضعیف و ناراحتی قلبی، اجاره‌خانه و قسط ماشین، پدرش را درآورد. صبح زود به اداره می‌رفت، بعد از ساعت اداری هم تا ساعت دو بامداد با ماشین کار می‌کرد، قسط و اجاره خانه‌اش ۲۷۰ هزار تومان بود، ۱۲۰ هزار تومان اجاره‌خانه و ۱۵۰ هزار تومان قسط ماشین. و البته شصت، هفتاد هزار تومانی هم از حقوق اداره باقی می‌ماند که خرج خانه بود تا همسر و دو فرزندش از گرسنگی نمیرند. و این کار طاقت‌فرسای هفت صبح تا دو نیمه شب، کافی بود تا قلب و مغزش را یکباره از کار بیندازد.

زمانی که اتومبیل را با یک و نیم میلیون تومان وام اداره به‌صورت نقد و اقساط خرید به این امید بود که وقتی سی ماه قسط ماشین تمام شود، قسط وام اداره هم تمام شده است و آنوقت می‌تواند راحت‌تر از خجالت زن و فرزند دربیاید و اگر تنها پنج ماه دیگر صبر می‌کرد شاید چنین می‌شد، اما این بیست و پنج ماه اخیر، کافی بود تا تمام نقشه‌هایش نقش بر آب شوند و او در سی و نه سالگی سکته کرد و زن سی و پنج ساله و دو بچه خردسال دبستانی‌اش را تنها گذاشت و رفت...

فکر می‌کنید پدری که تا پاسی از شب مجبور است کار کند چگونه می‌تواند وظایف تربیتی‌اش را انجام دهد؟ چه روابط زناشویی و یا خانوادگی خواهد داشت؟ چقدر می‌تواند از زندگی لذت ببرد و یا زندگی را بفهمد در واقع او تبدیل می‌شود به چرخ دنده‌ای بی‌اراده که مرتب می‌چرخد، بی‌آنکه بداند برای چه دارد می‌چرخد.

آیا امثال این بنده خدا کم هستند؟ کسانی که مجبورند برای پرداخت اجاره یک دواتاقه کوچک از تمام وقت و عمر خود بزنند؟ آنها که حداقل حقوق کارمندان را ۱۲۰ هزار تومان اعلام می‌کنند آیا خود می‌توانند با این میزان حقوق در هر جای شهری مثل تهران خانه‌ای اجاره کنند؟ کسانی که برای ایجاد یک زندگی بهتر مجبور می‌شوند آنقدر دیر به خانه بیایند که چشم بچه‌ها به در خشک شود و آنوقت بی‌آنکه او را دیده باشند به خواب بروند. چنین وضعیتی قدرمسلم ایده‌آل هیچ کسی نیست. مگر می‌شود بی‌تفاوت ماند و انبوه تبعیض‌ها و فشارها را دید و چیزی نگفت؟

البته بخشی از این دویدنها، برای برآوردن انتظاراتی است که محصول گرایشهای افراطی و غلط در جامعه می‌باشد، اما بخشی از آن هم از سر حرص و یا چشم و هم‌چشمی و یا بلندپروازی نیست، بلکه برای برآوردن حداقلی از نیازهای زندگی است.

در همه جای دنیا مردم کار می‌کنند. اصولاً علت رشد و توسعه هر کشوری کار و تلاش است اما اتلاف وقت و عمر نیست. اتفاقاً طبق آمار در اکثر کشورهای پیشرفته دنیا مردم بیشتر از ایران کار می‌کنند و دلیل آنهم زمان کار مفید و ساعت کار مفید کارمند و کارگر در ایران و مقایسه آن با سایر کشورهاست که نشان می‌دهد میزان کار مفید انجام شده در کشور ما نزدیک به ده درصد و در بسیاری از کشورها این میزان بالای ۸۰ درصد است. منتهی در همان کشورها عمر آدمی تلف نمی‌شود به این معنا که هر خانواده وقت کار منظم، وقت تفریح منظم و وقت خواب منظم و حتی زمان استراحت و تفریح منظم دارد و به قول عوام «سگدو» نمی‌زند، آرامش نسبتاً خوب حرفه‌ای دارد و این همه هم دغدغه‌مند نیست که به‌خاطر ساختن بنایی برای آینده نامطمئن، زندگی حال خود را به آتش بکشد.

○○○

داشتم گزارش تنظیم شده توسط چهار وزیر خطاب به آقای خاتمی درباره مرگ و سکته مغزی خبرنگار ایرانی مقیم کانادا، زهرا کاظمی را می‌خواندم که با دخالت مستقیم رئیس جمهور این افراد مکلف شدند مسأله مرگ او را پیگیری و نتیجه را به رئیس جمهور اعلام نمایند و سرانجام چنین اعلامیه‌ای منتشر کرده و به تفصیل در مورد مرگ او گزارش دادند. حرکتی که لازم بود و برای حفظ آبروی نظام و نیز جلوگیری از انتشار شایعات فراوان خارجی درباره ایران و سخن پراکنی‌های متعدد رسانه‌های خارجی ضروری، اما در داخل کشورمان بسیاری از شهروندان مرگهای خاموشی دارند که کسی پیگیر علت مرگشان نیست. شاید کسی هم به دنبال قاتلشان نباشد چون کسی را نمی‌توان به عنوان قاتل معرفی کرد. سکته‌های مغزی و قلبی جوانان و میانسالان، مرگهای خاموشی است که در بسیاری از موارد نشانه سختی‌ها و فشارهای زندگی است. چاره کار هم این نیست که بگوییم دولت برای همه مردم خانه بسازد و یا به همه شهروندان اتومبیل بدهد و یا پول نفت را بین آنان قسمت کند. اتفاقاً وظیفه دولت به هیچ‌وجه چنین چیزی نیست. وظیفه دولت، مسوولین، اصحاب قدرت و قانون و سرمایه در کشور ایجاد بسترهای مناسب برای گسترش و بسط رفاه اجتماعی در جامعه است تا دیگر کسی ناگزیر نباشد برای تأمین حداقل مایحتاج خود تا دو بعد از نیمه شب هم به خانه نیاید.

با وجود این همه جمعیت و این وسعت و با وجود همه مشکلات اقتصادی موجود، ایران کشور فقیری نیست که زندگی کردن در آن این همه سخت باشد و مردم آن در فقر به‌سر ببرند، مهم اصلاح روند نامناسب و ظالمانه توزیع ثروت در جامعه است. کاستن از فاصله‌های طبقاتی کمرشکنی که حتی در کافرترین کشورهای حلقه بلاد کفر هم به این شدت و حدت وجود ندارد و شایسته نیست که در کشور انقلابی و اسلامی‌مان و با وجود مردمی مسلمان و خوب، شاهد آن باشیم.

آیا این عادلانه است که فردی تا نیمه شب جان بکند و در تأمین حداقلی از نیاز خویش دربماند و فرد دیگری درآمد دو ساعت چانه‌زنی و معامله‌اش مثلاً پنجاه میلیون و یا صد میلیون تومان باشد بی‌آنکه سهمی از این درآمد بادآورده را به اسم مالیات به خزانه بیت‌المال برگرداند؟

باید لذت زندگی خوب را به همه بچشانیم و این حق شهروندان این سرزمین است که از عمر و زندگی لذت ببرند و این همه فرسوده نشوند.

■

نامه های بدون واسطه

مبارزه با تخلفات موتوسیکلت‌سواران را جدی بگیریم

مدتهاست شمار زیادی از رانندگان موتوسیکلت بدون درنظر گرفتن حقوق شهروندی وارد پیاده‌روها می‌شوند و یا بدون محابا برخی از این رانندگان متخلف به خود اجازه می‌دهند خیلی راحت امنیت شهروندان را به مخاطره بیندازند و نه این نگارنده، بلکه اکثر مردم تهران در شگفت و ناباوری هستند و از وضعیت نامطلوب و این معضل اجتماعی و نابهنجار برخی رانندگان متخلف رنج می‌برند و همچنین شهروندان در شگفت و ناباوری هستند از اینکه چرا تا به حال مسوولان محترم راهنمایی و رانندگی و یا مسوولان رده بالای آن سازمان از جمله معاونت راهنمایی و رانندگی به‌طور جدی و ریشه‌ای با این پدیده ناميمون مقابله نمی‌کنند؟!

این معضل (عبور موتوسیکلت‌سواران از داخل پیاده‌روها) باعث کیف‌قاپی بی‌شماری از هموطنان و به تاراج رفتن تنها موجودی و سرمایه آنها شده است، اما باز همچنان شاهد هستیم که با این پدیده یا برخوردی نشده و اگر هم شده در حد مقطعی و گذرا عمل شده است.

لازم به یادآوری است که برخی از همین رانندگان بی‌ملاحظه موتوسیکلت داخل محل خط ویژه‌ای که به اتوبوسهای شرکت واحد و دیگر خودروهای امدادی اختصاص دارد، شده و جولان می‌دهند و با حرکات ناموزون و یا با تک‌چرخ زدن باعث بروز حوادث ناگوار رانندگی و صدمات جانی برای خود و رانندگان خودروها می‌شوند.

مردم از این وضعیت بسیار نگرانند و از مجریان قانون و مأموران نیروی انتظامی و راهنمایی و رانندگی انتظار دارند به جای شعارهای تکراری و کلیشه‌ای، با این پدیده ناهنجار اجتماعی به‌طور جدی‌تر برخورد شود. البته گاهی اوقات مأموران وظیفه‌شناس راهنمایی و رانندگی به‌طور ضربتی با توقف موتوسیکلت‌سواران، موتور آنان را ضبط می‌کنند و به نظر می‌رسد بیشتر در مورد رانندگانی است که یا کارت موتور همراهشان نیست و یا اینکه گواهینامه ندارند، اما نسبت به سایر تخلفات ازجمله ورود به پیاده‌رو، گذر از محل ممنوعه ـ خط ویژه ـ عبور از چراغ قرمز، نصب بوقهای وحشتناک که صدای ناهنجاری دارد، تجمع در یک نقطه مانند بازار، میدان امام خمینی و دیگر نقاط شلوغ که اقدام به مسافرکشی می‌کنند، اینها جرم به حساب نمی‌آید و هیچ عکس‌العملی در این رابطه مأموران از خود نشان نمی‌دهند. تنها زمانی این امر محقق خواهد شد که راهنمایی و رانندگی با هماهنگی نیروی انتظامی به‌طور جدی و قانونی با رانندگان متخلف برخورد کنند تا شهروندان با احساس آرامش بیشتری بتوانند در محل پیاده‌رو تردد کنند. انشاءالله.

علی‌اکبر فرقانی

وجدان کاری، سیری چند؟

مدتی پیش، به همراه یکی از دوستانم برای انجام کاری به مؤسسه‌ای رفتیم. مسوول مربوطه که برای پاسخ به سؤالها و انجام کارهای مردم، آنجا حضور داشت، خنده بر لب و بانشاط! مشغول صحبت با تلفن بود، و چنان غرق در مکالمه خود که بدون توجه به حضور ما در آنجا، همچنان به مکالمه‌اش ادامه می‌داد. ما هم به انتظار پایان مکالمه تلفنی ایشان که راجع به

امور شخصی و بچه‌داری و خانه‌داری بود، حدود ده دقیقه‌ای به انتظار نشستیم. همین که مکالمه ایشان تمام شد، برعکس لحظاتی قبل، وقتی با چهره بی‌حوصله و بی‌تفاوت و لحن سرد و یخ‌کرده! او مواجه شدیم، که با جوابهای یک کلمه‌ای انگار در خروجی را نشانمان می‌داد، چنان جا خوردیم که ترجیح دادیم صحبت را تا حد امکان مختصر کرده و به سرعت بیرون برویم.

در راه برگشت، ناراحت از برخورد نامناسب مسوول مربوطه و امثال او (که متأسفانه تعدادشان رو به افزایش است) فقط یک جمله در ذهنم تکرار می‌شد: «به‌راستی، «وجدان کاری» سیری چند؟!»

زهرا سرلک ـ الیگودرز

دیگر کاشانه‌ای ندارم، فقط همین

دیرگاهی است آسمان اینجا آبی نیست. نه شبنمی است که بر روی گلبرگهای شاخه گل نسترنی بنشیند و نه نسیمی که محبت را میان گلهای پونه تقسیم کند. دیرگاهیست که نه دریایی است و نه طوفانی، روزگاری است که عشق، مانند عادت، میان گناه نگاه تو پنهان است. از وقتی که رفتی تمام پرندگان پرواز را فراموش کردند، دیگر چلچله‌ای در باغ صداقت، آوازخوانی نکرد. من ماندم و تنهایی و سکوت. از وقتی که رفتی پاییز خانه قلبم را ترک نکرد، ماند و ماند و آخرسر کالبد یک دخترک شکست خورده در زندگی را بنا کرد و همچنان بی‌تو پاییز باقی است.

شبی کنار پنجره برای سرسبز ماندن باغ نیلی آرزوهایت به دعا نشستم، اما گویا صدایی مرا به خود می‌خواند، صدایی که میان درختان به زمزمه درمی‌آمد. باد احساساتم را پرواز می‌داد و باز هم من می‌ماندم و کوله‌باری از دلواپسی‌های تو. من می‌ماندم و یک جرعه از احساساتی که یخ‌زدگی را برای همیشه در دلم به جریان می‌انداخت. می‌دانی، دیگر از این یورش بیرحمانه اندوه به ستوه آمده‌ام.

می‌دانی، سخت دلتنگم، دلتنگ. دلتنگ بودنت، احساس کردنت، زیبا گفتنت و دلتنگ هزاران چیز زیبای دیگر.

بیتا ـ ؟ ـ ارومیه

به معلم بی توجهی نکنید

آقای سردبیر، خود شما و حتی وزیر آموزش و پرورش هم اذعان دارید که تاکنون در مورد معیشت قشر زحمتکش معلم کاری نشده و اگر هم شده در مقابل کار آنها ناچیز بوده. معیشت معلم تنها در پول خلاصه نمی‌شود چرا چون از زمانی که این معلم عزیز قبول مسوولیت معلمی کرد محبت را نثار فرزندان ما می‌کند، روشنایی را به فرزندان ما نشان می‌دهد، آیا محبت معلم خریدنی است یا جبران کردنی؟ معلم با چنان عشقی الفبای محبت و یاد گرفتن را می‌آموزد که با هیچ قیمتی نمی‌توان آن را خرید، حتی خود من و شما در بیشتر موارد حوصله سروکله زدن با فرزندانمان را نداریم، اما به این معلم که همه وجودش را وقف یاد دادن کرده چگونه باید رسید؟ اول احترام او واجب است، چیزی که امروز کمترین اثری از آن در جامعه ما پیدا نمی‌شود. دوم توجه به مشکلات معیشتی اوست.

در جامعه امروز معلم بدان جا رسیده که برای سیر کردن شکم خانواده باید چند جا کار کند، آنهم چه کارهای ذلت‌باری، چرا باید این‌گونه باشد؟ آیا دکترها، مهندسها، تاجرها، وکیل‌ها و پولدارها می‌توانستند بدون معلم به این مقامها برسند؟ هستند خیلی از همین افراد وقتی معلم قدیمی خود را می‌بینند آشنایی نمی‌دهند که نکند معلم کاری داشته باشد، اما همین معلم در زمان کودکی همین افراد چه محبتی که در حق آنها نکرد؟ یاد دادن و تعلیم دادن کار هر کس نیست جز عاشقان، جز معلمان که محبت یاد دادن در وجودشان است.

آقای سردبیر، احترام به معلم در جامعه ما باید یک اصل باشد، باید همه بدانند که معلم یعنی پدر و مادر، بلکه بالاتر. انشاءالله امیدوارم برسد روزی که قدر و منزلت معلم در جامعه و ارزش او با پول خرید و فروش نشود.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

● آقای نجف‌زاده ـ تهران

متأسفانه نامه شما در مورد نمایشگاه بین‌المللی کتاب وقتی به دستم رسید که دیگر نمایشگاه تمام شده بود. به هرحال گلایه شما در مورد نوع پوشش مراجعین، رفتار افراد، بعضی اعمالی که در آن محل مشاهده کردید و مسائل دیگر، برمی‌گردد به تحولات مختلف اجتماعی که در جامعه صورت گرفته و راه‌حل آن هم ارائه راهکارهای صحیح و منطقی است.

● نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

هفت نامه از شما در هفته‌های اخیر به دستم رسیده است که برخی از آنها مربوط به سایر قسمت‌های مجله بود و تحویل شد. درباره بدقولی اداره بازرگانی دزفول در مورد عدم تحویل کوپن شهری، گلایه از مسوول صفحه شعر به‌خاطر کم‌توجهی به اشعار ارسالی شما، ضرب و شتم مردم توسط برخی اعراب مهاجر، و گلایه از نامرادی و ناجوانمردی برخی مردم در نامه‌هایتان مطالبی نوشته بودید که امیدوارم وجود این ناملایمات روح شما را آزرده‌تر نکند. شماره مخصوص نوروز اگر در آرشیو موجود بود برایتان ارسال می‌شود. موفق باشید.

● محمدباقر عالمی ـ نائین

برای ورود به جرگه خبرنگاران افتخاری مجله، نخست ارائه یک مقاله یا گزارش مناسب به دفتر مجله ضروری است تا میزان تسلط شما به کار خبرنگاری مورد ارزیابی قرار گیرد.

● محمود جمعی ـ ؟

ننوشته‌اید که اهل کجایید و این نامه را از چه خطه‌ای برایم ارسال کرده‌اید؟ به هرحال نامه مفصل شش صفحه‌ای شما را روی کاغذ بزرگ امتحانی خواندم.

درباره مشکلات جامعه نظیر فقر و فاقه مردم، فرار مغزها، بیکاری، تبعیض، نابرابری و مسائلی از این قبیل، بارها و بارها در مجله مطلب داشته‌ایم. این مطالب را همه مسوولان می‌دانند اما کمتر عمل می‌کنند و کمتر راهکاری برای حل مشکل ارائه می‌دهند. من هم با شما موافقم که بسیاری از مسوولان از جامعه جدا افتاده و دردهای مردم را لمس نمی‌کنند و برخی هم به شعار و توجیه روی آورده‌اند. به هرحال همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، وضعیت امروز مردم شایسته نظام اسلامی نیست. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم. موفق باشید.

● ذکریا آقابابایی ـ گرگان

در هفته‌های اخیر، ۹ نامه از شما به دستم رسیده است که باور کنید نمی‌شود به همه آنها به صورت جداگانه پاسخ گفت، اما به هرحال به برخی موارد اشاره می‌کنم: درباره تقویت مسائل مذهبی در مجله من هم با شما موافقم. درباره لزوم حفاظت از منابع طبیعی و جنگل‌های کشور و بی‌توجهی به حیات وحش هم در مجله مطلب و مقاله داشته‌ایم. باز هم به این نکات مهم اشاره خواهم کرد. همین‌طور درباره فاصله‌های طبقاتی در کشور چندین مقاله چاپ کرده‌ایم، اما کمتر گوش شنوایی دیده‌ایم. به هرحال یکی از نامه‌های شما که در مورد احترام گذاردن به معلم بود در همین شماره به‌چاپ رسیده است. از پشتکار و حسن توجه شما سپاسگزارم.

● غلامرضا تهرانی ـ کرمان

متوجه نشدم به چه مطلبی اعتراض داشته‌اید؟ که چرا ننوشتیم سیدجمال در فراماسونری هم عضو بود؟ به هرحال تحلیل شخصیت‌های تاریخی بدون ملاحظه شرایط و موقعیت زمانی و مکانی هرکدام از آنها چندان کار صحیحی به‌نظر نمی‌رسد. به هرحال موضوع را به مسوول صفحه مربوطه منتقل می‌کنم. موفق باشید.

● ش ـ سعیدی ـ مشهد

همانطور که می‌دانید چاپ عکس شاگردان اول توسط بخش آگهیهای مجله صورت می‌گیرد و متأسفانه ما نمی‌توانیم مستقیماً در این مورد اقدام کنیم. بهتر است برای تشکر از یاسر کوچکی عزیز که با معدل ۲۰ شاگرد اول شده با آن قسمت تماس بگیرید. موفق باشید.

● محسن ذوالفقاری ـ ساوه

معمولاً هر هفته در بخش پاسخ به نامه‌ها، به یک نامه شما پاسخ داده می‌شود اما قبول کنید که برای رسیدگی به انبوه نامه‌های رسیده به بخش سردبیری نمی‌توانیم همه نامه‌های خوانندگان را مطرح کنیم.

در طول چند هفته اخیر ۱۰ نامه از شما به دستم رسیده است که به چند مورد آن اشاره می‌کنم: نوشته‌اید بهتر است صفحات مجله را زیاد کنید (که فعلاً مقدور نیست)، صفحات اخترشناسی و پاسخ به سؤالات اقتصادی را راه‌اندازی کنید (که روی این پیشنهاد بررسی خواهیم کرد)، به همه نامه‌ها پاسخ داده شود (که توضیحش را داده‌ام)، شبکه‌ای برای پیامهای بازرگانی تاءسیس شود (که مقاله را به بخش هنری فرستاده‌ام)، کارت خبرنگاری شما هنوز نرسیده است (که پیگیری خواهم کرد)، نمایندگان مجلس به‌جای دعواهای جناحی، منظم بر سر کار بیایند و به مشکلات اساسی مردم رسیدگی کنند و برای پیشرفت مملکت فکر کنند (که امیدواریم چنین کنند) و... از حسن توجه شما به مجله خودتان سپاسگزارم.

● فاطمه گداریان ـ بندرعباس

مطلب شما در مورد دانشجویان و سر و صداهایی که در هفته‌های اخیر شاهدش بودیم و نیز توصیه به دانشجویان درباره به‌خرج دادن هوشیاری و گرفتن فرصت از فرصت‌طلبها به دستم رسید. مطمئن هستم دانشجویان عزیزمان از آن درجه از هوشیاری برخوردار هستند که فریب جریانات منحرف را نخورند. ■

کسانی که موفق اند کمتر تعریف می شنوند

● زولا

سه‌گانه

کیان فولادی

مهندسین ناظر در دوراهی گرفتار می‌شوند که یک سویش احترام به قانون به همراه بیکاری است و در سوی دیگر بی‌اعتنایی به قانون به همراه درآمد سرشار است

بازپرس، دیوار گورستان و مدیران کل

ساختمان‌سازی در شهرهای بزرگ همچنان با قدرت تمام به پیش می‌رود و هرچند روند فروش تراکم به ساختمان‌سازها متوقف شده، اما از آنجا که پولهای مانده در جیب ساختمان‌سازها طاقت بیکار ماندن را ندارند، این روزها دیگر به هیچ تکه زمین سالمی در شهرهای بزرگ به ویژه تهران رحم نمی‌کنند و اگر سری به گورستانهای تهران بزنید، بلدوزرهایی را می‌بینید که درحال کندن زمینی هستند که با دیوار گورستان تنها چندصد سانتی‌متر فاصله دارد! تا اینجای کار البته شاید به کسی مربوط نباشد، چرا که اسیران خاک که زبانی برای اعتراض ندارند و کسانی هم که حاضرند این خانه‌های تازه‌ساز مجاور گورستان را بخرند، لابد دلیلی دارند، اما ماجرا از آنجایی به دیگران هم ارتباط پیدا می‌کند که نظارت بر ساخت و ساز صحیح آپارتمانها از سوی شهرداری به مهندسین ناظری سپرده شده است که این عده با توجه به تخصص و تجربه‌ای که در این کار دارند در مقام «امین شهرداری» وظیفه نظارت بر حسن اجرای عملیات ساختمانی و رعایت استانداردها در ساخت و ساز شهری را بر دوش دارند، اما در عمل هنگامی که مهندس ناظری بخواهد مته بر خشخاش گذارد و مراقب تمام کجرویهای سازنده ساختمان باشد، نتیجه آن خواهد شد که سازنده محترم که بیشتر از امنیت جان مردم در اندیشه امنیت مال خویش است، از خیر همکاری با این مهندس ناظر وظیفه‌شناس بگذرد و نه‌تنها در کارهای بعدی به مهندسین دیگر مراجعه کند، بلکه به همکارانش نیز توصیه می‌کند که نام آن مهندس را در دفترچه خاطرات خود بنویسند تا اگر هم در اثر گذشت زمان نام او از ذهنشان رفت با مراجعه‌ای به این دفتر به یاد بیاورند که اگر به دنبال ساختن ساختمانی بی‌دردسر هستند، برای انجام نظارت بر آن به سراغ این مهندس نروند! به این ترتیب مهندسین ناظر در دوراهی گرفتار می‌شوند که یک سویش احترام به قانون به همراه بیکاری است و در سوی دیگر بی‌اعتنایی به قانون به همراه درآمد سرشار. و خیلی سخت نیست که بدانیم در شرایط فعلی کدام راه بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد!

در حالی که از این توافق پنهانی البته کمتر کسی خبردار می‌شود تا آنکه در پاره‌ای اوقات خبری در بخش حوادث نشریات منعکس شود با این مضمون که:

«در اثر عدم رعایت استانداردهای ساختمانی و به علت خاک‌برداری غیراصولی، یک آپارتمان مسکونی که در مجاورت زمین گودبرداری شده بود، به درون گودال افتاد!»

هفته گذشته نیز یک آپارتمان از همین نوع در یکی از خیابانهای شمالی تهران واژگون شد، ولی این واژگونی ناگوار، که تاکنون بارها و بارها در نقاط مختلف شهرهای بزرگ اتفاق افتاده بود، یک رویداد خوشایند نیز به دنبال داشت.

برخلاف رویه معمول که در این واژگونیها، متولیان پیگیری ماجرا، بلافاصله پس از حضور در محل، سراغ کارگرانی که وظیفه کندن زمین را به دوش دارند، می‌گیرند یا نام راننده بولدوزری را که زمین را بیش از حد کنده می‌پرسند و یا درنهایت از مهندس ناظر سراغ می‌گیرند، این‌بار، بازپرسی که از سوی نهاد تازه تأسیس دادسرا، برای رسیدگی به این حادثه مأمور شده بود، حتی به معاون فنی شهرداری هم اکتفا نکرد و حکم به بازپرسی از شخص شهردار منطقه کرد و پس از این بازپرسی، شهردار برای مدتی نیز بازداشت شد تا پس از تکمیل تحقیقات و اطلاعات پرونده، قاضی محکمه براساس قانون نسبت به سهل‌انگاری که در این حادثه روی داده بود، حکم کند و این همان قسمت امیدوارکننده و تازه ماجراست که یک بازپرس به جای مراجعه به عوامل پایین دست یک حادثه، به‌طور مستقیم بالاترین فرد مسوول در دستگاه را برای یک امر به ظاهر کوچک خطاب قرار داده و وی را مورد بازپرسی و درنهایت بازداشت قرار داده است.

و این سنت نیکویی است که اگر در تمام پیگیریهای نهادهای نظارتی مدنظر قرار گیرد، دست‌کم این نتیجه مبارک را به دنبال خواهد داشت که بالاترین فرد مسوول در هر دستگاه ـ که به‌طور معمول خود را تنها در مسائل بسیار بزرگ! مجموعه زیردست خود، دخیل می‌داند ـ نسبت به کوچکترین اموری که در آن مجموعه اتفاق می‌افتد نیز احساس وظیفه کند و برای حفظ پست و مقام و موقعیت خویش هم که شده از کوچکترین خطای مجموعه تحت سرپرستی خود غافل نشود.

درحالی که آنچه امروز در بیشتر پیگیریها معمول شده آن‌است که برای رسیدگی به تخلفات دستگاههای اداری کشور، به یکباره سلسله مراتب اداری اهمیت ویژه‌ای می‌یابد و اگر مجازات و تعقیب کارمندان عادی نتیجه نداد، سراغ کارمندان ارشد را می‌گیرند و اگر ثابت شد آنها هم در جریان نبوده‌اند، نوبت به سرپرست بخش‌ها خواهد رسید که اگر بازجویی از آنها هم اثر نداد، درنهایت نشانی اتاق مدیران کل پرسیده می‌شود و به هرحال این سلسله آنچنان ادامه می‌یابد که در کمتر موردی شخص وزیر در وزارتخانه یا رئیس سازمان مورد تخطئه قرار گیرد. به این ترتیب بوروکراسی اداری سدی شده تا دست کمتر بازپرس و بازجویی به مقامات بالا و صندلیهای بزرگ برسد و به این ترتیب در جریان پیگیریها با قربانی شدن یکی از عوامل کم‌اثر در سازمان اداری، ساحت مدیران، همچنان امن و دست‌نیافتنی بماند.

حقوق پنج میلیون تومانی

از مزایای فراوانی نشریات، منابع اطلاع‌رسانی و خبرگزاریها، یکی هم آن است که مردمی که تا پیش از این تنها نام و چهره برخی مسوولین کشور را می‌دانستند، با روحیات، اخلاق و عقاید آنان نیز بیشتر آشنا می‌شوند، چرا که بارها و بارها در برابر سؤالات مختلف جراید و خبرنگاران خبرگزاریها قرار می‌گیرند و به ناچار، در هر مرتبه، مقداری از ابهاماتی که درباره آنها وجود داشت را پاسخ می‌دهند.

مهندس جهانگیری ـ وزیر صنایع و معادن ـ نیز یکی از همین مسوولان است که در مدت طولانی تصدی استانداری اصفهان، تنها نامی از وی شنیده می‌شد اما درپی حمایت او از سیدمحمد خاتمی در زمان انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶، به پاس لیاقت و شایستگی‌اش مقام وزارت صنایع به وی پیشنهاد گردید و پس از اینکه چهار سال در این مقام به صنایع سبک و سنگین کشور خدمت کرد، اداره بخش معادن کشور نیز به ایشان سپرده شد و هم‌اکنون شش سال از وزارت ایشان و دو سال از دراختیار داشتن بخش بزرگی از اقتصاد کشور (صنایع و معادن ایران) در دست او، می‌گذرد. طبیعی است که چنین فردی نسبت به زیروبم اقتصاد ایران و شرایط حال و آینده آن اشراف فراوانی پیدا کند و بتواند وضعیتی از آینده کشور به دست دهد که سیل جوانانی که درحال ورود به

عرصه جدیدی در جامعه هستند، تصویر نسبتاً روشنی از آینده زندگی خود به‌ویژه در بخش مالی و اقتصادی در کشور داشته باشند. به همین منظور ایشان در آخرین گفتگوی خود با یکی از خبرگزاریها چنین گفته است؛ «درآمد هر ایرانی تا سال ۱۴۰۲ هـ‌ش (بیست سال دیگر) به ماهیانه یک هزار و ششصد دلار خواهد رسید.» و این یعنی اینکه اگر فرض کنیم قیمت دلار که نمونه‌ای از قیمت کالاهای دیگر است ثابت بماند و سطح قیمت‌ها افزایش نیابند، بنابه ارزش امروز دلار، درآمد سرانه هر ایرانی ماهیانه یک میلیون تومان خواهد بود که اگر متوسط جمعیت خانه‌دار را در ایران پنج نفر بدانیم، یک خانواده در ایران ماهیانه به‌طور متوسط پنج میلیون تومان درآمد خواهد داشت. و این درحالی است که اگر قیمت برابری دلار به ریال، مانند امروز، هشتصد تومان باقی بماند، و در صورتی که این قیمت بالاتر رود، به همان نسبت نیز این درآمد افزایش خواهد یافت! این پیش‌بینی درحالی است که متوسط درآمد هر ایرانی درحال حاضر، طبق آمار «بانک جهانی» حدود یکصد دلار در ماه است و با پیش‌بینی وزیر صنایع، این درآمد یکصد دلاری تا بیست سال دیگر حدود شانزده برابر افزایش خواهد یافت، اما این پیشگویی وزیر تنها از سر خوش‌بینی نبوده است چرا که ایشان با استناد به «طرح استراتژی توسعه» که توسط او و همکارانشان تدوین شده به نتیجه رسیده‌اند که با اجرای این طرح که به خاطر ویژگیهای خاص آن با تغییر دولتها و آمدن مدیران جدید در پست‌های جدید، تغییری نخواهد کرد، درآمد ایرانیان تا این اندازه رشد خواهد داشت.

البته باید توجه داشت که در زمان تحقق این وعده وزیر محترم، ایشان ۷۰ سال سن خواهند داشت و اگر هم کسی در آن زمان این وعده وزیر را به خاطر داشته باشد، رعایت ادب و احترام کهنسالان به کسی اجازه نخواهد داد تا از یک پیرمرد هفتاد ساله که جوانی خود را در پستهای مهم کشور خدمت کرده است، بخواهد تا درباره نتایج آن پیش‌بینی توضیح دهد یا مورد بازخواست قرار گیرد! و به این ترتیب اگر این وعده برای آینده فایده‌ای نخواهد داشت، اما حداقل تأثیر آن این است که اگر کسی پیرامون شرایط فعلی صنایع کشور از ایشان بپرسد و برخی کمبودها و سوءاستفاده‌های عجیب را به ایشان نشان دهد و توضیح بخواهد، بلافاصله او کتابچه «طرح استراتژی توسعه» را برایش خواهد گشود و عکسهای آن کتابچه که در آنها یک خانواده ایرانی درحالی که حقوق ماهیانه پنج میلیون تومان خود را گرفته و راهی مسافرت است را به تصویر کشیده، به شخص سؤال‌کننده نشان می‌دهد و زیبایی عکس، سؤال‌کننده را چنان مبهوت می‌کند که حتی از یاد می‌برد زیر عکس نوشته شده: تهران ـ مرداد سال ۱۴۰۲ هجری شمسی!

وقتی شورا به هدف می زند

حکایت شورای شهر تهران که از آغاز تأسیس، ماجرایی پرهیجان و شنیدنی بود، همچنان در دور جدید نیز خالی از لطف نمانده است. اگر شورای شهر پیشین گرفتار درگیریهای درونی بود، این شورای جدید را باید گرفتار بداقبالی خواند. چرا که از آغاز به کار شورا و انتخاب شهردار، هیاءت دولت وی را از حضور در جلسات منع کرد و هنوز چند روزی از این اخراج محترمانه! نگذشته بود که با تصمیم هیأت دولت و وزارت کشور، تصمیم‌گیریهای اساسی درباره شهر تهران برعهده استانداری گذارده شد که نهادی خارج از اراده و نظارت شوراست و چند روز پیش هم اعلام شد که بخش قابل توجهی از درآمدهای پیش‌بینی شده شورا برای شهرداری، محقق نخواهد شد و شورا برای اجرای تصمیماتی که برای اصلاح امور شهر تهران در سر پرورانده بود دچار بحران مالی است. در این شرایط که نه دولت به شورا و شهرداری روی خوش نشان داده است و نه پول قابل ملاحظه‌ای دراختیار آنهاست، مدتی است که هم شورا و هم شهردار تهران، خود را به امور جالبی سرگرم کرده‌اند تا شاید با گذشت زمان، فرجی حاصل آید و گره از کار آنها گشوده شود.

شهردار تهران که در ابتدای انتصاب خود، با شایعاتی مبنی بر تغییرات گسترده در سطح مدیران شهرداری روبرو شد و با مقاومت در برابر آنها اعلام کرده بود قصد لشکرکشی به شهرداری را ندارد، به ناچار این روزها دست به تغییراتی در مدیران شهرداری تهران زده و تقریباً تمام معاونان شهرداری و شهرداران مناطق تهران را که حدود ۴۰ نفر می‌شدند را تغییر داده یا تا آستانه جابجایی برده است. شورای شهر هم برای آنکه متهم به بی‌اثری نشود، تصمیم گرفته در جلسات خود به مباحثی بپردازد که حتی در صورت عدم همکاری دولت و استانداری و حتی در دست نبودن بودجه کافی، آن طرحها و تصمیمات عملی شوند و به این ترتیب به تغییر اساسی خیابانهای تهران مشغول است و پس از تغییرنام بزرگراه در دست احداث «نیاوران»، چند روز قبل نام یکی از خیابانهای شناخته شده منطقه یک شهرداری، به نام «تابناک» را تغییر داد و برای آن نام زیبای «کشور یمن» را برگزید!

به هرحال امیدواریم هرچه زودتر بودجه قابل ملاحظه‌ای نصیب شهرداری و شورای شهر گردد تا این افراد که در نیات خیرشان برای اداره شهر تردیدی نیست بتوانند تصمیمات مفیدتری نیز اتخاذ کنند!

■

درآمد هر ایرانی تا سال ۱۴۰۲ هـ‌ش (بیست سال دیگر) به ماهیانه یک هزار و ششصد دلار خواهد رسید!

در این شرایط که نه دولت به شورا و شهرداری روی خوش نشان داده است و نه پول قابل ملاحظه‌ای دراختیار آنهاست، مدتی است که هم شورا و هم شهردار تهران، خود را به امور جالبی سرگرم کرده‌اند

چینی ها تمایلی به رعایت وعده ها ندارند!

حسن فتحی

خوشحالی چینی ها

زمانی که هنگ‌کنگ و ماکائو پس از دهها سال استعمار و وابستگی به انگلیس و پرتغال به سرزمین مادری چین ملحق شده و در قالب «یک کشور ـ دو نظام» به بخشی جدایی‌ناپذیر از چین کمونیست تبدیل شدند، چینی‌ها از خوشحالی و سرور سر به آسمان می‌ساییدند و خود را خوشبخت‌ترین مردم جهان می‌دانستند، ولی آنها نمی‌دانستند که ماه عسل پکن با هنگ‌کنگ و ماکائو به پایان رسیده و عصر چالش و کشمکش که می‌تواند سیستم یک کشور ـ دو نظام را با خطر مواجه سازد، در راه است.

شعار و سیستم ابداعی «**یک کشور ـ دو نظام**» که با وجود فشارها، تاءکیدات و تبلیغات پکن نتوانسته تایوان را بفریبد در صحنه عمل با مشکل مواجه شده و مردم هنگ‌کنگ را به کشمکش و چالش با دولتمردان چین وادار کرده است. به این دلیل که آنها مایل نیستند آزادیهای خود را از دست داده و از شیوه حکومتی چین تبعیت کنند که در آن اثری از آزادی و دموکراسی نیست.

پس از ماجرای میدان «تیان‌آن‌من» پکن که در آن دانشجویان معترض با تانک به شدیدترین وجهی سرکوب و قتل‌عام شدند، این واقعیت آشکار شد که دمکراسی و اصلاحات در چین جایگاهی نداشته و پکن خواستار و طرفدار اصلاحات و شکوفایی اقتصادی بدون درنظر گرفتن خواسته‌های مردم است. به همین دلیل با وجود اینکه نظام حکومتی چین تاکنون در کوران حوادث با تحولات بسیاری خصوصاً در زمینه بین‌المللی و جهانی مواجه بوده اما این نظام همواره با دمکراسی و آزادیخواهی مشکل داشته است.

تندروها در خیابان!

تاریخ جدید چین از سال ۱۹۱۱ که در این کشور سلسله منچو سرنگون شده و جای خود را به حکومت جمهوری به رهبری **دکتر سون‌یات‌سن** داد آغاز می‌شود. در این سالها چین که پرجمعیت‌ترین کشور جهان است، فراز و نشیب های بسیاری داشته است. این کشور دَر این سالها اشغال توسط ژاپنی‌ها تا سلطه کمونیست‌ها و انزوای سیاسی را تجربه کرد. همچنین وابستگی به شوروی و بهره‌گیری از تجربیات مسکو تا بریدن از قطب کمونیستی جهان و پیوستن به آمریکا از دیگر تحولات و رویدادها در این کشور بود. در این سالها از جمله دیگر مسائلی که شاهد بودیم حضور تندروها در خیابانها تحت رهبری مائو درقالب انقلاب فرهنگی بود که لطمه‌ای اساسی به اعتبار چین وارد آورد.

ولی آنچه بیش از همه چشمگیر بوده رقابت با ملی‌گرایان بود که قبل از روی کار آمدن کمونیستها در سال ۱۹۴۹ تحت رهبری چیانکایچک بر این کشور حکومت می‌کردند ولی از سال ۱۹۴۹ که کمونیست‌ها را رهبری مائو به قدرت رسیدند به جزیره فرموز رفته و حکومت چین ملی یا تایوان را پایه‌ریزی کردند که هنوز هم به عنوان خاری در چشم چین کمونیست در آن سوی تنگه تایوان فعال بوده و با حمایت آمریکا هرگونه وابستگی و پیوستگی به چین را رد می‌کنند.

چین از سال ۱۹۶۵ حرکتی را تحت عنوان انقلاب فرهنگی آغاز کرد تا رفرمیست‌ها و اصلاح‌طلبان را طرد کند. در همین رابطه چهره‌هایی نظیر لیوشائوچی و تنگ شیائوپینگ از قدرت برکنار شدند. برخی از این چهره‌ها نظیر تنگ شیائوپینگ با حمایت چوئن لای مرد شماره دو چین توانستند از اعدام رهایی یابند. در سال ۱۹۷۶ چین مائو و چوئن‌لای را از دست داد و هواکوفنگ جانشین آنها شد که توانست با قاطعیت در مقابل گروه شش نفره به رهبری بیوه مائو ایستادگی کند. در همین راستا از سال ۱۹۷۷ تنگ‌شیائوپینگ مجدداً قدم به عرصه سیاسی گذاشت و به‌تدریج قدرت را در دست گرفته و نسل جدیدی از رهبران چین را روی کار آورد که طرفدار اصلاحات بودند.

> **مردم هنگ کنگ به مخالفت با سیاستهای محدودکننده پکن برخاسته اند**

یک کشور، دو نظام

ولی جالب توجه است تنگ‌شیائوپینگ که خود از فقدان آزادیهای سیاسی صدمه دیده و سالها تحقیر شده، در دوران جدید نیز توجهی به این آزادیها نداشته و فقط به نوسازی ارتش و اقتصاد توجه کرد تا حدی که اقتصاد چین دوران پرباری را پشت سر گذاشت. حادثه میدان تیان‌آن‌من که در زمان او به وقوع پیوست و برکناری رئیس جمهوری اصلاح‌طلب به جرم گوش دادن به دانشجویان نشان از بی‌توجهی مقامات چین به اصلاحات سیاسی دارد، به همین دلیل زمانی که مساءله پیوستن هنگ‌کنگ و ماکائو که دو قطب اقتصادی با آزادیهای قابل قبول سیاسی می‌باشند به سرزمین مادری مطرح شد، این سؤال پیش آمد که چینی‌ها چه برخوردی با مردم این دو منطقه خواهند داشت؟

فرمول «یک کشور ـ دو نظام» تا حدودی پذیرفته و قابل قبول بود و توانست تا حدودی رضایت‌بخش باشد، اما به نظر می‌رسد چینی‌ها وعده خود را فراموش کرده و می‌خواهند خواسته‌ها و دیدگاههای محدودکننده خود را در هنگ‌کنگ اعمال کنند.

هنگ‌کنگ با ۱۰۴۴ کیلومترمربع در ۱۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر کانتون چین واقع شده و از سال ۱۸۳۹ که به اشغال انگلیسی‌ها درآمد، تحت سلطه آنها بود. این منطقه در سال ۱۸۹۸ به مدت ۹۹ سال از چین اجاره شد به همین دلیل باید رسماً در سال ۱۹۹۷ به این کشور مسترد شود. هنگ‌کنگ مهمترین مرکز تجاری خاوردور بود که توسط یک فرماندار که از سوی ملکه انگلیس منصوب می‌شد اداره می‌شد، ولی در زمان نخست‌وزیری مارگارت تاچر در انگلیس بر سر واگذاری آن به چین توافق شده و درنهایت هنگ‌کنگ رسماً به عنوان بخشی از چین کمونیست درآمد.

پنجاه سال خودمختاری

چین پس از ۱۵۶ سال رسماً حاکمیت را در هنگ‌کنگ در دست گرفت و کریس پاتن به عنوان آخرین فرماندار انگلیسی از این منطقه خارج شد. وقتی که «تونگ چی‌هوا» ۵۹ ساله جانشین پاتن شد برای بسیاری این سؤال پیش آمده بود که آیا او قادر خواهد بود آزادیهای موردنظر مردم را حفظ کند؟

در قانون اساسی هنگ‌کنگ برای مدت ۵۰ سال خودمختاری برای مردم درنظر گرفته شده بود. در این قانون تصریح شده بود که به غیر از زمینه‌های دفاعی و امور خارجی، منطقه اداری ویژه هنگ‌کنگ دارای اختیارات اجرایی، قانونگذاری و قضایی ویژه است، ولی نحوه گزینش مجمع قانونگزاری با استقبال چندان مواجه نشد زیرا فقط ۲۴ نماینده از ۶۰ نماینده این مجمع توسط آرای مستقیم مردم انتخاب می‌شد. کرسیهای دیگر را گروههای ویژه مانند اتاق بازرگانی، بانکها و حقوقدانان انتخاب می‌کردند. البته قرار است از سال ۲۰۰۷ تمامی ۶۰ عضو این مجمع توسط مردم انتخاب شوند.

در جلسه شورای اجرایی هنگ‌کنگ همچنین تصمیم گرفته شد که مردم دراعتراضهای خیابانی

مقامهای چینی را تا حد نخست‌وزیر و پایین‌تر مورد انتقاد قرار دهند، ولی از هرگونه تظاهرات و تلاشی که برای تجزیه چین باشد جلوگیری می‌شود.

تظاهرات و اعتراضات چند ماه قبل فرقه فالونگ‌گونگ که فعالیتش در چین ممنوع شده در هنگ‌کنگ که با واکنش شدید پلیس مواجه شد نشان داد که چینی‌ها تمایل چندانی به رعایت وعده‌های خود ندارند.

اعتراضات زمانی شدت گرفت که چند هفته قبل قانون ضدبراندازی مطرح شد که خشم و اعتراض مردم را درپی داشت. هنگ‌کنگی‌ها معتقدند این قانون آزادیهای سیاسی و مدنی آنها را محدود می‌کند. سازمان‌دهندگان این تظاهرات گفتند این اعتراضها بزرگترین تظاهرات در هنگ‌کنگ از زمان بازگشت این مستعمره به چین به‌شمار می‌رود.

آزادیها محدود می شود

منتقدان قانون ضدبراندازی معتقدند با اجرای این قانون آزادیهای مردم هنگ‌کنگ در زمینه‌های سیاسی، مذهبی و بیان مورد تهدید قرار گرفته و آزادیهای رسانه‌های گروهی محدود می‌شود.

آنها می‌گویند برخورداری اهالی هنگ‌کنگ از این حقوق در توافق‌نامه چین و بریتانیا در مورد بازگرداندن هنگ‌کنگ به حوزه حاکمیت دولت چین تضمین شده است.

تظاهرکنندگان با اعتراض نسبت به نظام تک‌حزبی چین پرچم این کشور را به آتش کشیدند و گفتند در صورت تصویب قانون ضدبراندازی، خاطیان از این قانون به حبس ابد محکوم می‌شوند. در همین حال «ون جیابائو» نخست وزیر چین در مراسمی به مناسبت ششمین سالگرد الحاق مجدد هنگ‌کنگ اعلام کرد دولت جدید چین هم چون گذشته به اجرای سیاست یک کشور ـ دو نظام در هنگ‌کنگ پایبند خواهد بود.

وی افزود: دولت مرکزی چین معتقد است اصل یک کشور ـ دو نظام در هنگ‌کنگ براساس پایبندی به قانون اساسی محلی این منطقه به خوبی اجرا می‌شود.

اعتراض هنگ‌کنگی‌ها نشان داد که آنها مایل نیستند به هیچ‌قیمتی آزادی خود را از دست بدهند.

اعتراض گسترده مردم هنگ‌کنگ تعجب چینی‌ها را درپی داشت به‌طوری که وزارت خارجه چین صراحتاً اعلام کرد گروهی از مقامات امنیتی و اطلاعاتی خود را به منظور پاسخ به تلاشهای صورت گرفته برای ایجاد دمکراسی در این منطقه به هنگ‌کنگ اعزام کرده است. به گفته «مالیک» مدیر کل اتحاد دمکراتیکی هنگ‌کنگ، این گروه اعزامی مسوولیت ارزیابی وقایع صورت گرفته در هنگ‌کنگ را برعهده دارد.

نقش مؤ ثر تحصیلکر ده ها

همچنین «تونگ چی‌هوا» رئیس اجرایی هنگ‌کنگ سخن از تعویق بررسی و تصویب قانون ضدبراندازی موسوم به ماده ۲۳ بر زبان رانده و اعلام کرد دولت محلی تلاشهای خود را برای اصلاح برخی از مفاد این قانون افزایش می‌دهد. وی افزود: تعلیق در زمان تصویب این قانون در پاسخ به خواست مردم صورت گرفته و این زمان برای اصلاح مفاد این قانون ضروری است.

جالب توجه است که پافشاری «تونگ چی‌هوا» برای تصویب این قانون پارلمان هنگ‌کنگ را نیز متشنج کرده و با تهدید بعضی از اعضای کابینه و پارلمان مبنی بر استعفا همراه بود. همچنین یک نظرسنجی نشان داد که در تظاهرات علیه این قانون اقشار تحصیلکرده نقش بسزایی داشته و درحقیقت سردمدار این حرکت بودند. با تشدید مخالفتها عاقبت «تونگ چی‌هوا» وعده حذف یا اصلاح بندهای مورد اعتراض را داد، ولی اشاره‌ای بر حذف کامل آن نکرد. وی وعده داد روزنامه‌نگارانی که اطلاعات طبقه‌بندی شده را منتشر می‌کنند از قوانین تاءمینی بهره‌مند می‌شوند. وی گفت: به پلیس اجازه نخواهد داد بدون دستور بازداشت و حکم رسمی افراد را دستگیر و منازل آنها را بازرسی کنند.

در این رابطه واکنش تایوانی‌ها که تاکنون با وجود فشارها و درخواستهای پکن به سیستم «یک کشور ـ دو نظام» پاسخ منفی داده‌اند، جالب توجه بود. آنها که همواره از سیاست استبدادی پکن انتقاد می‌کردند از اعتراض هنگ‌کنگی‌ها حمایت کردند و رئیس جمهور این کشور صراحتاً اعلام کرد، اعتراضات اخیر در هنگ‌کنگ به‌تدریج به یک جنبش دمکراتیک تبدیل خواهد شد و نمی‌توان مقابل آن ایستاد. مردم هنگ‌کنگ که دورنمای تاریکی را ترسیم کرده بودند دست از اعتراض برنداشته و حاضر به سازش نبودند. آنها پس از اعتراض به قانون موسوم به ماده ۲۳ این بار خواستار کناره‌گیری «تونگ چی‌هوا» و انتخاب یک رهبر جدید شدند.

شکست یک شعار

این اعتراضات را جنبش توسعه دمکراسی به همراه ۳۰ جنبش و گروه مذهبی سازماندهی کرده بودند درحالی که تونگ که از سال ۱۹۹۷ قدرت را در هنگ‌کنگ در دست داشته تا سال ۲۰۰۷ در این مسوولیت باقی خواهد ماند. در همین سال اعلام شد «هو جین تائو» رهبر جدید چین مایل به برکناری او نیست ولی رئیس هنگ‌کنگ طبق نظریه چینی‌ها باید به پکن وفادار بوده و توانایی‌های اقتصادی، سیاسی و مهارتهای اجرایی بالایی داشته و بتواند این منطقه را اداره کند.

> **چین با قانون ضدبراندازی درصدد سلب آزادیها در هنگ کنگ برآمده است**

تشدید اعتراضها و استمرار آنها نشان از این واقعیت دارد که مردم هنگ‌کنگ به خواسته قبلی پکن که محدود کردن آزادیها می‌باشد پی برده‌اند. هرچند روشی که پکن درقبال هنگ‌کنگ درپیش گرفته مغایر با تعهدات این کشور درباره چگونگی اداره این منطقه است، ولی آنها به بهانه‌های مختلف بر محدودیتها افزوده و فشارها را تشدید می‌کنند. البته در این میان اقدامات افشاگرانه تایوان را نیز نمی‌توان نادیده گرفت.

آنچه در هنگ‌کنگ مشاهده می‌شود این واقعیت را آشکار می‌سازد که شعار «یک کشور ـ دو نظام» با شکست مواجه شده که چینی‌ها اقدام به بگیر و ببند کرده‌اند و یا اینکه از ابتدا این شعار فاقد محتوا بوده و امروزه با گذشت چندین سال ماهیت آن آشکار شده است. ادامه این روند می‌تواند اعتراضها را در هنگ‌کنگ افزایش داده و دامنه آن به ماکائو نیز کشیده شود.

چینی‌ها نیز باید به این واقعیت توجه کنند که ماجرای میدان «تیان آن من» را نمی‌توانند در ماکائو یا هنگ‌کنگ تکرار کنند و این دو منطقه را از دمکراسی تهی کرده و باچسبیدن به رشد اقتصادی، دمکراسی و آزادی را به بوته فراموشی بسپارند.

ایران در رادیوهای بیگانه

صدای آمریکا: رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از ایران خواسته است در روشن ساختن مسائل مربوط به برنامه هسته‌ای خود گامهای سریعتری بردارد.

محمد البرادعی در بیانیه‌ای که درپی جلسه رسیدگی بودجه آژانس در وین منتشر کرد، گفت: او در سفر اخیر به ایران از مقامات جمهوری اسلامی خواست پروتکل الحاقی پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای را امضاء کنند و مسائل مربوط به معیارهای ایمنی هسته‌ای را روشن سازند. البرادعی گفت ظرف چند هفته آینده هیاءتی برای بحث درباره جنبه‌های گوناگون بازرسیها به ایران خواهد رفت.

صدای بی.بی.سی: مرگ زهرا کاظمی در بازداشت و تابعیت دوگانه او باعث شد تا ابهامات پدید آمده بر سر چگونگی مرگ وی پوشش خبری گسترده‌ای پیدا کند و سرانجام محمد خاتمی رئیس جمهوری را ناگزیر سازد تا چهار تن از وزیران کابینه خود را ماءمور رسیدگی به علت مرگ خانم کاظمی کند.

این کمیته در نخستین اقدام خود مانع از دفن جسد خانم کاظمی تا پایان تحقیقات شد و به دنبال آن از زبان معاون رئیس جمهوری ایران اعلام شد که زهرا کاظمی نه به دلیل سکته مغزی، بلکه به علت خونریزی ناشی از وارد شدن ضربه به مغز جان باخته است.

همزمان با اخبار مربوط به این خبرنگار کانادایی ایرانی‌الاصل برخورد با روزنامه‌نگاران و فعالان دانشجویی همچنان در دستور کار دادستانی تهران قرار داشت تا این امر بر سکوت رسانه‌ای هفته‌های اخیر و بی‌مبالاتی‌های موجود در جامعه افزود.

در تازه‌ترین اقدامات **عیسی سحرخیز**، **حسین فرخی** و **ایرج رستگار** مدیران مسوول سه نشریه بازداشت و تعدادی از روزنامه‌نگاران دیگر به دادگاه فرا خوانده شدند. شدت این برخوردها سرانجام باعث شد محمد خاتمی در اقدامی کم‌سابقه دو وزیر دادگستری و اطلاعات را ماءمور رسیدگی به بازداشت روزنامه‌نگاران و شهروندان در روزهای اخیر کند.

درعین حال تداوم فزاینده احضار و بازداشت واکنش‌هایی را دربین روزنامه‌نگاران برانگیخت و از جمله انجمن دفاع از آزادی مطبوعات خواستار برکناری و محاکمه **سعید مرتضوی** دادستان عمومی و انقلاب تهران شد.

این انجمن همچنین تهدید کرد که اگر به روند کنونی برخورد با روزنامه‌نگاران پایان داده نشود و روزنامه‌نگاران زندانی آزاد نشوند، ممکن است همه روزنامه‌نگاران را به یک روز اعتصاب فرابخواند.

همه این رویدادها درحالی شکل گرفت که جمهوری اسلامی سفر نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در امور آزادی بیان و عقیده را به تعویق انداخت. در هفته گذشته همچنین انتشار دو نامه باعث شد تا همچنان روند نامه‌نگاریهای هشداردهنده و افشاگرانه ادامه یابد.

اگر باور نمی‌کنید که اسب تریاکی هم وجود داشته باشد بخوانید تا باور کنید

اسبهای ترکمن، بازیچه قماربازان عرب شده اند

گزارش و عکس:
محمدحسین عابدینی
تلفن سرویس گزارش:
۲۲۲۶۲۶۵

پیش درآمد...

مدتی پیش یکی از دوستان راجع به مسابقات اسب‌دوانی، اعتیاد اسبها شرطبندی عربها، و قمار بازی و دوز و کلک کنار میدان مسابقه حرفهایی به من زد و من برای اینکه شما را از کم و کیف واقعیت و یا دروغ این ماجرا باخبر کنم آب در دست داشتم زمین گذاشتم و راهی بندر ترکمن شدم و درابتدای ورودم به این منطقه سرسبز دوباره شنیدم که...

اسبهای بندر ترکمن معتادند!

البته این‌بار این حرف غیر قابل باور را صبح نه چندان زود در قهوه‌خانه‌ای که برای صرف املت رفته بودم از زبان پیر مردی شنیدم که از نی قلیان با حرارت و ولع تمام کام می‌گرفت و دود غلیظ آنرا بیرحمانه در فضای قهوه‌خانه پراکنده می‌کرد.

تصور اینکه برای اسبهای مفنگی قبل از مسابقه منقل روشن می‌کنند و آنها وافور را برای همدیگر چاق می‌کنند و با چشمهای خمار در پیست شروع به دویدن می‌نمایند، خیلی برایم مضحک بود.

شاید لازم باشد که «کمیته مبارزه با مواد مخدر اسبها» هم تشکیل و برای تصویب بودجه از سوی نمایندگان منتخب مردم، به بحث و بررسی گذاشته شود!

در هر صورت فرصت تحقیق و تفحص را نمی‌یابم، چونکه با بوق کریه‌المنظر(!) مینی‌بوس - همچون یک بچه خوب(!) - بداخل آن می‌پرم!

در بدو ورود به بندر و هنگام بیرون آمدن از ترمینال، اجتماع عده‌ای از مردم را می‌بینم و ابتدا می‌پندارم که بساط و معرکهٔ پهلوان‌های خیابانی است، اما بعد نه از مار دو سر و زنجیرهای اژدها اثری دیدم و نه از پهلوانی که ماشین از روی سینه‌اش بگذرد و رجز بخواند!

اکثر جمعیت، دفترچه‌های کوچکی دردست دارند که از روی آنها نامهای خاصی را به یک مرد می‌گویند که او هم آنها را یادداشت می‌کند. [مشخصات مرد: شوخ، بذله‌گو، حدوداً ۵۰ ساله با لهجهٔ بسیار غلیظ عربی] از مردی دیگر که پیراهن آستین کوتاه سیاه‌رنگی پوشیده و عینک آفتابی کائوچویی هم بر چشم زده می‌پرسم:

> **بچه‌های اینجا خیلی ساده‌اند که پول به دست عربها می دهند، ما اگر فقط کمی با همدیگر اتحاد داشتیم هیچکس جرأت دستکاری در نتیجه مسابقه را نداشت**

✍**این دفترچه‌ها برای چیه؟**

◁برای قمار. البته از نوع حلالش.

✍**قمار حلال دیگر چه نوعی است؟!**

◁پیش بینی مسابقات اسب سواری. چون در اسلام شرطبندی بر سر اسب حلال است. ببین... (او یکی از آن دفترچه‌ها را به من نشان می‌دهد که بر روی جلد آن این جمله را می‌خوانم:)

«پیشانی اسبان تا روز رستاخیز جایگاه خیر و برکت است»

(رسول اکرم ص)

دفترچه را ورق می‌زنم و در صفحهٔ دوم اسامی نظارت کنندگان برکورس بهارهٔ بندر ترکمن و نیز جمع کل جوایز برای ۸۴ رأس اسب که جمعاً سه و نیم میلیون تومان است را می‌بینم.

✍**این دفترچه چطور کار می‌کند؟**

◁ابتدا افراد نوع بازی (شرط بندی) را انتخاب می‌کنند که شامل پنج پره، سه پره، پیش‌بر، دوقلو و بی پراست. سپس با توجه به شناختی که روی اسبها دارند اسم چند تا اسب را به این مرد عرب - ابراهیم - می‌دهند و او هم پول را از ایشان می‌گیرد که اگر برنده شوند، بسته به نوع مسابقه چند برابر مبلغ اولیه را به آنها بر می‌گرداند.

✍**شما چطور اسبها را می‌شناسید؟**

◁من از ۱۸ سالگی در این شرط‌بندی‌ها شرکت کرده‌ام و با روند کار آشنایم. درضمن با دیدن اسبها در کورس‌های قبلی هم می‌توان نظر داد.

✍**چقدر پول گذاشتی؟**

◁ ۸۰ هزار تومان.

✍**چقدر امیدواری ببری؟**

◁ ۶۴۰ هزار تومان.

از جوانی که هیبت کارمندها را دارد - [بخاطر کت و شلوار و یقهٔ بسته] می‌پرسم:

✍**چرا یک عرب مسوول شرط‌بندی است، مگر خود بندری‌ها نمی‌توانند؟**

◁او «باجه شخصی» است. مردم می‌آیند و با توجه به درصد برد اسبها به او پول می‌دهند. «باجهٔ دولتی» هم وجود دارد که کامپیوتری شرط‌بندی می‌کند و کارش به موازات این عربها است.

✍**عربها؟ مگر چند نفرند؟**

◁اینها حدود ده دوازده نفری هستند که بقیه چهار روز قبل از مسابقات در منطقه پیدایشان می‌شود؛ مثل صالح ریش، صالح زاغه، آشور، ابراهیم، و... از تهران هم می‌آیند و وضعشان توپ است!

✍**مگر چقدر کارشان سود آوری دارد؟**

◁برای خودشان سود دارد، خیلی هم دارد. اگر پیش‌بینی‌ها درست در نیاید، کل پولها مال آنها می‌شود.

یکی از پشت سر جوان می‌گوید:...

همه‌اش گاوبندی است

میانسال است و با لباس سفید خاص بندر ترکمن‌ها. نامش هم «مشهدی عبدالله» است:

◁در بین همهٔ اسبها، عربها با صاحب اسبهایی که مردم برایش پول بیشتری داده‌اند، صحبت می‌کنند و بالاتر از جایزهٔ نهایی مسابقه به آنها رشوه می‌دهند تا در مسابقه اول نشوند، در نتیجه بیشترین سود را از شکست مردم می‌برند.

✍عرب‌ها چقدر درآمد دارند؟

◁اینها مرفه‌اند، مبلغی هم که در خود منطقه جمع می‌کنند زیاد است، مثلاً حدود ۱۰ میلیون تومان و بیشتر! با دادن دو سه میلیون تومان به مربی یا چابک سوار، بقیه‌اش را پارو می‌کنند.

✍چرا مربی‌ها و چابک سوارها تن به این کار می‌دهند؟

◁چرا یک کارمند اداره رشوه می‌گیرد؟ البته همهٔ مربی‌ها و چابک‌سوارها اینگونه نیستند، ولی پدر و مادر بعضی از چابک‌سوارها معتادند و طبعاً به خاطر خرج موادشان هم که شده، این خلاف را به بچه‌هایشان تحمیل می‌کنند!

به ابراهیم نگاه می‌کنم؛ بازارش داغ و پررونق است و همچنان سیل اسکناس‌های سبز رنگ به سمت او سرازیر می‌شود. (ای کاش بر سر مردم سیل زده هم اینطوری سیل می‌آمد!)

با زرنگی در گوشهٔ جدول و کنار ابراهیم می‌نشینم و سعی می‌کنم که چند سؤال از او بپرسم، اما وی با جوابهایی که جمعیت را می‌خنداند، سعی در گمراه کردن من دارد. سرانجام متوسل به حیله می‌شوم و می‌گویم:

✍حالا که شما مصاحبه نمی‌کنید من هم در مجله می‌نویسم که...

◁نه آقای خبرنگار! ما شما را دوست داشت، کثیراً حقیقتاً بزرگ ما بهتر سؤالهای شما، تشریح کرد!

✍اسم بزرگتان چیه؟

که این بار همهٔ جمعیت فریاد می‌زنند: صالح ریش

غریب نوازی

ناهار را میهمان یکی از بندر ترکمنی‌های باصفا بودم؛ محمد قزل ـ جوان فرهیختهٔ بندری ـ خودش آب بروی دستهایم ریخت تا آنها را بشویم و خودش حوله بدستم داد و غذا برایم کشید و... خلاصه آنکه هر چه از میهمان نوازی این عزیز ـ که نمونهٔ کاملی از منش و والای همشهری‌هایش نیز می‌باشد ـ تعریف کنم، کم گفته‌ام.

محمد قزل شرطبندی می‌کند، ولی با عربها به هیچ وجه! او فقط شرطبندی موسوم به «پنج پره» که به وسیلهٔ کامپیوتر و زیر نظر دولت انجام می‌شود را می‌پسندد و در مورد شرط بندی هم نظر جالبی دارد و می‌گوید:

◁پولی که بدون زحمت بدست بیاید، ارزش ندارد؛ و به نظر من حرام است! من یکی که قبول ندارم! حتی سودی که مؤسسه‌های اعتباری به سپرده‌ها می‌دهند، غیر ممکن است که از گلوی من یکی پایین برود!

✍چرا با عربها شرطبندی نمی‌کنی؟

◁بچه‌های اینجا خیلی ساده هستند که به این راحتی پول بدست عربها می‌دهند. اگر فقط کمی با همدیگر اتحاد داشتند، هیچکس جرأت دستکاری در نتیجهٔ مسابقه را به خود نمی‌داد؛ در حالی که بر عکس ما، عربها با همدیگر اینطوری‌اند (دو انگشت سبابه‌اش را در همدیگر قفل می‌کند)

> با شرطبندی در اسب‌دوانی، باغ، خانه، ویلا و کارخانه خریده‌ام

✍آیا خانم‌ها هم برای تماشای مسابقه می‌آیند؟

◁خیلی کم، چون آقایان چندان موافق نیستند و دیگر آنکه خودشان هم زیاد علاقه‌ای به اسبدوانی ندارند. به اندازهٔ کافی از دست مردهایشان عاجز هستند که دیگر نیایند!

گندم وسط زمین مسابقه

با شکم پر از ماهی کفال بی‌نهایت خوشمزهٔ بندر به پیست مسابقه می‌رسم و با کارت خبرنگاری‌ای که تنها یک روز به باطل شدن آن ـ باقی مانده، بدون تهیه بلیت وارد محوطهٔ میدان اسب سواری می‌شوم. مردم با انواع و اقسام وسایل مختلف خود رابه پیست مسابقه می‌رسانند؛ البته منظور از وسایل مختلف ماکسیما و بنز و ۲۰۶ نیست، بلکه تراکتور و تیلر و تاکسی و جیپ و خط یازده۱۱ است!!

از طبقهٔ دوم تنها ساختمانی که دقیقاً روبروی خط پایان پیست ۱۵۰۰ متری مسابقه قرار دارد، پیست را به شکل بیضی‌ای می‌بینم که در مرکز آن مزرعهٔ گندم قرار دارد! (به این می‌گویند استفادهٔ بهینه از زمین کشاورزی. شاید بتوان در جاهایی از استادیوم آزادی هم گندم و جو کاشت!) گوینده به صورت مداوم اعلام می‌کند که دور اول رأس ساعت ۱۴/۳۰ دقیقه آغاز خواهد شد و همین اعلام‌ها سبب می‌شود که مردم که اکثراً بدلیل نبود جایگاه مناسب مجبور به تماشا در زیر آفتاب بودند ـ برای یافتن چشم اندازی بهتر به تکاپو بیفتند.

دارم کم کم ناامید می‌شوم که نظم و برنامه‌ریزی به کت ما ایرانی‌ها می‌رود یا خیر؛ که بالاخره با ربع ساعت تأخیر، اسبها در «دپار» ـ جایگاه مخصوص اول مسابقه ـ قرار می‌گیرند و با علامت استارت، چهار نعل می‌دوند؛ گوینده هم با نعره‌ای که بی‌شباهت به گزارشگرهای فوتبال آرژانتین در هنگام گل زدن نیست، هیجان جمعیت را بیش از پیش می‌نماید. (ای کاهش گزارشگرهای فوتبال تلویزیون ما هم کمی می‌توانستند هیجان آفرین باشند). مسابقه با پوشش داوران سیار که با یک خودرو به موازات اسبها حرکت می‌کردند، در میان هلهلهٔ بی‌امان تماشاچیان پایان یافت و همان «ببر صحرا»یی که درابتدای مسابقه با سرکشی نمی‌خواست که حرکت کند و در دپار خود قرار بگیرد و حتی از سوی هیئت داوران به حذف شدن تهدید شده بود، اول شد!

از طبقهٔ دوم که پایین آمدم، مونیتوری را دیدم که عده‌ای روبرویش ایستاده‌اند و چیزهایی را یادداشت می‌کنند. از پیر مردی قد کوتاه که دانه عرق‌های درشت بر پیشانی‌اش نشسته و با یقهٔ باز و زیر گردن قرمز شده به مونیتور چشم دوخته می‌پرسم:

✍اینها اسامی برندگانه؟

◁اون که از بلندگو اعلام شد، مگه خواب بودی!

✍شما چه چیزی را یادداشت می‌کنید؟

◁اطلاعات اینها سال دیگر به دردم می‌خورد. من با همین‌ها خانه و باغ و زندگی خریدم.

✍مگر بازار بورس تهرانه؟

◁از اون هم بالاتر! من با اینها می‌توانم سال دیگر مثل همین روز، اسب خوب را تشخیص بدهم.

پیر مرد مرا در خماری گذاشت و به سمت محوطه‌ای که اسبها و چابک سوارها درون آن بودند وعده زیادی از مردم، از پشت سیم توری‌های کلفت آنها را نظاره می‌کردند، رفت و من هم به دنبالش.

✍اسم این قسمت چیه؟

◁مانژ؛ من در اینجا راز برنده شدن را می‌فهمم!

✍آیا محرمانه است؟

◁نه‌خیر! اسب خوب باید لیاقت بدنی داشته باشد، یعنی ۱ـ انتهای بدنش گرد باشد. ۲ـ کمرش گودال داشته باشد. ۳ـ سوراخهای دماغش گشاد باشد. این مشخصات در هر اسبی باشد، قیمتش از ۲۰ میلیون تومان هم بالاتر می‌رود.

بقیه در صفحه ۴۱

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

قانونی که فقط در مورد شهروندان اجرا نمی‌شود

هفته‌ای که گذشت از جهات گوناگونی هفته پرفعالیت و دارای اهمیتی برای رئیس جمهوری به حساب می‌آمد. در این هفته آقای خاتمی حضوری فعال و مؤثر در چندین موضوع مورد بحث و مناقشه جامعه پیدا کرد و هم درقالب سخنرانی و هم در چارچوب دستوراتی که برای پیگیری برخی امور به وزیران مختلف صادر کرد جلوه‌هایی از جدیت در تمشیت امور کشور و دفاع از حقوق قانونی شهروندان را به نمایش گذارد. هفته گذشته درحالی شروع شد که آقای خاتمی طی یک سخنرانی در جمع مردم کرج مطالب مهمی را بیان کرد و روزنامه‌های سراسری نیز به‌طور گسترده آن را پوشش دادند. هرچند گویا صدا و سیما در پرداختن به نکات مهمی که رئیس جمهوری طرح کرده بود اهتمامی به خرج نداد.

آقای خاتمی ضمن آنکه همگان را برای چندمین بار به رعایت قانون «ملزم» می‌کرد، استفاده ابزاری از شهیدان و ارزشهای اسلامی را از آفات جامعه دانست و خاطرنشان نمود: «هیچ‌کس حق ندارد از شهیدان، مقدسات و ارزشهای دینی و اسلامی برای تأمین منافع باندی و گروهی خود بهره‌برداری کند. هیچ‌کس حق ندارد قانون اساسی را به ابزاری برای رسیدن به مقاصد گروهی و باندی و توهمات خود تبدیل کند. شاید حرف ما را گوش ندهند اما تنها راه نجات این کشور این است که به دور از کینه‌ها و بدیها در کنار یکدیگر به‌طور مسالمت‌آمیز با یکدیگر زندگی کنیم.»

ما ارباب مردم نیستیم

رئیس قوه مجریه با طرح این شعار که «زنده‌باد ایران، زنده‌باد انقلاب اسلامی، زنده‌باد تکثر و اختلاف درعین وحدت»، تحمیل خواستهای فردی را به ملت مورد نکوهش قرار داد و گفت: «ما چه کاره هستیم که خواست خود را به مردم تحمیل کنیم و مردم را موظف به تأمین خواست خود کنیم؟ ما ارباب مردم نیستیم، بلکه ما نوکر و خدمتگزار این ملت هستیم و اگر این ملت بگویند شما را نمی‌خواهیم، کنار می‌رویم و جامعه باید این‌گونه باشد.»

این گفته‌های آقای خاتمی را شاید بتوان صریح‌ترین بیان ایشان درخصوص تعیین‌کننده بودن مردم در سر کار آوردن و بردن مسوولان نظام به‌ویژه در مواردی که احراز مسوولیت‌ها متکی به انتخاب عمومی است، دانست. رئیس جمهور که طی شش سال گذشته هیچ فرصتی را برای تأکید بر نقش اصلی و اساسی مردم در حکومت و حق اتخاذ تصمیمات مهم توسط آنان براساس آموزه‌های مترقی اسلام و روش و منش بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی(ره) از دست نداده، همه مسوولان و مردم را فراخوانده تا به‌گونه‌ای عمل کنند که انتخابات آینده به یک «حماسه» تبدیل شود. آقای خاتمی برای تبدیل انتخابات آتی مجلس به حماسه سه شرط اساسی را لازمه کار دانست: «حسن نظر به مردم، بازکردن فضای قدرت انتخاب مردم و اطمینان دادن به مردم از اینکه رأی آنان محترم شمرده می‌شود، سه شرط اصلی برای تبدیل انتخابات به یک حماسه بزرگ است. در انتخابات باید اصل براین باشد که مردم متدین، مؤمن و دارای حسن‌نظر هستند، نه اینکه اصل این باشد که مردم خائن هستند، دروغ می‌گویند و جلوی آنها را باید گرفت.»

رئیس جمهوری بر این نکته اساسی در نظامهای مردم‌سالار پافشاری کرد که:

«باید به اکثریتی که به یک فکر و اندیشه و روش رأی می‌دهند اطمینان دهیم که نظام درصدد تقویت آن رأی و اندیشه و فکر خواهد بود. اگر مردم احساس کنند که با اکثریت، در صحنه انتخابات حاضر می‌شوند اما برنامه‌هایی که مورد تأیید ملت قرار می‌گیرد در عمل با مشکل و مانع روبرو می‌شود، معلوم است که مردم در انتخابات شرکت نمی‌کنند.»

سخنان مهم رئیس جمهوری درخصوص موضوع انتخابات و فرایند تأیید صلاحیت کاندیداها و لزوم تنوع در نامزدها و برنامه‌ها درحالی مطرح می‌شود که لایحه اصلاح قانون انتخابات علیرغم گذشت نزدیک به ده ماه از تصویب آن در هیأت دولت هنوز از فیلتر شورای نگهبان عبور نکرده و در کشاکش بحث و جدلهای میان مجلس و شورای نگهبان قرار دارد. لایحه مذکور که همراه با لایحه اصلاح قانون اختیارات و وظایف رئیس جمهوری مورد اهتمام شدید رئیس جمهوری قرار دارد و طیف اصلاح‌طلب مجلس و دولت بر تصویب آن پافشاری می‌کنند زمینه مناسب و فضای بازی را برای حضور مؤثر و جدی‌تر طیف‌های مختلف جامعه در عرصه انتخابات چه به عنوان انتخاب‌کننده و چه انتخاب‌شونده فراهم می‌آورد و صحنه انتخابات را به شاخص‌های کلیدی یک انتخابات کاملاً دموکراتیک نزدیک‌تر می‌کند.

> هیچ کس حق ندارد از شهیدان، مقدسات و ارزشهای دینی و اسلامی برای تأمین منافع باندی و گروهی خود بهره‌برداری کند

انتخابات آتی کلید خورد

سخنان رئیس جمهوری که در آن چند نکته اساسی طرح شده بود از سوی **روزنامه رسالت** به عنوان شروع زودهنگام فعالیت‌های انتخاباتی برای مجلس آینده تعبیر شد و یکی از یادداشت‌نویسان این روزنامه مدعی شد آقای خاتمی انتخابات آتی را کلید زده است.

رسالت البته یادداشتی را نیز در قالبی دیگر به قلم دبیرسرویس سیاسی خود به انتخابات اختصاص داد و در آن نوشت: «روزبه‌روز به انتخابات مجلس هفتم نزدیک می‌شویم، درحالی که حدس زده می‌شود انتخابات هفتم مجلس مهمترین «گردنه» برای کشف چرخشهای آتی سیاسی نظام، گروه‌ها و احزاب و حتی مردم باشد. چرخشهایی که گمانه‌زنی درباره شدت، درجه و ماهیت آن دشوار است.»

نکته جالب در یادداشت امیر محبیان در روزنامه رسالت اشاره به وضعیت جناح منتقد در انتخابات آینده مجلس می‌باشد.

وی معتقد است: «جناح منتقد دریافته است در یک بازی بدون جنجال خواهد توانست به کمک هواداران فعال خود گوی سبقت را از رقیب بستاند، در چنین حالتی مشارکت گسترده با وضعیت فعلی معلوم نیست امکان اجرای درست این استراتژی را فراهم کند ولی این امر در عمل برای پیروزی در تضاد با تئوری لزوم تشویق مشارکت گسترده مردم قرار می‌گیرد که همواره از آن دفاع کرده است.»

بحث آقای خاتمی در کرج با واکنش دیگری نیز در عرصه مطبوعات مواجه شد. **روزنامه یاس نو** که از لحاظ دیدگاهها و نقطه نظرات سیاسی به رئیس جمهوری نزدیک است، طی سرمقاله‌ای با عنوان «خاتمی، انتخابات و نگرانی‌ها» نوشت:

«در فضای غبارآلودی که بر صحنه سیاسی کشور حکمفرماست و با توجه به اوج‌گیری منازعات و به‌کارگیری ادبیات خشن و کینه‌ورزانه‌ای که به‌ویژه این روزها در تریبونها و رسانه‌های خاص شدت گرفته است و فضایی که آقای خاتمی نام «فضای نفرت، فضای مرگ، فضای خشونت و فضای نبایدها» بر آن نهاده است چشم‌انداز مشارکت مردم در انتخاباتی که فاصله اندکی با آن داریم تیره و تار است. حتی اگر تمام عوامل مثبت دست به دست هم دهند و انتخابات آینده از هر نوع اعمال نظر استصوابی نیز عاری باشد، آنچنان گرد ناامیدی سیاسی فرهنگی بر جامعه پاشیده‌اند که امید مشارکت پرشور مردم بسیار خوشبینانه و غیرواقعی می‌نماید و باید خیلی تلاش کرد که رویداد انتخابات شوراها تکرار نشود، چه رسد به اینکه از هم‌اکنون شواهد حاکی از اعمال نظارت استصوابی گسترده هیأتهای نظارت باشد.»

سرمقاله‌نویس یاس نو این نکته را نیز خاطرنشان کرده که اگر هدف، جلب حداکثر مشارکت مردم در انتخابات است و همه درپی به‌وجود آوردن یک «حماسه و برگ زرین» می‌باشند. «لازم است از هم‌اکنون از سوی بخشهای مختلف حکمیت و بخصوص دستگاه ناظر بر انتخابات علامتهای کافی مبنی بر برگزاری یک انتخابات آزاد و با مشارکت همه دیدگاههای سیاسی که پایبند به قانون هستند به جامعه داده شود. در غیر این صورت و باتوجه به شواهد موجود از عملکرد ویژه دستگاه نظارتی به‌نظر می‌رسد استراتژی «مشارکت کمتر نتیجه تضمین‌شده‌تر» از سوی جناح اقتدارگر برگزیده شده است هرچند این مشارکت کمتر به درصدهایی در حدود آنچه در انتخابات شوراها در شهرهای بزرگ دیدیم تقلیل یابد.»

بحث کلیدی باز کردن فضای سیاسی

اهمیت کلیدی و حیاتی انتخابات مجلس آینده به حدی است که هشت ماه مانده به انتخابات بحث‌ها و اظهارنظرهای پیرامون آن در قالبهای مختلف و توسط فعالان سیاسی از هر دو جناح اصلی کشور

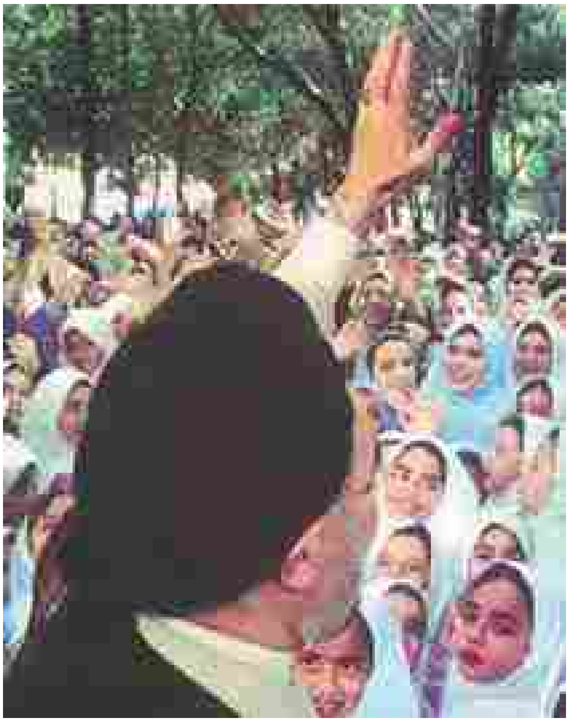

آغاز شده است. این بحث قاعدتاً طی ماههای آینده ادامه خواهد یافت و به نحوی ممکن است مشاجرات و مجادلات لفظی و قلمی حول و حوش آن افزایش هم پیدا کند به‌ویژه آنکه لایحه اصلاح قانون انتخابات هم که ارزش حیاتی برای هر دو جناح کشور یافته همچنان در بلاتکلیفی قرار دارد.

گذشته از آن بحث کلیدی درخصوص ضرورت حیاتی باز کردن فضای سیاسی برای تنوع انتخابهای جامعه در مجلس آینده که توسط رئیس جمهوری مطرح شد.

آقای خاتمی در هفته گذشته با صدور دو مورد دستور پیگیری، حرکتی جالب را در مقام دفاع از حقوق قانونی شهروندان انجام داد. ایشان طی دستوری که خطاب به وزرای ارشاد، اطلاعات، کشور و دادگستری صادر شد خواستار پیگیری و بررسی سریع چگونگی درگذشت یک عکاس کانادایی ایرانی‌تبار شدند که پس از بازداشت دچار عارضه مغزی شده و فوت کرده بود.

این عکاس زن ایرانی ۵۴ ساله در سالهای اخیر با کسب تابعیت کانادایی برای یک نشریه خارجی فعالیت می‌کرد و حدود دو هفته پیش حوالی زندان اوین دستگیر شده بود. پس از فوت این عکاس، بحث‌های مختلفی به‌ویژه در سطح بین‌المللی درخصوص علت مرگ وی مطرح شد و دولت کانادا خواستار آن شد که دولت ایران موضوع را رسیدگی کند. اهمیت این حادثه و ابعاد داخلی و بین‌المللی آن باعث شد رئیس جمهور طی دستوری از چهار وزیر کابینه بخواهد «با رفع ابهامها و بررسی همه‌جانبه سریعاً اقدام و نتیجه را به افکار عمومی و ایشان اعلام نمایند.» از سوی دیگر و درپی بازداشت تعدادی از دانشجویان و روزنامه‌نگاران و با توجه به التهاب و نگرانی که این موضوع در جامعه ایجاد کرده بود، رئیس جمهور طی دستوری خطاب به وزرای اطلاعات و دادگستری رسیدگی به ابعاد قانونی آن را خواستار شد. در دستور رئیس جمهور که هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی نیز در آن موظف به بررسی دستگیریها از بعد قانونی شده بود آمده است:

«این روزها و پیش از آن هم برخوردهایی با روزنامه‌نگاران و دیگر شهروندان به عمل می‌آید که دست‌کم تأمل‌برانگیز است. طبیعی است که در یک جامعه متعادل و پویا هیچ‌کس نمی‌تواند و نباید در برابر اعمال قانون از جمله برخورد با متخلف ایستادگی و در درستی آن تردید کند. البته قانون فقط در مورد شهروندان اجرا نمی‌گردد، در مورد ما حکمرانان در هر قوه هم که باشیم باید مراعات گردد. به نظر می‌رسد که بسیاری از روشها و شیوه‌ها درخور نقد باشد. باید به صورت جدی بررسی کرد و اگر مسأله‌ای است اگر هم ما توان و حق دخالت نداریم دست‌کم به دست‌اندرکاران ذی‌ربط تذکر دهیم تا انشاءالله نه مصلحتی نادیده گرفته شود و نه حقی ضایع گردد. ما همان‌گونه که مسوول نسبت به مصالح و امنیت ملی هستیم در برابر حق مسلم هموطنان عزیز و بخصوص اصحاب فکر و نظر مسوولیم.»

طبیعی است که در یک جامعه متعادل و پویا هیچ کس نمی تواند و نباید در برابر اعمال قانون از جمله برخورد با متخلف ایستادگی و در درستی آن تردید

این دو اقدام رئیس جمهوری که نشان از اهتمام ویژه ایشان برای جلوگیری از تضییع احتمالی حقوق شهروندان دارد، برای اصحاب قلم و فعالان سیاسی و عموم شهروندان موجب نوعی دلگرمی شد و نیروهای اصلاح‌طلب را امیدواری داد.

آقای خاتمی طی هفته گذشته با چند مورد نامه‌های سرگشاده که غالباً بار انتقادی داشتند، نیز مواجه شد. نامه‌هایی که محتوا و بیان آن از سویی و نگارندگان آن از سوی دیگر آن اندازه اهمیت دارند که رئیس جمهور نسبت به آن پاسخ لازم را ارائه کند. **دکتر عبدالکریم سروش** متفکر و اندیشمند، **دکتر محمدرضا خاتمی** دبیرکل جبهه مشارکت و **دکتر محسن کدیور** متفکر و رئیس انجمن دفاع از آزادی مطبوعات اخیراً نکات مهمی را طی نامه‌های سرگشاده و مصاحبه‌های خود خطاب به آقای خاتمی بیان داشتند. این نکات را غالباً نگرانی از بحرانهای اجتماعی و سیاسی موجود، احساس ناامیدی نسبت به آینده اصلاحات و انتقاد از کندی کار و عملکرد رئیس جمهوری تشکیل می‌دهد. آقای خاتمی در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسیده بود آیا نامه‌های اخیر را پاسخ خواهد داد؟ گفته است: «حتماً، حتماً!»

■

تیتر یک

رئیس جمهوری
در اجتماع مردم کرج:
وقتی برنامه‌های مورد تأیید مردم با مانع روبرو شود در انتخابات شرکت نمی‌کنند
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲۱)

پاسخ دادگستری استان تهران به نامه دبیرکل جبهه مشارکت؛ نامه خاتمی جز ایجاد سوژه برای بیگانگان ارزش دیگری ندارد
(همبستگی ۸۲/۴/۲۱)

خاتمی شرطهای حضور مردم در انتخابات آینده را اعلام کرد
(یاس نو ۸۲/۴/۲۱)

رئیس سازمان ملی جوانان: باید خطاهای جوانان را طبیعی ببینیم
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲۲)

رئیس «سیا» سپر بلای بوش شد
(ایران ۸۲/۴/۲۲)

گزارش تحلیلی گروه اجتماعی، به دنبال ریزش یک ساختمان پنج طبقه در تهران:
اگر شهر ما بلرزد
(اعتماد ۸۲/۴/۲۲)

احتمال تکرار رسوایی واترگیت برای مقامات آمریکا
(کیهان ۸۲/۴/۲۲)

همزمان با تشکیل شورای حکومت موقت، برمر: روزهای طاقت‌فرسایی در عراق خواهیم داشت
(ایران ۸۲/۴/۲۳)

مهدی کروبی: مطرح شدن بحث انسداد سیاسی نتیجه رفتارهای دوگانه است
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲۳)

۲۳ تیر حماسه ماندگار
(رسالت ۸۲/۴/۲۳)

پس از بررسی ؛ مجوز تولید خودرو برای ۲۵ شرکت خصوصی صادر می‌شود
(همشهری ۸۲/۴/۲۴)

مذاکره برای توسعه میدانهای مشترک نفتی ایران و عراق
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲۴)

دکتر معین خواستار پس گرفتن لایحه تغییر ساختار وزارت علوم شد
(یاس نو ۸۲/۴/۲۴)

مخالفت سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی با تأسیس دفاتر نظارتی شورای نگهبان
(یاس نو ۸۲/۴/۲۵)

۳۲۰ روز دغدغه برای پیشبرد دو لایحه
(ایران ۸۲/۴/۲۵)

معاون حقوقی و بین‌الملل وزیر خارجه: موضع ایران در مورد امضای پروتکل الحاقی مثبت است
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲۵)

آمریکا درصدد رویارویی با ایران از راه دوم
(انتخاب ۸۲/۴/۲۵)

جوانان نیشابوری و شلوغی کتابخانه

یک گزارش از نیشابور

نیشابور شهر ادبا و شعرای بنام، نیازمند رسیدگی جدی است. این شهر متأسفانه مورد بی‌مهری و کم‌لطفی مسوولین قرار گرفته و مهجور مانده است. دانشجویان، دانش‌آموزان و جوانان این مرز و بوم با شور و اشتیاق و علاقه خاص و با الهام از ادبایی مثل خیام نیشابوری مسیر سخت و پرفراز و نشیب تحصیل را طی می‌کنند اما آنچه این عزیزان را رنجیده خاطر کرده است، شلوغی بیش از حد کتابخانه‌ها است که به مشکل بزرگی تبدیل شده است. همچنین این جوانان از نامناسب بودن فضاهای موجود در کتابخانه‌ها و غیراستاندارد بودن میز و صندلیها نیز شکایت داشتند.

«**احسان قادری**»: فضای کافی برای مطالعه در منزل را ندارد و محل‌های دیگر شهر از جمله پارکها، به دلیل وجود معتادین و حضور اراذل هم مناسب نیست، لذا به کتابخانه روی می‌آورد.

«**حسین طاهری شرق**» یک عضو کتابخانه هم گفت: ساعت ۱۹ هر روز که هنوز هوا کاملاً روشن است کتابخانه‌های عمومی نیشابور تعطیل می‌شود و کتابداران خیل مشتاقان به مطالعه را به اجبار از سالنها بیرون می‌کنند.

رئیس اداره ارشاد نیشابور در پاسخ به تقاضاهای مکرر مراجعه‌کنندگان به این مکان عمومی برای افزایش ساعات کار کتابخانه‌ها مسأله بودجه را بهانه گرفت.

واقعاً مایه تأسف است که در شهر نیم میلیون جمعیتی نیشابور دستگاهی که متولی فرهنگ جامعه است نتواند از پس این خواسته کوچک مشتاقان به کتابخوانی برآید.

«**رضا شایسته‌نیا**» یک جوان دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی: با راهنمایی ارشاد اسلامی به فرمانداری نیشابور مراجعه کردیم، ولی متأسفانه آنها هم جواب درستی به ما ندادند و هنوز نتوانسته‌ایم به خواسته خود مبنی بر افزایش ساعات کار کتابخانه‌ها دست یابیم.

یک دانشجو که به‌طور مستمر برای مطالعه در کتابخانه‌های نیشابور حضور دارد، نیز گفت: خوشبختانه و یا متأسفانه با مشکل‌ها خو گرفته‌ایم و می‌دانیم که نابسامانیهای فرهنگی کشور آنقدر زیاد است که به این زودی نوبت به کتابخانه‌ها نمی‌رسد.

رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نیشابور علل وجود مشکل در مراکز فرهنگی را نبود بودجه مورد نیاز برای این امر دانست و گفت: تنها اقدامی که در راستای کمک به مراجعه‌کنندگان به کتابخانه می‌توانستیم انجام دهیم اضافه کردن زمان کار کتابخانه‌ها بود که صورت پذیرفت، ولی موفق به تأمین بودجه برای پرداخت اضافه‌کار کتابداران نشدیم.

«**غلامرضا توحیدی‌منش**» افزود: مشکل اصلی نیشابور کمبود قرائت‌خانه می‌باشد که مراجعین با وجود خدماتی از قبیل امانت دادن کتاب و استفاده از کتابخانه بیشتر به دلیل استفاده از قرائت‌خانه به این‌گونه اماکن مراجعه می‌کنند و باید شرایطی فراهم شود تا در ایام امتحان درسی دانش‌آموزان و دانشجویان اماکنی نظیر حسینیه‌ها که به جز ایامی خاص از آن استفاده دیگری نمی‌شود، برای مطالعه دانش‌آموزان آماده و به‌کار گرفته شود.

وی گفت: آموزش و پرورش متولی اصلی فراهم کردن شرایط مطالعه دانش‌آموزان است ولی درعین حال ما آمادگی همکاری کامل با این اداره را داریم تا بتوانیم مشکل مراجعه‌کنندگان به کتابخانه‌ها را که بخش اعظم آنها را دانش‌آموزان تشکیل می‌دهند، برطرف کنیم.

در کتابخانه‌های نیشابور برای هر هشت نفر تنها یک جلد کتاب وجود دارد، درحالی که استانداردهای بین‌المللی آن برای هر نفر سه کتاب است

رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی یادآوری کرد: نیشابور با جمعیتی نزدیک به نیم میلیون نفر تنها از وجود ۱۰ مرکز فرهنگی برای مطالعه سود می‌برد.

آمارهای موجود نشان می‌دهد که برای هر ۶۱ هزار نیشابوری فقط یک کتابخانه وجود دارد که چنین وضعیتی برای این شهر که سالیان سال مهد علم بوده است، نگران‌کننده است.

همچنین در کتابخانه‌های نیشابور برای هر هشت نفر تنها یک جلد کتاب وجود دارد، درحالی که استانداردهای بین‌المللی آن برای هر نفر سه کتاب است که با آمار موجود در این شهرستان فاصله زیادی دارد.

بعضی از کارشناسان براین عقیده‌اند با بهره‌گیری از ساختمانهای آموزش و پرورش هم می‌توان این کمبودها را در این‌گونه مواقع مرتفع ساخت، اما رئیس سازمان آموزش و پرورش نیشابور در پاسخ به این پیشنهاد گفت: فقدان حضور نیروهای متصدی کتابخانه‌ها در خارج از وقت اداری یک مشکل است که بتواند زمینه استفاده از سالنهای کتابخانه‌های مدارس را در بعدازظهرها فراهم سازد.

«**حسن اکبرزاده**» فرهنگ ضعیف کتابخوانی در کشور را یکی از بزرگترین مشکلات در بخش فرهنگی دانست و گفت: فضاهای فرهنگی در کشور بسیار کم است ولی در صورت برنامه‌ریزی همین تعداد کم نیز قادر به تأمین نیازهای روز هست.

نامه هایتان رسید

✉ **برادر محمدعلی قره‌باغی** از نامه پر از سجایای اخلاقی و ارزشهای اسلامیتان سپاسگزارم. با ما در ارتباط باشید و در رابطه با موضوعات فرهنگی جوانان را رهنمون شوید.

✉ **خواهر فاطمه رجایی** از قالب نثر ادبی اگر خارج شوید و برایمان مصاحبه، گفتگو، تحلیل‌های جنگ و... بفرستید، تشکر می‌کنیم. البته در این صفحه نثر ادبی قابل استفاده نیست وگرنه نثر ادبی آن هم با قلم جوانانی مثل شما همیشه طراوت و زیبایی خاص خود را دارد.

✉ **خواهر عاطفه شیخ‌الاسلامی**، موضوعات را متنوعتر کنید و به موارد خاص و مبتلابه جامعه بپردازید.

✉ **آقای حمید ملایی** از تربت حیدریه منتظر ارسال مدارک از جانب شما هستم. با دلگرمی و پشتوانه قوی به کار خود ادامه دهید.

✉ **آقای عزت‌الله رضایی**، نامه پدرانه و سرشار از پند و اندرزتان رسید. آن را زمزمه گوش خود و خوانندگان خواهیم کرد.

✉ **خواهر مطهر امیری** از قم، مدارک خودتان را به دفتر مجله و صفحه بازتاب ارسال کنید. با توجه به علاقه قابل تحسین شما برایتان کارت صادر خواهیم کرد و عضو افتخاری سرویس فرهنگی خواهید بود.

✉ **آقای حسین مهدوی آسیابر** از کرج، متنهایتان را با موضوعات فرهنگی سنخیت بدهید. قلمتان خوب است. از همکاریتان سپاسگزارم.

✉ **آقای محسن ذوالفقاری**، حتماً از نامه‌هایتان استفاده خواهیم کرد، با ما ارتباط داشته باشید و مکاتباتتان را قطع نکنید.

✉ **خواهر فاطمه محمدنسب عمران** از آمل، با دفتر مجله تماس بگیرید و نشانی کامل خودتان را جهت ارسال کارت اعلام فرمایید.

✉ **خواهر فاطمه گداریان** از بندرعباس، از ارتباط خوب شما با صفحه بازتاب سپاسگزارم.

✉ **آقای سعید میرجلیلی** از مشهد مقدس، دو مقاله شما به دستم رسید. آنها را مطالعه کردم و به زودی از آنها استفاده خواهیم کرد.

✉ **خواهر نرگس مروتی**، منتظر مطالب جامع‌تر و کاملتر شما هستم. با صفحه بازتاب ارتباط خود را قطع نکنید.

گروه فشار مورد تأیید هیچکس نیست

مجتبی کفشگر

از نسل امروز است، با کوله‌باری از اندوخته‌های دیروز، با نگاهی از دریچه امید به فردا و نه فخرفروشی به گذشته. در تمام مدت گفتگو به میز و انگشتان قفل کرده‌اش چشم دوخته بود. گرچه از ۱۵ سالگی (از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۷) به عنوان نیروی داوطلب در چهار مرحله در جبهه‌های جنگ حضور داشت، اما از اطلاق واژه رزمنده و بسیجی به خود امتناع می‌کرد و می‌گفت: «**من لیاقتش را ندارم.**» سابقاً عضو رسمی سپاه پاسداران و دانشجوی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود و اکنون دبیر زبان انگلیسی و کارشناس مشاوره دبیرستانها و مؤسسات آموزشی تهران است.

او خود را فقط یک ایرانی می‌داند، یک ایرانی وطن‌پرست و می‌گوید: «برای دفاع از آرمانها و اهداف ملی، خودم را فدایی می‌دانم و برای دفاع، سربلندی و پیشرفت کشورم، آمادگی کامل دارم و اگر سعادتی را داشته باشم آرزو دارم به عنوان رزمنده شناخته شوم.

این گفتگوی صمیمانه و صریح او را به‌وجد آورد و گاهگاهی با سؤالات من لبخند بر چهره‌اش می‌نشیند. باورش برایم سخت بود که در کنار «**مجتبی کفشگر**» که سی و سه سال دارد قرار گرفته‌ام، زیرا گفته‌ها و ناگفته‌های بی‌شمارش و درد پنهان چهره‌اش مرا در باور سنش دچار تردید می‌کرد.

● **آقای کفشگر آیا نگاه امروز شما به مسائل سیاسی ـ اجتماعی به عنوان یک رزمنده با ۲۰ سال پیش تفاوتی کرده است؟**

●● گرچه آن حال و هوا کم‌رنگتر شده و متأسفانه ما می‌خواهیم خود را درگیر مد و آرایش و دیگر مسائل کنیم، ولی من سعی کردم الگویی همچون شهید چمران داشته باشم و این الگو را به جوانان نسل جدید پیشنهاد می‌کنم. من به چمران به عنوان یک مقام علمی که در اوج تواضع و ایثار بوده، به تمامی مادیات و تجملات پشت پا زده، بورسیه‌های آمریکا را فراموش کرده و برای دفاع از میهن و آرمانهای خود و راهی که انتخاب کرده به شهادت رسیده، احترام می‌گذارم.

به نظر من چمران یک عارف بود و شخصیت رمزی داشت، شخصیت‌های رمزی در زمانی که هستند خوب شناخته نمی‌شوند...

«مگو چمران، بگو غیرت، بگو درد ، بگو تنهاترین، عاشق‌ترین مرد». انگشتانش را محکم به هم گره می‌زند. انگار حس غربی در او به‌وجود آمده و می‌خواهد آن را مانند آبی در مشتش نگه دارد. او را به جواب سؤال اصلی‌ام دعوت می‌کنم و کفشگر بی‌درنگ می‌گوید: «من برخی از مسائل اصلی را قبول دارم، متأسفانه شاخه‌ها و جریاناتی، اصل موضوع را منحرف می‌کنند و به آن ضربه می‌زنند.

صحبتش را قطع می‌کنم و می‌پرسم: «منظورتان از اصل موضوع چیست؟»

ـ اصل موضوع این است که تعدادی از مسوولان، متأسفانه از آرمانهای انقلاب دور شده‌اند و این موضوع باعث ناتوانی ما در جذب طیف وسیعی از جوانان می‌شود و برای بیگانگان خوشایند است. وقتی ما نتوانیم جوانانمان را به شرایط مطلوب برسانیم، جریاناتی که به عنوان تهاجم فرهنگی از آن یاد می‌شود، جوانان ما را بهتر می‌توانند جذب کنند.

ما نتوانستیم الگوهای خوبی به جوانان ارائه کنیم. آنچه ما از مسوولان می‌خواهیم ساده‌زیستی آنهاست که بتوانند زندگی امثال شهید رجایی‌ها را سرمشق خود قرار دهند و در کنار مردم باشند و با درد و رنج و محرومیت آشنا باشند.

● **شما در سنین نوجوانی، متأثر از شرایط اجتماعی به غایتهای آرمانگرایانه، آسمانی و انقلابیگری چشم دوختید، آیا امروز نیز نگاهتان همان نگاه آرمانگرایانه است یا بین آرمان و واقعیت تعادل برقرار کرده‌اید؟**

ما نتوانستیم الگوهای خوبی به جوانان ارائه کنیم و از مسوولا ن می خواهیم که در کنار مردم بوده و با درد و رنج و محرومیت آنها آشنا باشند

●● آرمانگرایی در وهله اول بسیار خوب است، ولی در عمل با مشکل روبرو می‌شویم و از غایت آسمانی به زمینی می‌رسیم. ما قبلاً در برنامه‌های تلویزیونی، آگهی بازرگانی نداشتیم، اما اکنون مابین یک برنامه عرفانی و عقیدتی سه دقیقه پیام بازرگانی داریم. به علت ضروریات، مسائل زمینی تأثیرگذارند، اما ما می‌توانستیم آرمانگرایی‌مان را حفظ و مسائل زمینی را کمرنگ‌تر کنیم. متأسفانه رسانه‌های ما از یک طرف زهد و تقوا و ساده‌زیستی را تبلیغ می‌کنند و از طرف دیگر تجملات را در برنامه‌هایشان اشاعه می‌دهند که این یک تعارض است.

● **آیا شما خودتان را یک حزب‌اللهی می‌دانید؟**

●● در مورد خودم نمی‌توانم اظهارنظر صریحی داشته باشم. به نظر من واژه رزمنده و حزب‌اللهی مختص قشر خاصی نیست. من عقیده دارم که تمام افراد جامعه حزب‌اللهی هستند، چون در مسیر دین قرار دارند. البته تفکرات متفاوتی وجود دارد و همان‌طور که رزمنده‌های ما در دفاع مقدس و در بخش نظامی حضور فعال داشتند، در همان زمان خیلی از عزیزان در بخش فرهنگی و اقتصادی فعالیت می‌کردند و ما می‌توانیم از آنها نیز به عنوان یک رزمنده نام ببریم.

● **نظرتان در مورد برخوردهای نامناسب و خشن چیست و تأثیر برخورد ملایم و عطوفت‌آمیز را چه اندازه می‌بینید؟**

●● افرادی که به عنوان خشونت‌طلب در جامعه معرفی می‌شوند، خودشان فکر نمی‌کنند که در چنین جریانی قرار گرفته‌اند و از آن اعمال به عنوان ادای تکلیف نام می‌برند و به‌طور ناآگاهانه جریانات را تشدید می‌کنند و چون سازمان رسمی و نهاد قانونی خاصی از آنها در چنین مواردی حمایت نمی‌کند و این افراد تابع آنها نیستند، قطعاً مشکلاتی در چنین جریاناتی صورت می‌گیرد که شایسته جوانانی که خودشان را انقلابی و به نوعی حزب‌اللهی می‌دانند نیست، چراکه نیروی انتظامی و دیگر نهادهای امنیتی از اقتدار و اشراف کامل برخوردارند و مسائل را حل می‌کنند. رسانه‌ها از آن گروهها با عنوان خشونت‌طلب نام می‌برند، درحالی که خودشان نامی بر خود نمی‌نهند. جریانی که به عنوان گروه فشار در جامعه مطرح است، مورد حمایت هیچ‌یک از مسوولان نبوده و حتی منع نیز شده. با صحبت، ملایمت و عطوفت می‌توان همه مسائل را حل کرد و زبان زور کارساز نیست.

● **به نظر شما نیروهای ارزشی و اصول‌گرا باید اندیشه‌ها و تفکراتشان را با شرایط روز جامعه و واقعیت‌های موجود تطبیق دهند یا بر همان ارزشهای قبل پافشاری کنند؟**

●● شاید برخی افراد، آن ارزشها را کهنه بدانند و احساس کنند که جایگاهی در ذهن و فکر جوانان ما ندارند، حقیقت این است که خود ما باعث ایجاد چنین دیدگاهی شده‌ایم. آنچه باید گفت این که ارزشها قابل تغییر نیستند، بلکه نماد ارزشها هستند که تغییر می‌کنند. ما باید بین نمادهای موردپسند خودمان و نمادهای موجود سازگاری ایجاد کنیم. ما نباید دیدگاه محدودی داشته باشیم و فقط به یک موضوع اکتفا کنیم و آن را به عنوان درد تلقی کنیم. ما می‌توانیم به بیکاری، وضعیت کنکور و اضطرابهای ناشی از آن، آینده شغلی جوانان، مسکن، بالا رفتن سن ازدواج، تورم و دیگر مسائل به عنوان درد نگاه کنیم. به نظر من رزمنده‌ها با توجه به نقش فعالی که در دفاع مقدس داشتند، اکنون با همان روحیه ایثارگری باید در این شرایط برای حل مشکلاتی که ذکر شد، کوشا باشند.

● **ضدارزشها از نظر شما چیست؟ برخی افراد دغدغه تغییر پوشش جوانان را دارند، بگذارید صریح‌تر بگویم، آیا واقعاً درد جامعه ما اشکال و ایراد ظواهر مردم است؟**

●● آرایش کردن نشان از ضدارزش بودن نیست، شاید خانمی آرایش خاصی داشته باشد، ولی در حساسترین شرایط، حضور فعال داشته باشد. این فرهنگها هستند که دچار تغییر شده‌اند. وقتی ما نتوانیم راهکار خوب ارائه کنیم، طرف دیگر یعنی فرهنگهای موفق‌تر عمل می‌کنند، اما در مورد حجاب و طرز پوشش، من به عنوان انحراف به این جریان نگاه نمی‌کنم. در جامعه ما افرادی که با پوششهای خاص حضور پیدا می‌کنند، چه با چادر یا مانتو به هرحال حجاب را رعایت می‌کنند، منتهی حجاب اکمل، چادر است. این را می‌توان مصداق نمرات دو دانش‌آموز دانست، یکی با نمره ۱۵ و دیگری با نمره ۲۰ درسی را می‌گذرانند، گرچه هر دو قبول می‌شوند، ولی بدیهی است نمره ۲۰ بهتر است! با توجه به الگوها، ارزشها و سنت‌های دیرین جامعه، یکسری از مسائل باید رعایت شود که ما به عنوان هنجار از آن یاد می‌کنیم.

● **آقای کفشگر، درد واقعی یک رزمنده چیست؟**

بقیه در صفحه ۴۱

محبت را بیهوده هدر نده که قابل جبران نیست

قسمت اول

یکنفر به نام پدر... یکنفر شبیه ابلیس

تمامی اسامی و مکانها مستعار است

براساس سرگذشت: کاوه از اروپا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

این غلطای زیادی چی بوده که اینور و اونور نشستی گفتی پسر؟ من تابوت کلفت خونه «نگین»رو هم اجازه نمی‌دم بیاد روی شونه تو، چه برسه به اینکه «نگین»رو بدم به تو! آخر دربه‌در آواره، تو خودت چی دیدی که این. ...رو خوردی؟ نوکر در خونه منم وضعش از تو بهتره... به چه چیزت می‌نازی که می‌خوای دختر منو بگیری؟ لابد به بابای قاچاقچی و قاتلت که فراریه؟ یا به مادرت که اگه هفته‌ای یکروز نیاد خونه ما و دستشویی‌رو بشوره، همان «ته‌مانده» غذایی‌رو که بهش میدیم و با اون شکم تورو سیر می‌کنه، دیگه نمی‌تونه برات بیاره؟ بدبخت پابرهنه تو چی داری که عاشق نگین شدی؟

اینها را آقای حسینی یک‌نفس گفت و همان جا جلوی در شرکتش سینه به سینه من ایستاد؛ لابد برای اینکه مبادا داخل دفترش بروم. آقای حسینی استاد تحقیر کردن بود. خودش همیشه و همه جا گفته بود: «وقتی چیزی‌رو از کسی می‌خوای، باید اول حسابی تحقیرش کنی که باور کنه وجودش روی زمین زیادیه... اون وقت می‌تونی خواسته‌ات‌رو خیلی ارزان ازش بگیری!» در آن لحظه نیز، من که خوب می‌دانستم او چه درخواستی دارد، زیاد برایم آزاردهنده نبود که تحقیرهای او را تحمل کنم؛ ضمن اینکه هرچه می‌گفت [اگرچه کمی پیاز داغش را زیاد می‌کرد] اما حقیقت را می‌گفت!

حرفهای آقای حسینی که تمام شد توی چشمانش زل زدم و به قصد مقابله به مثل گفتم:

ـ برای من مهم نیست که شما در موردم چطوری فکر می‌کنی... مهم خود «نگین» است که منو دوست داره! در ضمن این هم یادتون باشه که خود نگین برخلاف شما، اصلاً دوست نداره زن این بچه پولدارهایی که پسر شرکاتون هستن بشه! به این خاطر که نگین دلش نمی‌خواد همسر مردی بشه که میلیاردر باشه، اما حتی نتونه اسم و فامیلش‌رو بنویسه!

آقای حسینی که همیشه حتی چکهایش را می‌داد به پسرش بنویسد (او فقط بلد بود امضا کند) خوب متوجه متلک من شد! به همین خاطر خندید و گفت: «پس تو به همین مدرک دندانپزشکی‌ات می‌نازی که واسه من دم درآوردی؟ [و بعد خنده تحقیرآمیزی سر داد و گفت] بچه گدا خیلی واسه خودت نوشابه باز می‌کنی! انگار یادت رفته که این روزها مطب پزشکها و دندانپزشکها، از تعداد بقالی‌ها بیشتر شده! [و بعد یکمرتبه چهره‌ای خشن به خود گرفت و کشیده‌ای توی صورتم زد و بعد با دو دست گریبانم را گرفت و مرا کشید داخل شرکت و وسط سالن ولویم کرد و دست داخل جیبش کرد و شاید حدود ۱۰۰ میلیون تومان که تمامش تراول بود بیرون کشید و رو به کارمندانش کرد و تراولها را ریخت روی سرم و عربده کشید] مثل اینکه زبون خوش حالی‌ات نمیشه بچه گدا؟ خودت خوب می‌دونی «کاوه» که من اصلاً دوست ندارم از کسی «نه» بشنوم! وقتی هم احساس کنم کسی داره سد راه خواسته‌ام میشه، خیلی راحت نابودش می‌کنم... اما تو یک «نه» بهم گفتی و در عین حال داری سد راه من برای اینکه دخترم‌رو عروس کنم میشی! این تراولها پول خونته... مگه زندگی یک آشغال مثل تو بیشتر از این میشه؟ اینم پول خونت... دارم جلوی کارمندانم میگم.. اگر از همین امروز خودت‌رو از سر راه نگین کشیدی کنار که هیچی؛ کار عاقلانه‌رو کردی و منم پول یک ماشین‌رو بهت میدم... ولی اگر باز هم خواستی قهرمان‌بازی دربیاری، از همین الان بهت میگم که پول خونت‌رو میدم تا بکشنت... حالا دیگه هرچه خود دانی... فقط یادت باشه که من اهل شوخی نیستم!

از روی زمین بلند شدم. دورتادورم را کارمندان آقای حسینی گرفته بودند و خیلی دوست داشتند برای اینکه از مدیرشان «تشویقی» هم بگیرند، یک نیشی به من بزنند! این بود که از جا برخاستم و همانطور که به‌سوی در خروجی می‌رفتم، رو به آنها کردم و گفتم:

ـ آقایان محترم بسم‌ا...، هرکی توی زندگیش مشکل داره وقت‌رو تلف نکنه... چون با کشتن من وضعش خوب میشه... اما شما آقای حسینی، هرقدر که توان داری و هر آدمکشی‌رو که می‌شناسی اجیر کن تا ترتیب کشتن منو بده، چون همین جا دارم بهت میگم که من فقط موقعی عقب می‌کشم که نگین خودش بگه منو نمی‌خواد! وگرنه تا زمانی که دختر شما عاشق منه، من تا آخرش ـحتی تا مرگ ـپای نگین وامیسم! این حرف آخر من بود!

این را گفتم و نفرت را در چشمان آقای حسینی دیدم و پله‌ها را پایین رفتم تا به کوچه رسیدم. می‌دانستم که بازی خطرناکی را شروع کرده‌ام. آقای حسینی را از بچگی می‌شناختم. از همان روزهایی که پدرم یا در زندان بود و یا مشغول عیاشی، و مادر بیچاره‌ام با کلفتی کردن در خانه مردم شکم مرا سیر می‌کرد. از روزهای دبستان بود که وقتی با مادر به خانه آقای حسینی می‌آمدم نگین راشناختم. من و او همکلاسی بودیم و مادر نگین ـ که زمین تا آسمان با شوهرش تفاوت شخصیت داشت ـ همیشه نمرات خوب مرا به رخ دخترش می‌کشید تا او هم مثل من درسخوان شود. تا بچه بودیم بر سر همین درس خواندن من، نگین دشمنم بود، اما دشمنی‌ها در یکروز تبدیل به عشقی عمیق شد. آن روز که سال سوم دبیرستان بودم و برای برگرداندن مادر به خانه آنها آمده بودم و نگین گفت: «کاوه سعی کن بری دانشگاه تا بتونی منو خوشبخت کنی!» آن روز نگین فقط هفده سال داشت، اما با آن حرفی که زد مسیر زندگی مرا عوض کرد. او پس از اینکه من وارد دانشگاه شدم، فقط بخاطر من همه خواستگارهایش را پس زد تا درسم تمام شود. بعضی روزها که دوتایی در حیاط خانه تنها بودیم و در گوش هم زمزمه می‌کردیم، بارها به او گفتم: «نگین اگر روزی بری و با مرد دیگری عروسی کنی چی؟» و او می‌خندید و می‌گفت: «تو دیوونه‌ای کاوه، از این بالاتر که دارم بهت میگم اگر حتی خانواده‌ام با این عروسی موافقت نکنند، من اونهارو می‌گذارم کنار و زن تو میشم!»

به این ترتیب عشق من و نگین تا همین چند ماه قبل پنهان بود، اما چهار ماه

از این بالاتر که دارم بهت میگم اگر حتی خانواده‌ام با این عروسی موافقت نکنند، من اونهارو می‌گذارم کنار و زن تو میشم!

قبل که مدرک دکترای دندانپزشکی‌ام را گرفتم و خیالم راحت شد، بعد از اینکه دیدم مادرم جراءت خواستگاری کردن از نگین‌رو نداره، خودم یکشب به منزلشان رفتم و حرف دلم را زدم و... و از آن روز بود که جنگ شروع شد. البته مادرم که از سه سال قبل، از ایامی که من بعدازظهرها در یک بیمارستان مشغول شدم، دیگر به خانه آنها برای کلفتی نمی‌رفت، اما از آن به بعد ورود مادر [که حکم دایه نگین را داشت] نیز ممنوع شد. در طول این چندماه خانواده نگین خیلی خواستند فکر مرا از سر دخترشان بیندازند، اما وقتی نگین به آنها گفت: «یا کاوه یا خودم‌رو می‌کشم» از آن به بعد بود که پدر و دو برادر نگین تصمیم گرفتند مرا از سر راه دخترشان دور کنند، ابتدا با پول و وعده و وعید، و حالا با تهدید!

امروز اما، بازی من و آقای حسینی دور جدیدی پیدا کرد!

O

O

۲ روز از اعلام جنگ من و آقای حسینی گذشته بود. راستش را بخواهید تمام تهدیدات او را توخالی فرض کرده بودم. این را می‌دانستم که آقای حسینی برای رسیدن به خواسته‌اش، استفاده از هر وسیله‌ای را موجه می‌داند! اما هرگز فکر نمی‌کردم که آدمکش باشه! اما بود. این را درست ۵۰ ساعت پس از دعوایمان، از زبان نگین شنیدم. ساعت حدود ۴ صبح بود که نگین زنگ خانه را زد و داخل شد. از شدت اضطراب و هیجان تمام بدنش می‌لرزید و اشک می‌ریخت، طوری که من فکر کردم برایش اتفاق بدی افتاده! اما وقتی حرفش را زد تنم لرزید:

-خوب گوش کن کاوه... باید فرار کنیم... پدر می‌خواد تورو بکشه!

ابتدا فکر کردم شوخی‌اش گرفته و به حرفش خندیدم، اما نگین با گریه و عصبانیت گفت:

- قضیه‌رو جدی بگیر کاوه... من ساعت ۴ صبح مثل دزدها از پنجره اتاقم پریدم بیرون و با هزار بدبختی خودم‌رو رساندم اینجا، اون‌وقت تو بهم می‌خندی؟ کاوه موضوع کشتن تو جدیه...

آن‌موقع بود که تنم لرزید. در کلام و در نگاه نگین چنان وحشت و ترسی بود که باورم شد قضیه جدی است. پرسیدم:

-قضیه چیه نگین؟ آروم باش و برام تعریف کن...

نگین درحالی که دست داخل کیفش کرد و شناسنامه و پاسپورتش را بیرون آورد، رو به من کرد و گفت:

-دیشب پدرم با سه نفر آدمکش در مورد کشتن تو صحبت کرد... من پدرم‌رو خوب می‌شناسم، قبل از این هم در طی سالهای گذشته -تا جایی که من می‌دونم- ۲ نفر دیگه‌رو هم که سد راه کارهاش بودن بدون اینکه کسی متوجه مسأله باشه و ردی بمونه، سر به نیست کرده ... دیشب هم چند میلیون تومان به آنها داد تا تورو بکشند... پدر فکر می‌کرد منم خوابم، ولی من از داخل حیاط خلوت خودم‌رو رساندم پشت اتاق پدرم و این حرفهارو شنیدم. قراره امروز تورو بکشند... ما فقط یک راه داریم... ببینم کاوه، تو پاسپورت داری؟

پاسپورت داشتم، درواقع همان زمانی که از سربازی -با قید قیمومیت مادر- معاف شدم پاسپورت گرفته بودم، اما هرگز فکر نمی‌کردم روزی اینطوری به آن نیاز داشته باشم -برای زنده ماندن- با این حال سعی کردم نگین را قانع کنم که راه دیگری را امتحان کنیم، اما حرفهای او منطقی بود:

-راه دیگه‌ای نیست، یا من باید علیه پدرم شکایت بکنم که این کاررو نمی‌کنم، یا تو کشته میشی [و بعد توی چشمانم زل زد و ادامه داد] اصلاً ببینم کاوه، مگر من و تو قصد ازدواج نداریم؟ خب این موقعیت فراهم شده، تنها راه‌حلش هم اینه که امروز به یک شهرستان فرار کنیم و پس از اینکه عقد کردیم، بریم خارج و چند ماهی بمانیم تا آبها از آسیاب بیفته، من اونقدر پول دارم که تا دو سال هم سختی نکشیم... می‌مونه مادرت، که اگر تو موافق باشی، اون پیرزن‌رو به یک شهری که فک و فامیلش هستند می‌بریم و یک خونه براش رهن می‌کنیم و هر ماه هم مقداری براش می‌فرستیم تا زندگی‌اش بگذره... حالا دیگه تصمیم باتوئه؛ هستی یا نه؟

شاید اگر یکدقیقه بیشتر فکر کردم و یا می‌خواستم به جزئیات این نقشه فکر کنم، منصرف می‌شدم، اما فقط یک چیز را مطمئن بودم و آن هم اطمینانی بود که به نگین داشتم. لذا تصمیم خود را گرفتم و شناسنامه و پاسپورتم را برداشتم و خندیدم و گفتم:

-نگین خوب فکرات‌رو بکن... توی این بازی من هرگز بازنده نمیشم... ولی این تویی که شاید بعدها پشیمان بشی... فکر کن ببین من ارزش این ریسک‌رو برای تو دارم؟

نگین چنان نگاهی به چشمانم کرد که ذوب شدم! و گفت:

-من بخاطر تو از همه چیز می‌گذرم... پس این تو هستی که باید ثابت کنی من برات چقدر ارزش دارم!

در دلم چیزی شکست؛ چیزی شبیه به عشق!

O

O

نگین طوری برنامه‌ریزی کرده بود که دچار هیچ مشکلی نشدیم. ساعت ۷ صبح ابتدا به سراغ کمال، یکی از دوستانم که بنگاه اتومبیل داشت رفتیم و او را از خواب بیدار کردیم [چقدر هم غرولند کرد] و پژوی نگین را که همراه خود آورده بود فروختیم و یک ماشین دیگر خریدیم تا مبادا با شکایت آقای حسینی، توسط پلیس توقیف شویم. سپس با ماشین جدید و همراه مادر - که مثل همیشه سرنوشتش را به من سپرد -بطرف شیراز راه افتادیم. اواخر شب بود که به شیراز رسیدیم و شب را در هتل خوابیدیم و فردا صبح، ابتدا به محضر رفتیم و عقد کردیم؛ سپس نزدیک خانه دخترعمه مادرم -که یک پیردختر بود - برای مادر خانه‌ای رهن کردیم و وقتی خیالمان از این بابت راحت شد، آن‌وقت دنبال سرنوشت خودمان رفتیم؛ سه روز بعد ساعت ۱۱ شب به کشور «...» پرواز کردیم تا زندگی جدیدی را شروع کنیم!

شاید این اتفاقات عجیب و غیر ممکن به‌نظر برسد اما همه این کارها را می‌توانستیم صورت دهیم بدون اینکه حتی یک کلمه اغراق شده باشد و یا خیالپردازی کرده باشم.

O

O

-اگر قرار باشه هر روز پول هتل و غذای رستوران بدهیم که سر یک ماه باید برگردیم ایران؟

این را روز چهارم حضورمان در آن هتل درجه یک گفتم. قبل از آن هم یکی، دو بار گفته بودم که باید خانه‌ای اجاره کنیم. اما نگین هر بار می‌گفت: «تا جا نیفتیم که نمی‌تونیم به کسی اعتماد کنیم»! اما آن روز نگین یکمرتبه چیزی یادش افتاد و گفت:

-راستی کاوه، یادمه قبلاً گفته بودی که پدرت توی این کشور زندگی می‌کنه؟ مادرت هم برام تعریف کرده بود که پدرت از ترس گیر افتادن به دست پلیس، چند سال قبل به اینجا فرار کرده! درسته؟

با اینکه هرگز دوست نداشتم راجع به پدر حرف بزنم، با این حال گفتم:

-چرا... اتفاقاً توی همین شهر زندگی می‌کنه... چطور مگه؟

-خب چرا نریم سراغ پدرت؟ می‌دونم می‌خوای بگی پدرت خلافکاره... ولی ما که باهاش کاری نداریم... فقط همین که بهمون کمک کنه که توی گرفتن خونه و پیدا کردن کار، سرمان کلاه نره، کافیه!

خیلی تلاش کردم تا نگین را منصرف سازم. اصلاً دلم نمی‌خواست پدر را ببینم. اما نگین آنقدر اصرار کرد و آنچنان دلیل و برهان تراشید، تا بالاخره قانع شدم و به پدر تلفن زدم. اتفاقاً برخورد اول پدر - پای تلفن - خیلی عالی بود. تا جایی که حق را به نگین دادم که می‌گفت: «تو خیلی نسبت به پدرت شکاکی، هرچی باشه تو پسرش هستی...»!

آری، آن روز و قبل از اینکه پدر و نوع زندگی کردنش را ببینم، حق را به نگین دادم، اما در همان جلسه اول که پا به خانه‌اش گذاشتم، تازه یاد حرف همیشگی مادر راجع به پدرم افتادم:

- پدرت یک حیوونه... یک شیطان مجسم... شنیدی میگن فلانی زندگی سگی داره؟ حکایت پدر تو هم همینه... بابات مثل سگ زندگی می‌کنه!

ایکاش همان لحظه که وارد خانه شدیم و پدر را با مهمانهای اختصاصی‌اش دیدیم، از آنجا رفته بودیم! اما افسوس که دیر تصمیم گرفتم. آنقدر دیر تا سرنوشت زندگیمان به آنجا بکشد که...

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

یک کسی در این استادیوم را ببندد

استادیوم آمل شهر بی کلانتر

از: نگار حسینی
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

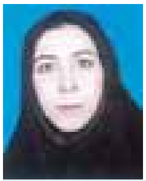

به ورزشگاه نروید

بارها و بارها در جاهای مختلف خواندیم و دیدیم و نوشتیم که به ورزش بپردازید تا شاد و سالم و سلامت باشید و از انحراف دوری کنید. اما این بار قصد نداریم تا برای شما بنوسیم که به ورزشگاه بروید! و از محیط‌های دلچسب آن استفاده کنید و روح ناآرام خود را در محیط امن ورزشی تسلی دهید، بلکه برای‌شما می‌نویسیم که چگونه ممکن است، یک محیط پاک و سالم و ورزشی به خوابگاه معتادان و مأمن اراذل و اوباش تبدیل شود، آری اگر ما حصارهای یک ورزشگاه را برداریم و هیچ نگهبانی برای حفاظت از آن در مقابل متجاوزان به حقوق اجتماع مگذاریم آن وقت است که...»

استادیوم شهر بی کلانتر می‌شود!

من هم وقتی مانند شما این صحبت‌ها را شنیدم باورم نمی‌شد و تقریباً شوکه شده بودم، تا زمانی که برای تهیه گزارش به آنجا رفتم، همه چیز تغییر کرد، حتی ذهنیت من درباره استادیوم شهرستان آمل که یکی از زیباترین و بزرگترین ورزشگاه‌های سطح استان به شمار می‌رود ـ به طوری که حس حسادت و حسرت بسیاری از شهرهای دیگر استان را برانگیخته است و با توجه به موقعیت مناسب جغرافیایی در شهر، هر روز جوانان بسیاری را در درون خود جای می‌دهد ـ به آشفتگی کشیده شده. حال جالب است که بدانید فوتبال آمل با وجود پتانسیل‌های نهفته بسیاری که در بازیکنان آن وجود دارد، هنوز هم نتوانسته به جایگاه والا و واقعی خود دست یابد و شاید عدم امکانات و سازمان دهی مناسب و نبود مدیران مجرب مزید بر این علتها شده و بهانه‌ای برای عدم پیشرفت این ورزش، محسوب شود، حال اینکه ما چقدر از همین امکانات محدود بهره جستیم؟ سؤالی است که مسئولین باید پاسخ آن را بدهند، نه مردم گرفتار! بگذریم، به هر صورت من (حدود ساعت هشت شب!) برای یافتن اطلاعات تازه و تهیه گزارش از این مکان که همگان در مورد ضیافت‌های مخوف شبانه آن صحبت‌های عجیب و غریبی می‌کنند، تصمیم گرفتم به آنجا بروم تا همه این گفته‌ها را از نزدیک مشاهده کنم اما، وقتی نزدیک استادیوم شدم، انتظار داشتم مانند تمامی ورزشگاه‌ها جلوی در ورودی با نگهبان مواجه شوم که از من کارتی برای ورود بخواهد و یا دست کم سؤال و جوابی به عمل آورد در حالی که خودم را آماده می‌کردم با نشان دادن کارت توجیه مناسبی را برای حضور در آن مکان بیابم، با کمال تعجب متوجه شدم نه از نگهبانی خبری است و نه از کسی که برآمد و شد ما نظارت داشته باشد.

تا اینکه بالاخره وارد استادیوم می‌شوم و اولین چیزی که بعد از حضور، توجه مرا به خود جلب کرد، حضور بی‌شمار ورزشکاران در گروههای سنی مختلف به روی چمن اصلی و شماره یک ورزشگاه بود که با نگاه کردن به این محوطه به راحتی می‌شد به این مسأله پی برد که از چندین برابر ظرفیت آن استفاده می‌شود و تا چشم می‌گردانم در سوی دیگر سکوهای خاکستری رنگ، چمن رنگ پریده و خسته و حصارهای در هم شکسته گویی با من درددل می‌کنند و کیفیت نامطلوب چمن به خوبی گویای لگدکوب شدن بی‌حساب در روزها و حتی شب‌ها است در حالی که این ورزشگاه مجهز به دو زمین شماره (۳ و ۲) است که به راحتی می‌توان با اندکی سرمایه‌گذاری و رسیدگی از آن به عنوان زمین تمرین استفاده کرد و چمن زمین اصلی(۱) را برای برگزاری مسابقات رسمی که به گفته مسئولین در سال بالغ بر ۲۰۰ دیدار است، کنار گذاشت، اما تمام این مشکلات به علاوه حضور افراد مشکل دار(!) در ورزشگاه باعث شد تا در بدو ورود احساس کنم که پا در شهر بی‌کلانتر گذاشته‌ام. شهری که در آن هر کسی مجاز به هر عملی است و شبها این گود سبز رنگ(!) تبدیل به محلی مخوف می‌شود و جای خود را به محلی امن برای معتادین و اوباش می‌دهد به همین منظور و برای پاسخ گرفتن نسبت به این مشکل، با آقای **جمشید پناه** رئیس هیئت فوتبال آمل به گفتگو می‌پردازم و او بدون هیچ تعارفی می‌گوید: من چگونه می‌توانم یک تنه در مقابل این ورزشگاه بی‌حصار قرار بگیرم(!) در حالی که هیچ ضمانت اجرایی وجود ندارد. وقتی ما نمی‌توانیم در اتاق هیئت فوتبال و رختکن‌ها حتی کوچکترین شیئی را با خیال راحت بگذاریم چگونه می‌توانیم در محوطه باز، سرمایه‌گذاریهای کلانی را به کار بندیم. به محض تاریک شدن هوا نمی‌توان در اینجا پا گذاشت بدلیل اینکه تمام بیکاران و معتادان هر کدام برای خود خوابگاهی در نظر می‌گیرند، آنها ذره ذره این ورزشگاه را غارت می‌کنند به این محل هجوم می‌آورند بدون آنکه کسی به آنها بگوید اینجا چه می‌کنید؟

این ورزشگاه خوابگاه معتادین است

جمشید پناه لحظه‌ای عصبانیت خود را فرو می‌خورد و اضافه می‌کند: من بارها و بارها سعی کردم تمهیداتی را برای زمان ورود و خروج بازیکنان قائل شوم البته آنها هم به قوانین ما گوش فرا دادند و عمل کردند؛ اما با مردم و دیگران چه کنم من که نمی‌توانم آنان را از ورزشگاه بیرون بیندازم چون تا وقتی این مکان بی‌در و دیوار و نگهبان باشد و مسئولین حامی ما نباشند، نمی‌توان انتظاری بیش از این داشت و نتیجه این بی‌توجهی‌ها چیزی جز استفاده بیش از ظرفیت از چمن و تبدیل شدن آن به محل رشد معتادین نخواهد بود. باور کنید اگر مسئولین به من در رابطه با امنیت ورزشگاه اطمینان خاطر بدهند قول می‌دهم با حداقل هزینه ظرف کمتر از یکسال این مکان را به بهترین شکل به مردم تحویل دهم، اما...

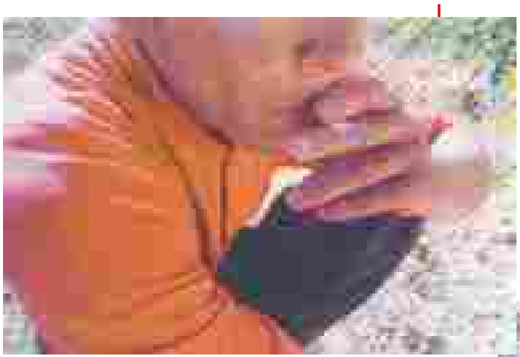

همه چشمهارا می‌بندند

از صحبت‌های جمشیدپناه به شدت متأسف و متأثر می‌شوم و از خود می‌پرسم مگر می‌شود، مسئولین شهری به فکر تنها ورزشگاه خودشان نباشند و چشم‌هایشان را در مقابل چنین واقعیت بزرگی ببندند؟! اما شاید در این راه اعضای هیئت فوتبال و تربیت بدنی نیز بی‌تقصیر نباشند و شاید اگر آنها پیش از این مشکلات را به گوش مسئولین می‌رساندند و همت بیشتری در راه پاکسازی ورزشگاه به کار می‌بستند، مشکل حل می‌شد. پس به سراغ **آقای ترحمی** رئیس کمیته انضباطی آمل و یکی از خبرنگاران پیشکسوت می‌رویم.

او سرنگ‌های خون‌آلودی را که شب گذشته و در گوشه‌ای از زمین پرت شده بود به من نشان می‌دهد و می‌گوید: این است نتیجه بی‌توجهی ما، به فرزند خودم اجازه نمی‌دهم که به این ورزشگاه بیاید، چطور از دیگران انتظار داشته باشم که دیگران کودکان خود را به این مکان بفرستند و به خیال اینکه آنان ورزش می‌کنند چه تضمینی وجود دارد که فردا آنها آلوده نشوند.! او بعد از کلی گلایه مرا به دیدن محوطه کنار ورزشگاه می‌برد و با زبان ورزشی که همان صداقت است اضافه می‌کند: از قول ما بنویس، مسئولین به داد ورزش ما برسند.» باور کنید اگر این وضعیت ادامه دار شود ما دیگر حتی یک تیم فوتبال هم نداریم. مسئولین باید امروز به کمک ما بیایند که فردا دیر است.

حرفهای او دوباره مرا در عالم خیال غوطه ور می‌کند به نحوی که متوجه تاریکی هوا نمی‌شوم ولی نم نم باران مرا به خود می‌آورد و استادیوم سبز را آرام‌آرام در تاریکی و خاموشی می‌برد. حالا دیگر ورزشکاران کم‌کم چمن را ترک می‌کنند و ورزشگاه می‌رود تا در حالی که تمامی شهر خوابیده‌اند، به استقبال ضیافت کذایی برود و میزبان میهمانانی ناخوانده باشد که سرپناه خود را در دل پرسخاوت این گود سبز پیدا کرده‌اند.

بقیه از صفحه ۱۱

اسبهای ترکمن بازیچه قماربازان عرب شده‌اند

✍**چند ساله که در مسابقه شرکت می‌کنی؟**

◁از ۴۰ سال پیش هر هفته که این مسابقه در گنبد و بندر و آق قلا برگزار می‌شود با قطار از خرمشهر به اینجا می‌آیم.

بخاطر پول دکتر نشدم

✍**اگر یک خانه می‌گرفتی بهتر نبود؟**

◁یک خانه در اصفهان دارم. من کفاشم و این کار دوم و تفریحم هست.

✍**این همه مسافرت خسته‌ات نمی‌کند؟**

◁چرا باید خسته شوم؛ من با اینها ثروتمند شده‌ام و باغ و خانه و کارخانه خریده‌ام. من در بازی ایران و آمریکا هم شرط بندی کردم و بردم و سه میلیون تومان گرفتم.

✍**چطور شد که پیشگو شدید؟**

◁فکرم خیلی روشنه و فوق‌العاده باهوشم؛ من نابغه‌ام!

✍**پس چرا دکتر و مهندس نشدی؟**

◁به خاطر پول؛ صاحب کفاشی به من گفت مزدت را دو برابر می‌کنم، به شرطی که به مدرسه نروی، من هم نرفتم.

✍**آیا بچه‌هایت هم پیشگویی می‌کنند؟**

◁من سه بچه دارم که هر سه را از کشور فراری دادم.

با توضیحاتی که پیر مرد از خودش و بچه‌های آن سوی آبی‌اش داد، احتمالاً باز هم مسائله فرار مغزها در میان است.

اما بهتر است برای شما بگویم که صالح ریش از آن دست آدمهایی است که همه می‌شناسندش، ولی هیچکس نمی‌داند که دقیقاً در کجا قرار دارد [پدربزرگ خدا بیامرزم می‌گفت که جن‌ها هم اینجوری‌اند!!]

هنگامی که او را یافتم، سرش حسابی شلوغ بود و عدهٔ زیادی «پول به دست» منتظر بودند تا نامشان در دفترچهٔ مخصوص حاجی ثبت بشود.

دور و بر حاجی که خلوت شد، بی رودرواسی می‌پرسم:

✍**شنیده‌ام که شما با چابک سوارها زد و بند می‌کنید. آیا صحیح است؟**

◁من از این کار نفرت دارم. البته نه در مسابقات ایران، بلکه در سرتاسر جهان همیشه کلک و حقه بازی وجود داشته است، ولی ما در اینجا از این کارها نمی‌کنیم. کار ما یک نوع کار موازی است.

✍**کار موازی با چی؟**

◁با کامپیوتر! ما اصلاً آزاد بازی نمی‌کنیم!

✍**پس آن پولهایی که مردم به شما می‌دادند چی بود؟**

◁ما همهٔ شرط‌بندی‌هایمان با کامپیوتر است. البته این کامپیوترها هم غیر قانونی است؛ با این حال بدون کامپیوتر به هیچ وجه بازی نمی‌کنیم.

صالح ریش برای تائیید حرفهایش از یک نفر می‌پرسد که ما چقدر با کامپیوتر بازی می‌کنیم و طرف خطاب او، رو به من می‌گوید:

- حرفاشو باور نکن! این خودش عین کامپیوتره! هر چی پول بخوای پیش خودشه! و...

با آنکه خیلی دلم می‌خواست کورس چهارم - که جدی‌ترین رقابت آن روز بود - را ببینم، اما یک نکته مانع شد و آن این بود که تقریباً به اندازهٔ نصف افرادی که برای تماشا به کنارهٔ پیست می‌رفتند، در فاصله صد متری میدان و در چندین کانون متمرکز جمعیتی، برگرد افرادی که نمی‌دیدمشان، حلقه زده بودند. به میان یکی از این حلقه‌ها می‌روم و در مرکز آن فردی را با چندین بستهٔ هزار تومانی در کنار سفرهٔ پارچه‌ای ساده‌ای که ۶ قسمت شده بود، می‌بینم. مردی آفتاب سوخته با سر و وضعی نامرتب، سه تاس را در یک قوطی تکان می‌دهد و داخل کاسه می‌ریزد و به هر کدام از افراد به نسبت شماره‌ها پول می‌دهد.

✍**این بازی ربطی به اسب سواری هم دارد؟**

◁این تاسه! من هم آخر قمارم! اسبها آنطرفند، اگر دوست داشتی برو پیش آنها! کسی مجبورت نکرده اینجا باشی.

✍**به شما ایراد نمی‌گیرند که قمار می‌کنید؟**

◁(مرد با خنده) اینجا آزادی کامل هست، فقط مجسمهٔ آزادی را کم داریم! تو هم پول بگذار، اگر قسمت باشه، کاسب می‌شی! (و سپس فریاد می‌زند:)

- بدو بدو حراجش کردم. بیا بالا! کلانه، بزرگه، حلالِ حلاله!

✍**هر کسی بخواهد می‌تواند سفره بگذارد؟**

◁ فقط باید سفره‌اش حسابی بزرگ باشد.

✍**اگر... (حرفم را قطع می‌کند)**

- بیکاری؟ مردم کرهٔ ماه می‌روند، تو اینجا دنبال چه می‌گردی؟ و درست در این هنگام که من از حرفهای او نُت برمی‌داشتم، سوزشی را در ساعد دستم احساس کردم؛ عین برق‌گرفته‌ها چند متر بالا پریدم و به خود که آمدم، متوجه شدم باانصاف‌ها ته‌سیگار روشن را به پوست دستم چسبانیده و فلنگ را بسته و در رفته‌اند!

خدا بر بچه‌هایم رحم کرد

موضوع ترور نافرجامم را به یکی از افراد حراست میدان - که خواست نامش فاش نشود - اطلاع می‌دهم او درحالی که به حال من دل می‌سوزاند اینگونه دلداری‌ام داد:

- «اکثر اینها، آدمهای خلافکاری هستند که در بین‌شان قاتل و آدمکش و فراری از زندان هم وجود دارد. تو خیلی شانس آوردی که به جای ته‌سیگار چاقو نخوردی!»

من درحالی که چرتکه می‌زدم که چقدر خدا به من - و زن و بچه‌هایم(!) - رحم کرد. بدنبال مسؤول موثقی می‌گردم تا به پرسشهایم پاسخ مستندی بدهد که سرانجام **دکتر سعید خداداد** - مشاور فدراسیون سوارکاری - را به من معرفی می‌کنند:

✍**آقای دکتر! آیا سیستم شرطبندی کامپیوتری، همزمان با اینجا قابل استفاده در کل کشور هست؟**

◁ما هنوز به مرحلهٔ اجرای کشوری نرسیده‌ایم، ولی این کار در لیست برنامه‌هایمان وجود دارد که اصطلاحاً به آن «برود کستینگ» می‌گوییم.

✍**شیوهٔ اجرایی پیش‌بینی کامپیوتری چگونه است؟**

◁دقیقاً شبیه به قلکی که پولها در آن ریخته می‌شود. سپس درصدی از آن بصورت کارمزد کم می‌شود تا هزینهٔ اسبهای برنده داده شود و مابقی بین افراد برنده پیش‌بینی تقسیم می‌شود.

✍**آیا عربهایی که به صورت آزاد از مردم پول می‌گیرند هم جزو سیستم کامپیوتری هستند؟**

◁ما عربها را تائیید نمی‌کنیم، چونکه عربها طرف برد و باخت هستند و فعالیت آنها به دولت و فدراسیون سوارکاری کل کشور خسارت وارد می‌کند. حتی مکرراً از سوی هیئت مدیره شرکت تعاونی «نعل طلا ترکمن» این معضل به ما گفته شده که ما هم در پی یافتن راههای اصولی و علمی برای مقابله با آنها هستیم.

✍**مگر اسبدوانی صنعت است؟!**

◁بله، حتی در کشورهایی مثل ترکیه و فرانسه، به صورت یکی از منابع درآمدی بسیار سودآور به حساب می‌آید که حتی با نفت هم توان رقابت دارد.

برای دکتر جریان داغ کردن دستم را تعریف کردم که او گفت: قماربازان و تبهکاران ربطی به ما ندارند!! بلکه در مجموعهٔ کاری نیروی انتظامی هستند. در گنبد هم چنین جریان خلافی وجود داشت که با برخورد مؤثر نیروی انتظامی از بین رفت، اما عده‌ای اینجا را آلوده کرده‌اند.

✍**اسبها واقعاً معتادند؟**

◁طبق استانداردهای بین‌المللی در اسبهای کورس، حدود ۲۰۰ نوع داروی ممنوعه معرفی شده که در ایران در سالهای گذشته تنها ۳ تا ۴ نوع قابل ردیابی بوده است. خوشبختانه هم‌اکنون این رقم به ۱۸ درصد رسیده که گرچه تعداد چشمگیری نیست، ولی روند روبه‌رشدی دارد.

✍**علت این سیر صعودی آهسته در کشف دوپینگ چیست؟**

◁صنعتی نبودن مسابقات اسبدوانی کشور و بالا بودن هزینهٔ آزمایشات و گران بودن تجهیزات و لوازم لابراتواری.

قبل از برگزاری کورس آخر، درحالیکه اشعهٔ آفتاب غروب سفره سرخ بسیار زیبای خود را بر دشت مسابقه پهن کرده بود، با یک دنیا یادداشت و ۳۶ فریم عکس به سمت در خروجی به راه افتادم.

می‌دانم که تا چند لحظهٔ دیگر آه از نهاد هزاران نفر از تماشاچیان که پولهایشان بر باد فنا رفته - برخواهد خواست و در عوض تعداد اندکی که مزهٔ برد را چشیده‌اند، خنده‌های شادی سر خواهند داد؛ سفره‌داران قمارباز هم - حداقل به خاطر تعطیلی مسابقه - فعالیت علنی خود را دوباره به پستوی مخفی‌خانه‌ها خواهند برد و تمام «صالح»ها هم به سمت تهران حرکت خواهند کرد.

اما چه کسی باید به مسائله عربها و قماربازان رسیدگی کند؟ دیگر به من ربطی ندارد! درحال حاضر من با این دست سوخته و سر شکسته باید به فکر جان خویش باشم که گفته‌اند: حفظ‌الجان...

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

شدیداً احساس گناه می کنم

نمی‌دانم از کجا شروع کنم، چون برای اولین بار دست به قلم شده‌ام تا سرگذشت سیاه خود را برای شما بازگو کنم. من سالهاست که این رنج را در نهانخانه دل حبس کرده‌ام. سالهاست که روزها و شبها و بهار و زمستان برایم فرقی ندارند و من بهترین سالهای جوانی‌ام را با استرس و نگرانی پشت سر گذاشته‌ام. انسانی بی‌هدف، سردرگم و ناامید که به اجبار به زندگی ادامه می‌دهد. من تمام برنامه‌هایم را در زندگی به‌واسطه این سرگذشت سیاه از دست دادم. می‌خواستم تا مراحل عالی ادامه تحصیل دهم و فردی مفید برای جامعه و خانواده باشم، ولی افسوس و هزاران افسوس که این آرزو را باید به گور ببرم. نیرویی در درونم به من نهیب می‌زند که تو گذشته سیاهی داری. من هر دو دنیایم را باخته‌ام. من پست‌ترین دختر روی زمین هستم، هیچ دختری مانند من گذشته تلخی ندارد. دختری ۲۴ ساله هستم. خواستگاران فراوانی دارم ولی این گذشته تلخ هرگز نمی‌گذارد تا من هم مانند دیگر دختران ازدواج کنم و از زندگی لذت ببرم. سالها پیش هنگامی که ۱۵ سال داشتم و در سال اول دبیرستان تحصیل می‌کردم پسری به من اظهار عشق می‌کرد، سرانجام به قصد ازدواج دوست شدیم. دوستی ما فقط یک سال دوام داشت، ما با هم رابطه پنهانی داشتیم و همیشه از مسیر مدرسه به ملاقات همدیگر می‌رفتیم. در طی این قرار و ملاقاتهای پنهانی عکس و نامه ردوبدل می‌کردیم. سرانجام من یک روز سر قراری که او تعیین کرده بود نرفتم. دیگر خسته شده بودم، ساعتها در خیابانها دور از چشم خانواده قدم می‌زدم. دیگر دوست نداشتم بیش از این آلوده شوم و تمام نامه‌ها و عکسهایش را دادم و گفتم که دیگر مزاحم من نشود. من راه خود را یافته بودم. من می‌خواستم مانند پرنده آزاد باشم و پاک.

سالها از آن ماجرا می‌گذرد، ولی دردی جانکاه در وجودم ریشه دوانیده. دیگر فکر می‌کنم بیهوده در این دنیا زندگی می‌کنم. می‌ترسم روزی دوستی او و من فاش شود و او همه چیز را برملا کند. عکس من تنها مدرک برای آبروریزی است. می‌ترسم او عکسم را مونتاژ کند و پخش کند. چه کنم؟ ساده‌دل بودم و خام.

آقای دکتر، لحظه‌ای آرام و قرار ندارم، شبها دچار کابوس می‌شوم و روزها با قرصها و کپسولهای خواب‌آور درگیرم. فکر می‌کنم به افسردگی مزمن دچار شده‌ام. اصلاً این دنیا حکم قفس را برایم دارد و من تنها به مرگ فکر می‌کنم تا از شر این اوهام و کابوسها رهایی یابم. آقای دکتر احساس می‌کنم دیگر نماز و راز و نیازم با خدا بیهوده است چون مرتکب گناه شده‌ام. جوانی خوب و شایسته به خواستگاری‌ام آمده است، اما نمی‌دانم چگونه از گذشته‌ام برای او بگویم.

حالا چند سؤال از شما دارم:

۱ـ آیا به خواستگار خود گذشته سیاهم را بگویم؟

۲ـ آیا به دوست سابق خود تقاضا کنم که عکسم را پس بدهد؟

آرزو ـ س

پاسخ ویژه:

خودتان را تنبیه نکنید

سرکار خانم آرزو ـ س

بیشتر به نظر می‌رسد که ناراحتی شما پیش از اینکه کسی از گذشته شما مطلع شود، مربوط به این است که وجدان خودتان شدیداً به شما فشار می‌آورد. شما به جهت یک اشتباهی که در سنین نوجوانی مرتکب شده‌اید، تمام زندگی را به خود تلخ کرده‌اید و همواره در انتظار یک فاجعه نشسته‌اید. درحالی که حقیقت این است که انسان در زندگی اشتباهات بسیاری را مرتکب می‌شود و به عبارت دیگر جایزالخطا است، بخصوص اینکه رفتار مورد سؤال شما در پانزده سالگی واقع شده است. مسلماً در چنین سنی هیچ‌کس از شما انتظار ندارد که بهترین و بی‌نقص‌ترین قضاوتها را انجام دهید. آن هم در موارد عاطفی که دختران نوجوان و جوان در برابر آن دچار سستی می‌شوند. البته بهتر این بود که در آن زمان شما برای پی بردن به اینکه آیا هدف یا اهدافتان در دوستی با این شخص درست است یا نه، با بزرگتری صلاح و مشورت می‌کردید، اما گذشته دیگر گذشته و ما نمی‌توانیم برای آنچه در گذشته شما انجام نداده‌اید شما را زیرسؤال ببریم. مهم این است که در آینده چه هدفی را دنبال کنید. اولاً آن رابطه سالهاست که به اتمام رسیده و دیگر نقشی در زندگی شما ندارد، بنابراین نیازی نیست که نسبت به عکس و نامه حساسیت به‌خرج دهید. هیچ‌کس نمی‌تواند حالا شما را برای کاری که ۹ سال پیش‌تر انجام داده‌اید محاکمه کند، بنابراین برای شما این شخص دیگر وجود ندارد، بجز خاطره‌ای دوردست. به هیچ‌وجه نیازی هم نیست که بروید و از او عکس خود را مطالبه کنید. چنین عملی بیشتر حساسیت‌ها را برمی‌انگیزد و خاطرات را زنده می‌کند. بگذارید همه چیز در هر جا که هست باقی بماند. دوم اینکه اتفاقاً بهترین راه برای پاک کردن این خاطره و پرداختن به زندگی که استحقاق آن را دارید همین خواستگار است. اگر او جوان مناسبی است و مقبول خانواده و شما نیز افتاده است، می‌توانید در زمانی که مناسب می‌دانید بدون واهمه راجع به گذشته خود با او صحبت کنید، چرا که باید همین انتظار را نیز از او داشته باشید. حال فراموش نکنید که صحبت کردن از گذشته‌ها به هیچ عنوان به معنای محاکمه و آزمایش برای شخصیت‌یابی نیست بلکه عملی است که از روی صداقت و بی‌ریایی صورت می‌گیرد و درجه اطمینان و اعتماد شما را نسبت به یکدیگر نشان می‌دهد. مطمئن باشید که او هیچ‌وقت شخصیت کنونی شما را که مورد علاقه‌اش نیز قرار گرفته، به‌خاطر جریانی که ۹ سال پیش رخ داده، مورد محاکمه قرار نمی‌دهد بلکه صادق بودن شما را نشان می‌دهد و بیشتر او را مجذوب شما می‌کند. حال اگر بر فرض محال متوجه شدید که او انسانی است که عادت دارد گذشته دور شما را مرتباً بر فرق شما بکوبد و شما را با آن مقیاس قضاوت کند و بسنجد، آنگاه بدانید و آگاه باشید که این شخص به هیچ‌وجه برای ازدواج با شما مناسب نیست، چرا که به فکر خوشبختی شما نیست. کسی که به خواستگاری شما می‌آید، شمای کنونی را دیده و جذب شده است و خیال دارد که زندگی آینده خود را با شریک کردن شما بنا کند و به دنبال خوشبختی است و مسلماً هیچ‌گاه نمی‌آید و ده سال پیش‌تر شما را بهانه کرده و شما را زیرسؤال ببرد، چرا که هیچ منفعتی برای او ندارد و آینده‌ای را برای او پایه‌ریزی نمی‌کند.

اما به‌طور کلی برای خودتان هم بهتر است که سرانجام این ماجرا را از جایی که در سینه شما پنهان شده است، بیرون آورید و برای همیشه با آن خداحافظی کنید. درواقع با برملا کردن آن نشان می‌دهید که هیچ اهمیتی برای آن قائل نیستید و می‌خواهید به زندگی آینده خود بپردازید. آن‌گونه که نوشته‌اید به اندازه کافی شما برای این ماجرای کذایی عذاب کشیده‌اید و دیگر وقت آن رسیده که با آن خداحافظی کنید. عکس یا بدون عکس هیچ فرقی نمی‌کند، ماجرای ۹ یا ۱۰ سال پیش برای شما تمام شده است.

لازم است که قدری هم به‌خودتان برسید، ورزش کنید، پیاده‌روی کنید، با دوستان به بازی والیبال یا بدمینتون بپردازید. شما تنها ۲۴ سال دارید و نباید آنطور که نوشته‌اید احساس ۵۰ سالگی کنید. اتفاقاً طراوت و شادابی شما بیشتر به شما کمک می‌کنند که ناخواسته‌ها را فراموش کنید. هرچه ترس و واهمه از این به‌خرج دهید که شاید او چیزی را برملا کند، بدتر است و شاید هم برعکس او را به صرافت بیندازید که چنین کاری انجام دهد، اما برعکس اگر کاملاً بی‌تفاوتی نشان دهید و برایتان هیچ فرقی نداشته باشد که او چه عملی می‌خواهد انجام دهد، این بی‌تفاوتی ضمن بالا بردن اعتماد به نفس در شما احتمالاً او را هم از صرافت می‌اندازد. ضمن آنکه اصولاً هیچ دلیل و منفعتی برای او وجود ندارد که بخواهد مثلاً شما را رسوا کند. پس بهتر است که بدون هیچ واهمه و بدون توجه به عکس و یا هر مدرک دیگری مسائل را بازگو کنید و بعد متوجه می‌شوید که چه بار سنگینی را از دوش برداشته‌اید و خود را سبکبال و پاک آماده زندگی آینده می‌یابید، زندگی که می‌دانم استحقاق آن را دارید و هیچ‌کس، فراموش نکنید هیچ‌کس نمی‌تواند این حق را از شما بازستاند. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره ازدواج و خانواده

سهیلا خاضعی

شرط و شروط احتمالی ازدواج

◀زنی ۴۸ ساله و دیپلمه هستم. تنها پسرم ۲۶ سال دارد. او از دو سال پیش با دختری آشنا شد که قول و قرار ازدواج گذاشتند، اما فکر می‌کنم خانواده دختر مخالفند.

◀◀چرا این طور فکر می‌کنید؟

◀شنیده‌ام آنها عقیده دارند دامادشان باید از خانواده‌ای با اسم و رسم و از لحاظ مالی و تحصیلی چنین و چنان باشد.

◀◀پسر شما این ویژگی‌ها را دارد؟

◀واقعیت این است که پسرم چند ماه بعد از جدایی از شوهرم به دنیا آمد و او هیچ‌گاه مسوولیتی درقبال فرزندمان به عهده نگرفت و من به‌تنهایی و با هزار مشقت سرپرستی او را در پناه مادر پیرم و حقوق بازنشستگی کمی که داشت، به عهده گرفتم و دیگر به ازدواج فکر نکردم. در این سالها من به خاطر وضعیت نامساعد مالی مجبور شدم چند جا کار کرده و با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم کنم تا بتوانم زندگی نسبتاً آبرومندی ایجاد کنم و خرج تحصیل دانشگاه پسرم را بدهم. به همین جهت آنچه احتمالاً خانواده دختر از ما توقع دارند، در توانمان نیست و از سوی دیگر پسرم سخت به آن دختر علاقه‌مند است و علی‌رغم موقعیت تحصیلی و شغلی خوبی که دارد، از اینکه حامی و پشتیبان محکمی مثل پدر ندارد که از او کمک بگیرد، افسرده، گوشه‌گیر، لجباز و کله‌شق شده است.

◀◀آیا رسماً به خواستگاری رفته‌اید؟

◀هنوز خیر، ولی می‌ترسم رسماً اقدام کنیم و جواب رد بشنویم!

◀◀بهتر است هرچه زودتر رسماً اقدام کنید و به خواستگاری بروید. اگر پسر شما دختر مورد نظر را از هر لحاظ همشأن و همتراز خود می‌داند و فقط نگران شرط و شروطهای احتمالی است، باید مستقیماً وضعیت زندگی‌اش را با خانواده آنها درمیان بگذارد و صادقانه همه چیز را بگوید، هرچند ممکن است بعضی از خانواده‌ها به دنبال اسم و رسم و... دامادشان باشند، ولی پدران و مادران فهمیده‌ای هم هستند که شایستگی و توانایی‌های فرد را مهمتر از هر ویژگی دیگری می‌دانند.

مشاوره
تحصیلی

مطالعه ۱۶

تعطیلات تابستان

زهرا طرقیان

■ با توجه به اینکه سال آینده در دوره پیش‌دانشگاهی رشته ریاضی ـ فیزیک خواهم بود، می‌دانم که باید برنامه‌ریزی مناسبی برای مطالعه دروس کنکور و مدرسه داشته باشم؛ اما چگونه؟ از هم‌اکنون چه دروسی را مطالعه کنم که با خیالی راحت سال تحصیلی پیش‌دانشگاهی و قبل از کنکور را بگذرانم و در دانشگاه رتبه قبولی به دست بیاورم؟

□با توجه به فاصله اتمام امتحانات تا اخذ کارنامه که فرصت خوبی برای استراحت و تجدیدقوا دارید، برنامه مطالعاتی خودتان را آغاز کنید. مروری بر درسهای عمومی و اختصاصی سالهای اول و دوم دبیرستان با توجه به فهرست دروس و مطالب ارائه شده از طرف سازمان سنجش و آموزش کشور، مناسب است. ضمناً چند درس مهم و اختصاصی دوره پیش‌دانشگاهی مانند ریاضیات، فیزیک و شیمی را در همین تابستان با استفاده از شرکت در کلاسهای معتبر کنکور یا تدریس خصوصی فرابگیرید. البته دانش‌آموزان بهتر است در تعطیلات تابستانی ذهن خود را با مطالعه دروس خسته نکنند و بیشتر به فعالیت‌های تفریحی و هنری و ورزشی و مطالعات غیردرسی مشغول شوند؛ اما با توجه به حجم زیاد دروس و مطالب آموختنی برای کنکور و سال تحصیلی پیش‌دانشگاهی، می‌توان برای این برهه زمانی تفاوتهایی قائل شد و برنامه مطالعاتی را از تابستان شروع نمود. داوطلبان کنکور نیز باید بکوشند که در این برهه زمانی خود را خسته نکنند و از هر فرصتی برای استراحت و تفریح و تجدیدقوا بهره جویند.

■ از لطفتان متشکرم، این را هم بگویم که بعضی اوقات درحین مطالعه خوابم می‌برد. برای رفع این مشکل چه کار باید کرد؟

□شاید خواب کافی (دست‌کم هفت ساعت در شبانه‌روز) ندارید و بلافاصله پس از صرف غذا مشغول مطالعه می‌شوید. در این صورت تجدیدنظر کنید و درحالت لمیده و درازکش و با نور کم درس نخوانید و به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت درنظر بگیرید. نکته بسیار مهم فعالیت‌هایی است که درحین مطالعه بهتر است انجام دهید، مانند خط‌کشی زیر مطالب مهم و کلیدی، یادداشت کردن، حاشیه‌نویسی، علامت‌گذاری و خلاصه‌نویسی که باعث بهتر یادگیری و فهم عمیق‌تر مطالب شده و مانع خواب‌آلودگی هم می‌گردد.

تاوان بی‌حرمتی به دخترم چیست؟

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

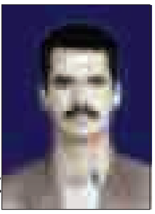

خلاصه سؤال ـ فردی از اتباع افغانستان هستم. در اواخر سال گذشته و در زمانی که من و همسرم سر کار بودیم دختری افغانی به نام نرگس فرزند هشت ساله‌ام را با زبان‌بازی به داخل مغازه‌ای برد که در همان محل و در همسایگی ما بود. در آنجا آن دختر و برادر خردسالش دخترم را مورد تجاوز و تعرض قرار دادند که پزشکی قانونی هم این قضیه را مورد تأیید قرار داد. دادگاه بدوی پس از رسیدگی دختر را تبرئه و پسر را به ۷۴ ضربه شلاق محکوم کرد و قاضی محترم فرمودند که چون کوچک هستند دست ما بسته است! اگر قانون، قانون مولایمان است این چه حکمی است که دادگاه صادر کرده. اگر دادگاه صلاحیت رسیدگی ندارد چرا رسیدگی می‌کند؟ چرا من که ۲۲ ماه در جبهه‌های جنگ بودم و از ارتش جمهوری اسلامی تقدیرنامه دارم، باید در کنار خانه‌ام مورد تعرض قرار گیرم و کسانی که ناموس و حیثیت مرا برده‌اند به این راحتی خلاص شوند؟ لازم به توضیح است که همانجا به رای صادره اعتراض کردم. حال مرا یاری کنید.

اکبر ـ آ ـ ط ـ ب ـ مشهد

چون متهمان بالغ نبودند...

خلاصه پاسخ: خواننده گرامی، ضمن ابراز تأثر و تأسف از وقوع این عمل شنیع و غیرانسانی باید عرض نمایم که دادگاه ویژه افراد نابالغ صرفاً دادگاه اطفال است. پس مسأله صلاحیت عنوان شده از سوی جنابعالی اصلاً مصداق نداشته و قابل ایراد نیست. همان‌گونه که رئیس دادگاه فرموده‌اند متهمین هر دو صغیر و نابالغ و فاقد عقل و شعور لازم جهت تشخیص خوب از بد بوده و مطابق اصول مسلم حقوق کیفری فاقد مسوولیت جزایی بزرگسالان هستند. بنابراین حکم دادگاه از جهت تعزیر وی قانونی است. با این وجود شما می‌توانید به منظور التیام بخشیدن به بخشی از تأثرات خود نسبت به دریافت دیه اقدام نمایید. نظر به اینکه بنده از وضعیت جسمانی دخترتان مطلع نمی‌باشم و نمی‌توانم به‌طور قاطع نظر دهم، اما در صورت جمع شرایط قانونی می‌توانید با استناد به ماده ۴۴۱ قانون مجازات اسلامی نسبت به دریافت دیه و حتی مهرالمثل دختر خود از اولیای متهمین اقدام نمایید.

پاسخهای مختصر و مفید

✉آقای (ص ـ ک) از مشهد

وضعیت شما قابل درک است. در چنین انتخاب مهمی جای کمی شک و تردید وجود دارد تا با پیامدهای ناخواسته‌ای مواجه نشوید. بنابراین بیشتر فکر کنید و شتابزده عمل نکنید و از کسانی که در این کار تجربه دارند، مشورت بخواهید و احتمالات، رویدادها و موقعیت‌های احتمالی را مدنظر قرار دهید.

✉خانم (ش ـ کریمی) از تهران

وجود این مشکلات در کودکان کاملاً طبیعی است و نباید آن را نوعی بیماری تلقی کنید، بلکه با رعایت اصول تربیتی باید به کودک یاری دهید تا در مسیر هنجار خودش سوق داده شود.

✉آقای (رضا ـ م) از قزوین

زحمات شما جای تحسین دارد؛ ولی درپی اصرار نابجا و اجبار خانواده‌ها و تحمیل عقاید خود نباشید. علاقه و تمایلات طرفین را نیز درنظر بگیرید و اجازه ارزیابی و انتخاب آگاهانه به آنها بدهید.

هر انسانی به رغ عمل خود گرفتار است
● حکمت چین

خاطرات روان‌پزشک

بیا برویم خانه

دکتر بهمن بهروزی

شخصیت گم‌شده

معمولاً انسان پس از رسیدن به سن بلوغ، به دنبال تکمیل شخصیت خویش است. او می‌خواهد خودش را کشف کند، توانایی‌ها و نقاط قوت و ضعف خود را بشناسد. به منظور موفقیت در این کار مشکل، انسان باید تمام اجزای تشکیل‌دهنده خودش را نیز بشناسد. یکی از مهمترین ارکانی که بدون تردید در شکل‌گیری شخصیت آدمی مؤثر واقع می‌شود، پدر و مادر هستند. تقریباً درصد مهمی از عادات و روندهای روحی، ذهنی و جسمی ما، برگرفته و یا به ارث رسیده از پدر و مادرمان می‌باشد و به همین دلیل است که علم ژنتیک خود یک مقوله وسیع و مهم به‌شمار می‌رود. حال اگر ما خود بدانیم منبعی که بخش مهمی از خصوصیات خود را از او به ارث برده‌ایم کیست و شناختی از او نداشته باشیم، آنگاه همیشه احساس می‌کنیم که قسمتی از ما ساکن باقی مانده است و اگر هم حرکتی از آن احساس کنیم برای ما گنگ و نامفهوم است. حال اگر این منبع یعنی پدر یا مادر با زندگی وداع کرده باشند، همین آگاهی از نبودن آنها، تا حدودی ما را قانع می‌کند و سعی می‌کنیم به پرسشهای خود به نوعی پاسخ دهیم، اما اگر بدانیم که پدر یا مادر ما وجود دارند اما به آنها دسترسی نداریم، این جستجو به شدیدترین وجه ممکن در ذهن ما واقعیت پیدا می‌کند و با ولع عجیبی به دنبال این هستیم که بخش گمشده خود را با شناسایی منبع، پیدا کنیم. به همین دلیل است که فرزندان طلاق معمولاً پس از سن بلوغ کنجکاوی شدیدی برای شناختن پدر و یا مادری که آنها را ترک کرده بود، نشان می‌دهند. برای روشن شدن این مبحث مهم به داستان «والری رامون» توجه کنید.

هفدهمین سال تولد

در یکی از روزهای گرم و تابستانی در سال ۱۹۸۸، «والری رامون» ۱۷ ساله را مادرش به نزد ما آورد. مادر «والری» تنها ۳۶ سال داشت و شباهتی که این دو به یکدیگر داشتند، ابتدا ما را به این تصور انداخته بود که آنها دو خواهر هستند، اما «مگان» (مادر والری) در هجده سالگی ازدواج کرده بود و در نوزده سالگی فرزند خود «والری» را به دنیا آورده بود. «مگان» درحالی والری را نزد ما آورده بود که شب قبل از آن در کنار چند دوست و فامیل هفدهمین سالروز تولد خود را جشن گرفته بود و آن‌گونه که مادرش توضیح می‌داد تا اواخر شب هیچ اشکالی هم پیش نیامده بود اما پس از آنکه میهمانها خداحافظی کرده و به خانه‌های خود رفته بودند، «والری» چند دقیقه‌ای ساکت در گوشه‌ای نشسته بود و بدون اینکه حرکتی از خود نشان دهد، به زمین خیره شده بود. پس از آن بغضی گلوی او را گرفته بود که حتی حرف زدن را برای او مشکل ساخته بود و بغض هم منتهی به گریه شده بود و این گریه تا فردای آن شب آنقدر ادامه یافته بود که باعث نگرانی مادرش شد و «والری» او را به نزد ما آورد.

مادر «والری» همچنین به ما گفت که سه یا چهار سالی بود که «والری» در شب تولد خود دچار افسردگی، بغض و گریه شده بود، اما هیچ‌گاه تاکنون این حالت در «والری» اینقدر ادامه پیدا نکرده بود. وقتی ما از «مگان» سؤال کردیم که آیا دلیل افسردگی شدید دخترش را آن هم در شب تولدش می‌داند، او با لبخند تلخی سرش را به علامت تائیید چند بار تکان داد و گفت: «بله می‌دانم او به یاد پدرش یا بهتر بگویم نبودن پدر در کنارش می‌افتد. البته من انتظار این واکنش‌ها را داشتم اما همان‌طور که قبلاً گفتم شدتی که افسردگی این بار در او پیدا کرده، کاملاً باعث نگرانی من شده است.»

«مگان» پس از ادای این جملات قدری مکث کرد و وقتی که چهره‌های منتظر ما را مشاهده کرد، دوباره ادامه داد: «من خوب می‌دانم که والری وقتی به جشن تولد دوستان و یا همکلاسهایش می‌رود مشاهده می‌کند که پدران آنها مانند پروانه به گرد دخترانشان می‌گردند، به آنها هدیه می‌دهند و سعی می‌کنند شبی خاطره‌انگیز برای دخترانشان فراهم کنند و وقتی که نوبت به جشن تولد والری می‌رسد او اثری از پدرش نمی‌بیند و این فقدان او را آزار می‌دهد. من ابله نیستم و همیشه در انتظار این واکنش‌ها از جانب والری بخصوص پس از سن بلوغ بوده‌ام، اما این بار حالت او بشدت غیرعادی بود و مرا به وحشت انداخته و به همین دلیل برای کمک و یافتن راه چاره به نزد شما آمدم.»

نیاز به معاینه بیشتر

البته به جهت حالت هیستریکی که «والری» در بدو ورود به آسایشگاه داشت، ما او را بستری کرده بودیم و دستور تزریق آرامبخش را هم داده بودیم تا «والری» را از این حالت بغض و تشنجی که داشت رهایی دهیم و در زمانی که منتظر بودیم تا «والری» بهتر شود تا با او صحبت کرده و درباره او تصمیم لازم را اتخاذ کنیم، فرصت را مغتنم شمرده و با مادر او صحبت کردیم. پس از گفته‌های ابتدایی توسط مادر «والری» کنجکاوی ما نسبت به زندگی او و دخترش و همچنین سرنوشت پدر والری بیشتر شد و باز هم از فرصت استفاده و از «مگان» خواستیم تا توضیحات مبسوطی راجع به زندگی خود، دخترش و همچنین آنچه که بر شوهرش گذشته بود ادا کند. «مگان» هم الحق به خاطر دخترش کاملاً همکاری می‌کرد و سعی می‌نمود تا نکته‌ای را ناگفته باقی نگذارد. او درباره گذشته خود و دخترش به ما چنین گفت:

«من تنها هجده سال داشتم و به تازگی سال اول دانشگاه را آغاز کرده بودم که در دانشگاه با چارلز آشنا شدم. آشنایی ما به عشق شدیدی منجر شد. او در سال چهارم بود و سه سال از من بزرگتر بود، اما گویی در همه چیز با یکدیگر توافق داشتیم. هنوز سه ماه از آشنایی ما نگذشته بود که او از من تقاضای ازدواج کرد و من هم مانند کودکی که بهترین اسباب‌بازی را برایش تهیه می‌کردند، قبول کردم. غافل از اینکه تا آن زمان از خانواده چارلز هیچ ندیده بودم. البته این احساس را داشتم که چارلز عمداً از ملاقات من با خانواده‌اش طفره می‌رود، اما من اهمیت نمی‌دادم. من چارلز را داشتم و حتی وقتی ما طی مراسمی بسیار مختصر و فقط با حضور چند تن از دوستان صمیمی خود ازدواج کردیم، تصور من این بود که چارلز هم مانند من از یک خانواده متوسط است، اما پس از ازدواج هنگامی که سرانجام خانواده چارلز را ملاقات کردم، برایم باورش غیرممکن بود. خانه آنها یک قصر باشکوه و در باغی محصور بود که بیشتر به یک پارک جنگلی شباهت داشت و زمانی که وارد این قصر مرمرین شدم تازه متوجه شدم که چه بر سرم آمده است. پدر چارلز یک سناتور مشهور بود و مادرش هم از بانوان خانواده‌دار و صاحب اصل و نسب بود. چارلز هم تنها فرزند آنها بود و می‌توانید تجسم کنید که تنها فرزند برای چنین خانواده‌ای تا چه درجه اهمیت دارد. همانقدر که من از دیدن والدین «چارلز» یکه خورده بودم، آنها هم غافلگیر شده بودند، اما غافلگیری آنها با من تفاوت داشت. آنها که انتظار نداشتند پسرشان مرتکب چنین عملی شود و با دختری از طبقه متوسط رو به پایین ازدواج کند، به‌گونه‌ای به من نگاه می‌کردند که گویی یک پشه مزاحم به محیط زندگی آنها راه یافته است و باید او را له کنند و یا با سم پشه‌کش او را فراری دهند. آنها به‌گونه‌ای رفتار می‌کردند که گویی من یک ویروس یا بیماری خطرناک هستم، ممکن است همه را آلوده کنم. اگرچه من از خانواده ثروتمندی نبودم، اما آنچه از پدر سخت‌کوش خود یاد گرفته بودم، این بود که به اصل خود احترام بگذارم و سرم را بالا نگاه دارم. پدرم به من گفته بود که نباید از اینکه چه کسی هستم و از چه اصل و نسبی هستم هیچ‌وقت خجل باشم و من همیشه این غرور را حتی با شدت بیشتری از آنچه که پدرم داشت در خود حس می‌کردم. بنابراین رفتار آنها باعث شده بود تا من حتی بیشتر حالت دفاعی به خود بگیرم و به همین خاطر من هم از خود نخوتی نشان دادم که تاکنون چنین رفتاری را در خود سراغ نداشتم و همین کنش‌ها و واکنشها بود که سبب شد تا دیوار روابط من با خانواده چارلز از همان آغاز بسیار کج بنا شود. من نمی‌خواستم قبول کنم که کمتر از آنها هستم درحالی که آنها همیشه می‌خواستند ثابت کنند که برتر و فهیم‌تر از من هستند. موضوع زمانی به فاجعه تبدیل شد که پدر و مادر من برای ملاقات من، چارلز و خانواده او به خانه آنها آمدند. در این زمان سناتور، پدر چارلز برای اینکه درسی به من بدهد، به خدمتکار گفته بود که پدر و مادر مرا قبل از ورود به خانه در پایین پله‌ها منتظر نگه دارد تا او شخصاً برای گفتن خیرمقدم حاضر شود. تا اینجای ماجرا ایرادی نداشت، اما پدر و مادر مرا که میهمان آنها بودند و والدین عروس آنها به‌شمار می‌رفتند، ده دقیقه تمام به انتظار گذاشتند. پدر من عادت به چنین

رفتاری نداشت و به‌قدری برآشفته شده بود که فقط نگاهی خشمگین به من و «چارلز» انداخت و دست مادرم را گرفت و رویش را برگرداند و بدون گفتن کلمه‌ای درحالی که قصد داشت تا محوطه خانه آنها را ترک کند فریاد زد: «دختر یا هم‌اکنون با من می‌آیی و یا دیگر هیچ‌وقت جایی در خانه ما نخواهی داشت. ما را با این مردمان ازخودراضی و پرنخوت کاری نیست.» من هم که خود بشدت ناراحت و ناراضی بودم رو به چارلز کردم و گفتم: «چارلز من به تو علاقه دارم، تو شوهرم هستی، اما با چنین خفت و سرشکستگی حاضر نیستم زندگی کنم. من هم با پدرم می‌روم البته اگر تو می‌خواهی می‌توانی با ما بیایی.»

اما من می‌دانستم که «چارلز» دیگر بیش از این جرأت نداشت. همین که او با من ازدواج کرده بود، بزرگترین شجاعت‌ها بود، اما بیش از این از عهده او هم خارج بود. بنابراین من آن روز «چارلز» و خانه او را ترک کردم و دیگر هرگز او را ندیدم. حتی در هنگام دادگاه طلاق پدر بانفوذ او برایش وکیلی مجرب استخدام کرده بود و «چارلز» خود حضور نداشت. پس از طلاق تازه من متوجه شدم که بچه‌دار خواهم شد، اما دیگر غرورم به من اجازه نمی‌داد که به سراغ «چارلز» بروم و او را از این امر آگاه کنم. من اصلاً نمی‌خواستم فرزندم از حضور چنین خانواده‌ای آگاه باشد، بنابراین او را به دنیا آوردم و به عنوان تنها یادگار عشقی پرشور، او را با جان خودم عجین کردم و با جان و دل او را بزرگ کردم غافل از اینکه او هم روزی به سؤالهایی در ذهن خود خواهد رسید و اکنون که با شما صحبت می‌کنم احساس می‌کنم آن روز رسیده و «والری» بشدت نسبت به پدرش کنجکاو است. البته من راجع به پدرش صحبت‌هایی با او کرده‌ام اما آنچه او می‌داند فقط این است که پدرش فردی عادی بود و ما با هم توافق نداشتیم و کار ما به جدایی کشیده شد. «والری» بشدت به من وابسته است و به همین خاطر از آنجا که می‌دانست خاطرات ازدواج کم‌دوام من، مرا آزار می‌دهد کمتر این موضوع را پیش می‌کشید، اما اکنون کنجکاوی او به درجه‌ای رسیده که دیگر حتی «والری» هم خود نمی‌تواند این کنجکاوی را کنترل کند و واکنش‌های دیشب او دیگر مرا هم به‌قدری نگران ساخته که حاضرم هر اقدامی که شما صلاح می‌دانید انجام دهم.»

◁نیاز به عمل

مگان یک نکته را به‌درستی تشخیص داده بود. «والری» به خاطر مادرش تمام کنجکاوی خود را به درون خود سوق داده بود و هرگاه آدمی پدیده‌ای را که بخصوص عاطفی و احساسی باشد به درون سوق دهد، سرانجام با پیشرفت بیشتر آن پدیده منجر می‌شود. وضعیت «والری» هم چنین بود. همه آن بغض‌های تمام ناشدنی، سؤالهای بی‌پایان والری درباره پدرش بود. والری متوجه شده بود که تا پدرش را خوب شناسایی نکند، قسمتی از خودش را هرگز نخواهد شناخت و اینکه کسی تمام عمر را با ذهنی که بخشی از آن مجهول است سر کند، غیرممکن است. اکنون هم وضع به آنجا رسیده بود و به‌گونه‌ای شده بود که نیاز به عمل احساس می‌شد یعنی اینکه باید کاری صورت می‌گرفت. این کار باید شامل ملاقات «والری» با پدرش بود. یک واقعیت دیگر که «والری» را بشدت آزار می‌داد این بود که پدرش از وجود او کاملاً بی‌اطلاع بود. تصور «والری» این بود که اگر پدرش حداقل از وجود او مطلع می‌بود، بدون تردید تلاش می‌کرد تا او را پیدا کند. همه اینها ما را برآن داشت که به مگان اطلاع دهیم که دوران بی‌خبری و دوران تظاهر به اینکه کسی وجود ندارد یا رابطه‌ای دربین نیست، به پایان رسیده است و برای سلامتی روح این دختر بی‌گناه باید اقدامی فوری صورت گیرد و این اقدام شامل ملاقات پدر برای والری است چرا که او به درجه‌ای از کنجکاوی درباره خود و پدرش رسیده که دیگر امکان محدود کردن آن نیست.

◁«چارلز» کجاست؟

مگان هم هجده سال تمام یعنی از آن روز سرنوشت‌ساز در پای پله‌های خانه تاکنون از «چارلز» بی‌خبر بود. برای ما تردیدی وجود نداشت که پدر و مادر «چارلز» قهر مگان و خانواده او را به فال نیک گرفته و آن را فرصتی قلمداد کرده بودند که به کمک آن برای همیشه از وصلت با این خانواده خلاصی می‌یافتند. در چنین شرایطی آیا ایجاد رابطه می‌توانست امکان داشته باشد؟ البته «چارلز» اکنون هجده سال بزرگتر بود و به مرز چهل سالگی رسیده بود و باور کردنش برای ما مشکل بود که او هنوز شدیداً تحت نفوذ پدرش باشد، اما به هرحال شرایط چندان امیدوارکننده نبود. مگان به ما اختیار مطلق داده بود که به هرگونه صلاح می‌دانیم عمل کنیم.

> **پدری که هفده سال تمام از وجود دخترش آگاهی نداشت و مادری که هفده سال دخترش را از پدر پنهان کرده بود**

◁تصمیم بر شوک مستقیم

ما در جلسه‌ای که برگزار کردیم تصمیم گرفتیم به‌جای آنکه مرحله به مرحله رفتار کنیم و بساط آشنایی میان والری و پدرش را آهسته آهسته به‌وجود آوریم (که می‌توانست زمان زیادی برده و حتی ناراحتی عصبی «والری» را افزایش دهد) به روش شوک مستقیم روی آوریم، یعنی ابتدا «چارلز» را پیدا کرده و سپس «والری» را بدون مقدمه‌چینی به او معرفی کنیم. معمولاً این‌گونه شوکهای ناگهانی در صورتی که وجوه مثبت و عاطفی همراه داشته باشد می‌تواند بیشتر مفید باشد.

برای ما یافتن «چارلز» به هیچ‌وجه مشکل نبود، او اکنون معاونت یک وزارتخانه را به عهده داشت و مقیم شهر واشنگتن (پایتخت) بود. البته پدرش در قید حیات نبود، اما مادر او در قید حیات بود و در کنار پسرش زندگی می‌کرد. نکته جالب که کار ما را بسیار آسان می‌کرد این بود که «چارلز» پس از جدایی از مگان هنوز ازدواج نکرده بود. البته مانند بسیاری از افراد معروف و سیاستمداران که زندگی خصوصی آنها نیز در روزنامه‌ها و جراید مطرح می‌شد، ما پی برده بودیم که یک بانوی متشخص با «چارلز» نامزد شده و به‌زودی مراسم ازدواج آنها به‌شکل باشکوهی برگزار خواهد شد. مادر «والری» نمی‌خواست ناراحتی خود را به ما نشان دهد و وانمود به بی‌تفاوتی می‌کرد اما ما در چهره او خوانده بودیم که خبر امکان ازدواج مجدد «چارلز» قدری او را برآشفته کرده بود، یعنی امکان داشت هنوز احساسی در آن عشق شدید باقی مانده باشد؟

◁روز ملاقات

به سرعت ما بهترین موقعیت را برای ملاقات «والری» با پدرش تشخیص دادیم. چارلز قرار بود تا در مراسمی از یک کارخانه دیدن کند و ما ترجیح دادیم که در پایان این بازدید و در هنگام خروج چارلز، مگان و والری را در برابر او قرار دهیم و مگان عمل معارفه را به‌جای آورد.

آن روز فرا رسید و مگان و والری درحالی که معلوم نبود کدام‌یک به‌واقع هیجان‌زده‌تر و عصبی‌ترند، به طرف ساختمان مذکور حرکت کردند و ما هم برای جلوگیری از حوادث ناشناخته و یا خطرناک به دستور مدیر آسایشگاه در فاصله‌ای کم به دنبال آنها بودیم. ما همه در برابر خروجی ساختمان و جایی که قرار بود چارلز از آن خارج شود جای گرفتیم و دیری نگذشت که چارلز ظاهر شد، درحالی که با دو تن از همراهان خود از در خروجی ساختمان خارج شدند، در برابر چشمان بهت‌زده ما این «چارلز» بود که ابتدا متوجه حضور مگان شد. گذشتن هجده سال گویی در آنها اثری نگذاشته بود. «چارلز» با دهانی باز از شدت بهت، جلوتر آمد و گفت: «مگان این تویی، باورم نمی‌شود، اصلاً عوض نشده‌ای.» مگان هم کم و بیش با همان حالت جواب داد: «تو هم عوض نشده‌ای» و سپس با طنزی که مشخص بود «چارلز» با آن آشنا بود، ادامه داد: «البته بجز رگه‌های موی سفید در اطراف شقیقه». هر دو با صدای بلند به خنده افتادند و ناگهان در لحظه لازم مگان ضربه را وارد کرد: «راستی چارلز، این دختر خانم زیبا که کنار من ایستاده دخترت است و نامش «والری» است، یادت می‌آید که روزی با هم تصمیم گرفته بودیم که اگر بچه‌دار شدیم و دختر بود، نام مادربزرگت را که خیلی به او در کودکی‌ات علاقه داشتی روی او بگذاریم، پس باید این نام برایت آشنا باشد.» قیافه چارلز که «والری» را برانداز می‌کرد، دیدنی بود. او مانند کودکی بود که بهترین اسباب‌بازی ممکن را به او نشان داده بودند و به او قول می‌دادند که برایش خریداری کنند. «چارلز» مدت زمانی که برای همه ما بسیار طولانی بود، به چشمان «والری» خیره شد و سپس درحالی که معلوم نبود چه کسی را مخاطب قرار داده است، گفت: «خدای من، من یک دختر دارم. او چشمان مرا دارد.» چارلز همین‌طور بی‌حرکت باقی ماند و بعد مثل اینکه سعی می‌کرد تا از خواب بیدار شود، سرش را تکانی داد و بعد دست والری را گرفت و گفت: «فکر می‌کنی می‌گذارم از من جدا شوی؟ تو باید همه این هفده سال را برایم تعریف کنی». والری هم مثل اینکه سالها بود پدرش را می‌شناخت گفت: «پدر نترس عکسهای این هفده سال را جمع کرده‌ام و در یک آلبوم قرار داده‌ام و روی آلبوم نوشته‌ام (برای پدرم) چرا که نام تو را نمی‌دانستم. اگر این آلبوم را تماشا کنی، داستان زندگی مرا در این هفده سال متوجه می‌شوی.»

«چارلز» و «والری» دست در دست به طرف اتومبیل چارلز حرکت کردند. راننده «چارلز» در اتومبیل را برای آنها گشود. «چارلز» ابتدا «والری» را به داخل فرستاد و بعد خود در شرف سوار شدن بود که گویی یک موضوع مهم را فراموش کرده است، دوباره تنها پایش را که درون اتومبیل بود بیرون آورد و با صدای بلند گفت: «مگان چرا ایستاده‌ای و ما را تماشا می‌کنی، فکر نکن اجازه می‌دهم که مرا با این دختر شر و شیطان تنها بگذاری، بیا باید برویم خانه.» ■

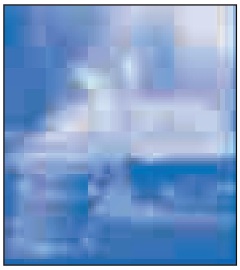

از شوهرم متنفرم

از: راشین مختاری

چرا نمی‌گذارند طلاقم را بگیرم؟! مدام بهم می‌گویند برو سر خانه و زندگی‌ات. آخه کدام زندگی؟ کدام خانه؟ من در این زندگی اسیرم. من شوهرم را دوست ندارم. بهم می‌گویند این دلایل محکمه‌پسند نیست. خب من چه گناهی کرده‌ام؟ حتماً باید شوهرم معتاد باشد تا بتوانم سریع طلاق بگیرم؟ یا باید کتکم بزند؟ این عادلانه نیست. دلایل دیگری هم هست که دو نفر نتوانند با هم زندگی کنند. من از شوهرم متنفرم.

کاش هیچ‌وقت با او ازدواج نمی‌کردم. نمی‌دانم چرا دست به این کار زدم. همه دوستانم بهم گفتند که این حضرت آقا به درد من نمی‌خورد، ولی من گوش نکردم. نخواستم گوش کنم. سهیل بهترین پسر فامیل بود. وقتی بعد از پانزده سال به ایران برگشت، همه منتظر بودند تا ببینند همای سعادت بر شانه کدام دختر می‌نشیند! میهمانی پشت میهمانی بود که برگزار می‌شد و من خوب می‌دانستم که زن عمویم من را برای پسرش انتخاب کرده. برای همین اولین جایی که برای خواستگاری آمدند، خانه ما بود. چند جلسه‌ای با هم صحبت کردیم، از خیلی نظرها با هم فرق داشتیم. او پسر خشک و مستبدی بود، ولی در عوض روابط اجتماعی‌اش آنقدر خوب بود که تحسین همه را برمی‌انگیخت. ایرادهایی که در او می‌دیدم، از چشم دیگران پنهان بود. گاهی با دوستانم مشورت می‌کردم و بیشتر آنها بر این عقیده بودند که سهیل به درد من نمی‌خورد. من دختری بودم با شور و هیجان شرقی. ولی سهیل پسری بود که فقط به فکر پیشرفت مالی و شغلی بود. فکر می‌کرد در زندگی باید لحظه به لحظه پیشرفت داشته باشد و در این راه از هیچ کاری نباید دریغ کرد. حرفهایش به نظر بزرگترهای فامیل معقول و عاقلانه می‌آمد ولی من در پس این حرفها روحی خشک و مستبد را می‌دیدم. اما به هرحال همه فکرهایم را کردم و به این نتیجه رسیدم که سهیل شوهر خوبی خواهد بود در حالی که شاید هرگز دوست خوبی برایم نمی‌توانست باشد، ولی بهتر از این بود که به انتظار خواستگار دیگری بنشینم که هیچ شناختی روی آن ندارم. بنابراین تن به این وصلت دادم.

سهیل پسری بود که پانزده سال در آمریکا زندگی کرده بود و حالا در جامعه‌ای کاملاً متفاوت یعنی ایران، می‌خواست زندگی کند. به او حق می‌دادم که یکسری مشکلات داشته باشد برای همین سعی کردم پنج، شش ماه اول ازدواجمان صبوری کنم و کج‌خلقی‌هایش را تحمل کنم. اما وضع هیچ‌وقت بهتر نشد. انگار این اخلاق در ذاتش بود. کمتر لبخند روی لبهای او دیده می‌شد. به‌راحتی به خواسته‌های من جواب رد می‌داد و فکر می‌کرد همین که من در خانه نشسته‌ام و او خرجم را می‌دهد، کمال لطف را در حق من داشته. او همیشه من را زنی بی‌مصرف می‌دانست که چشمم به پولی است که او به خانه می‌آورد و برای همین است که به‌راحتی و با خیالی آسوده پولهای او را خرج می‌کنم. درحالی که اصلاً این‌طور نبود. من در آن زمان دانشجو بودم و طبیعتاً همراه درس و کارهای خانه، نمی‌توانستم کار دیگری انجام بدهم و او انتظار بی‌جایی از من داشت. صادقانه می‌توانم بگویم او از روز اول من را دوست نداشت. شاید بهتر است بگویم، او هیچ کس را دوست نداشت. هر روز به بهانه‌ای جروبحث می‌کردیم. من را موجودی بی‌شعور می‌دانست که هیچ کس را نمی‌توانم بفهمم. تلخ‌گوشتی‌هایش قابل تحمل بود ولی تحقیرهایش، نه.

> **صادقانه می توانم بگویم از روز اول من را دوست نداشت. هر روز به بهانه‌ای جروبحث می کردیم. من را موجودی بی شعور می دانست که هیچ کس را نمی توانم بفهمم**

خیلی راحت آدمها را تحقیر می‌کرد و من رنج می‌بردم. با این وجود دو سال زندگی کردم و لب باز نکردم. همه تصور می‌کردند من زندگی خوبی دارم ولی وقتی تصمیم گرفت بچه‌دار شود، موضوع فرق کرده بود. خوب می‌دانستم که او حتی نمی‌تواند پدر خوبی هم باشد. برای همین شروع به مخالفت کردم. مشکل سهیل این بود که فکر می‌کرد چون نان‌آور خانه است، می‌تواند هر دستوری بدهد. اما من مصرانه جلویش ایستادم. بچه نمی‌خواستم. این کاملاً برایم واضح بود. می‌دانستم فرزندم هرگز با داشتن چنین پدری روی آرامش را نخواهد دید. ولی سهیل این بار با مطرح کردن این موضوع در جمع خانواده، همه را علیه من شوراند. مادرم فکر می‌کرد عقل از سرم پریده. زن عمویم که مدام برای پسرش دلسوزی می‌کرد که حتی نمی‌تواند یک بچه داشته باشد. بقیه هم اظهار نظرهای مشابه می‌کردند. یک بار در تصمیم ازدواج، اشتباه کرده بودم. اشتباه دوم دیگر غیرقابل قبول بود، اما چه کنم که طاقت مخالفت بیش از آن را نداشتم و بالاخره مغلوب خواسته آنها شدم. یک سال بعد دخترم به دنیا آمد. تمام وقتم را صرف او می‌کردم. حداقل حسنی که این کار داشت، دلگرمی تازه‌ای در زندگی پیدا کردم. ولی مشکلات جدیدی بوجود آمد. سهیل حوصله گریه‌های شبانه بچه را نداشت. مدام روی سر من داد می‌کشید که نمی‌توانم بچه بزرگ کنم. هزار بار زنهای آمریکایی را به رخم کشید که آنها چقدر خوب بچه‌هایشان را صبور بار می‌آورند. این اعتراضها به گوش بقیه فامیل هم رسید و برای اولین بار مادر و پدرم فهمیدند که من با موجودی سرتاپا خودخواه زندگی می‌کنم. او حاضر نبود ذره‌ای وقتش را صرف بچه کند. فکر می‌کرد بچه بزرگ کردن به عهده زنهای خانه است و او باید به فکر پیشرفت مالی و رفاه خانواده باشد.

روزبه‌روز وضع مالی‌اش بهتر می‌شد. خانه خوبی خرید. کلی وسیله نو توی آن ریخت و خدا می‌داند برای ذره ذره آن چقدر منت بر من گذاشت. در تمام آن روزها به فکر جدایی بودم. اما می‌دانستم دستم به هیچ کجا بند نیست. سعی کردم شغلی پیدا کنم، اما موفق نشدم و او همه اینها را دال بر بی‌عرضگی من می‌گذاشت. از او متنفر بودم ولی تحملش می‌کردم تا اینکه دخترم به سن مدرسه رسید و در همان موقع من دچار بیماری شدم که باید مدت زیادی استراحت می‌کردم، برای همین سهیل باید به امورات درسی دخترم رسیدگی می‌کرد. یک هفته این کار را کرد. اما هفته دوم شروع به غرغر کرد. همه فامیل حتی پدر و مادرش هم او را سرزنش کردند که چرا اینقدر خودخواه است. او هم وقتی وضع را این‌طور دید قهر کرد و برای یک سفر تفریحی به آمریکا رفت و با آن حال بدی که داشتم مرا تنها گذاشت طوری که دیگر به همه ثابت شده بود او چه موجودی است ولی چه سودی برای من داشت؟ زندگی‌ام را باخته بودم. دخترم تشنه محبت خالص پدرش بود و او به راحتی آن را از بچه دریغ می‌کرد.

حالا تقاضای طلاق کرده‌ام. قاضی حرفهایم را قانع‌کننده نمی‌داند. شوهرم حتی به خودش زحمت نداد به دادگاه بیاید. او هم خوب می‌داند که قوانین او را محکوم نمی‌کند ولی من مطمئنم که از محاکمه الهی نمی‌تواند فرار کند و در مقابل خداوند باید جوابگو باشد. او در حق زن و بچه‌اش ظلم می‌کند و این از بزرگترین ظلم‌هاست...

✓ خواستگاری

از : کیانا نصرت‌زاده

اگر از شنیدن کلمه طلاق خسته شده اید!؟

با توجه به اینکه بسیاری از خوانندگان مجله با ما تماس گرفتند و خواستند علاوه بر پرداخت به وجه بد زندگی یعنی طلاق یک ناخنکی هم به وجه خوب زندگی یعنی خواستگاری بزنیم درنظر داریم از این هفته خاطرات شیرین و خوب خواستگاری رفتن را هم برای شما بازگو کنیم شاید این روش هم تجربه خوبی باشد برای کسانی که تازه می‌خواهند یک استارت برای آغاز زندگی مشترک بزنند و به قول قدیمی‌ها بروند قاطی مرغها!!

پس با ما به ماجراهای شیرین خواستگاری بیایید تا چهره خسته و اخم آلودتان را خندان کنیم و...

پسر زن من چی شد؟!

۲۸ بار به خواستگاری رفته بودم. طبق آماری که خواهر کوچکم گرفته بود. در هفت مورد، دختر خانم مورد پسند مادرم قرار نگرفته بود. در یازده مورد خاله جانم نمی‌پسندید و در بقیه موارد، دخترها من را نپسندیدند. کم‌کم داشتم از خواستگاری رفتن و ازدواج کردن پشیمان می‌شدم. آخه کار یک روز و دو روز نبود. درست دو سال بود که خواستگاری می‌رفتم. یعنی از وقتی شرکت بهم وام خانه داد و آن آلونک را خریدم، همه به تکاپو افتادند که برای من زن بگیرند. نمی‌دانم چرا بخت من را با هفت قفل بسته بودند. نصف حقوقم می‌رفت برای شیرینی و گل خریدن. خاله جانم که سابقه زیادی در امر خواستگاری رفتن و جوش دادن و بهم زدن وصلت‌ها داشت، در همه مراسم شرکت می‌کرد و از اقبال بد من خاله جان هرچه پیرتر می‌شد، به قول خودش دنیادیده‌تر می‌شد و مشکل‌پسندتر. مادرم هم در مقابل حرف خاله‌جان سکوت می‌کرد. پدرم هم روزنامه را جلو رویش می‌گرفت و اصلاً اهمیت نمی‌داد که خواستگاری کی می‌خواهیم برویم.

او خوب می‌دانست که این بار به مقصد نمی‌رسد. گهگداری هم تا چشم خاله جان و مادر را دور می‌دید، هشدار را بهم می‌داد. اما من که چاره‌ای نداشتم، یک دست کت و شلوار خریده بودم و پشت سر آنها راه می‌افتادم.

تا اینکه یک روز طبق معمول گل و شیرینی را خریدم و همراه مادر و خاله جان به خواستگاری دیگری رفتیم. آدرس خانه موردنظر آنقدر پیچ و خم داشت که خاله جان از گرما حالش بد شده بود و مادر از پیچ و واپیچها سرگیجه گرفته بود. خلاصه هر دو با رنگهای پریده و چشم‌های بی‌حال وارد خانه شدند. آنقدر در این کار خبره شده بودم که دیگر نه هل می‌کردم و نه خجالت می‌کشیدم. با صدای بلند احوالپرسی کردم و وارد خانه شدم. چشمتان روز بد نبیند. خانه حسابی ریخته و پاش بود. انگار اسباب‌کشی داشتند یا یکی داشت به مسافرت می‌رفت. هرچه بود لباسها را کنار زدیم تا بتوانیم روی مبل بنشینیم. صاحبخانه هم آنقدر هل کرده بود که فقط دور خودش می‌چرخید و پرت و پلا می‌گفت. خاله جان با همان چشم‌های دودوزده‌اش به دور و بر نگاهی انداخت و سری تکان داد. مادر اخمی کرد و درحالی که می‌دانستم چقدر تشنه‌اش است لب به شربت نزد. بعد از چند دقیقه که همه ما را تنها گذاشته بودند و توی آشپزخانه پچ‌پچ می‌کردند، بالاخره دخترخانم موردنظر با دستکش و پیش‌بند آمد روبرویمان نشست. سلامی کرد و بدون مقدمه گفت:

-خیلی خوش آمدید. اما ما پنج‌شنبه آینده منتظر شما بودیم خانم... که معرف شما بودند به ما اینطوری گفتند ولی خب بد هم نشد. ظاهر و باطن ما را دیدید.

> **این هم ماجرای بیست و نهمین خواستگاری بود که من رفتم و متأسفانه یا خوشبختانه به وصلت دیگری انجامید و همه غافل از من شدند**

و با صدای بلند خندید. مادر هم نیش‌خندی زد و خاله جان که حتی توی صورت دخترک نگاه نمی‌کرد. من هم برای اینکه چیزی گفته باشم، با صدای بلند خندیدم و گفتم:

- خب پس اشتباهی رخ داده، عیبی ندارد. اینطوری مجلس بی‌ریاتر است.

سرم را برنگرداندم، چون می‌توانستم چشم غره‌های مادر و خاله جانم را هم خوب ببینم. خلاصه به حرف زدن ادامه دادم. کم‌کم بقیه اعضاء خانواده هم یکی‌یکی آمدند. مادر خانواده حسابی سرخ شده بود. بقیه هم هرکدام از سوراخی درآمدند. خاله‌جان می‌خواست به هر بهانه‌ای که شده از آن خانه بیرون برود، برای همین گفت:

-خب پس ما می‌رویم و هفته آینده برمی‌گردیم.

خوب می‌دانستم معنی این حرف چیست ولی از قضا دل من در آن خانه ریخته پاش و بهم ریخته گیر کرده بود. مخصوصاً که آن دختر خانم بسیار زیبا و خوش برخورد بود. برای همین حاضر بودم هر کاری بکنم تا خاله جان بلند نشود. هیچ چیز به ذهنم نرسید مگر یک فکر که یکدفعه خودم را به دل درد زدم و از صاحبخانه خواستم یک چایی نبات به من بدهند.

از آنجا که من سابقه هیچ نوع دل دردی نداشتم، خاله جان موضوع را فهمید. مادر بیچاره‌ام که آنقدر دلواپس شد که خواست مرا به بیمارستان برساند و همین حرف و حدیثها باعث شد یک ساعتی آنجا بنشینیم و سر صحبت از هر دری باز شود. نشان به آن نشان که مادر خانواده برایمان تعریف کرد که برادرش بعد از سالها از خارج کشور آمده ایران تا زن بگیرد. سه‌تا بچه از همسر قبلی‌اش دارد و... خاله جان هم شروع به درددل کرد که دخترش در سن سی سالگی بیوه شده و طفل معصوم تا خواست طعم زندگی را بچشد، شوهرش در تصادفی فوت کرده و...

خلاصه از پنجه آفتاب بودن دخترش گفت و اینکه چقدر کدبانو است. صدتا خواستگار داشت و کلی کشته و مرده. ولی از بخت بد، به سال نکشیده شوهرش فوت کرده...

صاحبخانه هم از تحصیلات و مهربانی‌های برادرش گفت که از بخت بد با یک زن موطلایی فرنگی ازدواج کرد و زندگی‌اش به روز سیاه کشیده شد. بعد هم کمی از بی‌عاطفی بودن خارجی‌ها گفت و هزار وصله و پیله دیگر... خلاصه برادر بیچاره با داشتن سه تا بچه به خانه اولش برگشته و حالا می‌خواهد یک زن ایرانی بگیرد تا خوشبختی را تجربه کند و...

خلاصه آن دو آنقدر مشغول تعریفها و تمجیدها شده بودند که دیگر هیچ توجهی به من و دختر خانم موردنظر نداشتند. تا اینکه دخترک بیچاره دستکشش را دوباره پوشید و رفت توی آشپزخانه تا کارش را تمام کند...

دیگر حسابی هوا تاریک شده بود که به خانه برگشتیم. خاله جان قرارهایش را با آن زن گذاشته بودند و قرار بود هفته آینده برای خواستگاری از دختر خاله‌ام به خانه آنها بروند. در این میان تنها حرفی که اصلاً زده نشد در مورد من و ازدواج من بود.

شب که رفتم بخوابم، واقعاً دلم درد گرفته بود. خسته بودم و حسابی دلخور. هیچ کس راجع به آن دختر حرفی نزد. روزهای بعد اشاره‌هایی کردم ولی مادر گفت که بگذاریم اول آن وصلت انجام شود و اگر دیدیم خانواده خوبی از آب درآمدند، خب دخترشان را خواستگاری می‌کنیم.

این هم ماجرای بیست و نهمین خواستگاری بود که من رفتم و متأسفانه یا خوشبختانه به وصلت دیگری انجامید و همه غافل از من شدند.

چند ماه بعد وقتی به مراسم عروسی دختر خاله‌ام با برادر آن خانم رفتیم، آن دختر را همراه نامزدش دیدم. هر دو خوشحال و سرخوش بودند. مادرم به آنها تبریک گفت و آرزوی خوشبختی برای دختر خانم کرد و من ماندم معطل که بالاخره تکلیف من چه می‌شود؟!!...

ما ساخته و پرداخته کسانی هستیم که دوستمان داشتند

●فرانس

یکی از گران‌ترین بازیگران تاریخ سینما از خود می‌گوید

ARZENEGGER

آرنولد

نقل از هفته‌نامه نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

ده برابر ریگان

اگر برمبنای مقیاس‌ها و معیارهای هالیوودی قضاوت کنیم که اکثریت قریب به اتفاق این مقیاسها و معیارها ما را به پول و اشتهار می‌رساند، آرنولد ده بار بزرگتر، ثروتمندتر و مشهورتر از رونالد ریگان، بازیگر هالیوودی که به کاخ سفید و ریاست جمهوری رسید، می‌باشد. حتی از نظر چهره هم آرنولد را باید با اختلاف فاحشی خوش‌قیافه‌تر از جسی ونچورا، کشتی‌گیر کچی بدانیم که به فرمانداری مینه‌سوتا رسید. بسیاری سعی کردند تا آرنولد را ترغیب به شرکت در انتخابات کنند، اما آرنولد پاسخ به آنها و اصولاً اعلام تمایل یا عدم تمایل خود را برای درگیر بودن با سیاست را تا بعد از نمایش آخرین فیلم خود ترمیناتور ۳ فیلمی که یکی، دو سالی است همه دوستداران او را در انتظار نگه داشته، به تعویق انداخته است. ترمیناتور ۳ درواقع سومین قسمت از سری ترمیناتورها است که هرکدام با فروشی فوق‌العاده روبرو بوده است، بخصوص ترمیناتور ۲ که بسیاری از رکوردهای فروش فیلم را درهم شکسته بود. ترمیناتور ۳ (ظهور ماشین‌ها) از ماه جاری نمایش خود را در پرده‌های سینما در سراسر جهان آغاز کرده است. البته آرنولد شوارتزنگر در برابر این سؤال که آیا گام به مبارزات انتخاباتی به عنوان نماینده کنگره سنا و یا فرماندار و حتی شهردار، خواهد نهاد یا نه، پاسخ داده بود: «من در انتخابات شرکت نخواهم کرد» و آنگاه بلافاصله این جمله را هم به پاسخ خود اضافه کرده بود: «البته از طرف دیگر انسان نمی‌خواهد که همیشه و در تمام زندگی کار خود را تکرار کند.»

ترمیناتور کیست؟

داستان ترمیناتور درواقع داستان بقا و نجات بنی‌بشر است. یک‌بار در هر دهه از سرزمینی در فضای لایتناهی و در آینده نماینده تام‌الاختیاری که دارنده تمام استعدادهای بشری در حد کمال چه از نظر هوش و ذکاوت و چه از نظر زور و قدرت است به گذشته که همانا زمانه ما می‌باشد، فرستاده می‌شود تا در برابر قدرتی شیطانی که در کسوت بشر برای نابودی بشر به میان آنها آمده است و او هم از تمام قدرتهای هوشی و جسمی برخوردار است، قدعلم کرده و به‌خاطر بقای بشریت این قدرت شیطانی را که «جان کانور» نام دارد از میان بردارد. نخستین بار این کار در سال ۱۹۸۴ انجام گرفت و جیمز کامرون کارگردان مشهور در فیلم ترمیناتور اقدام به کشتن جان کانور که در آن زمان فقط نطفه‌ای در شکم یک زن بود، کرد. اما موفقیتی حاصل نشد. پس از آن در سال ۱۹۹۱ باز هم جیمز کامرون در فیلم ترمیناتور ۲ آرنولد را از آینده به گذشته فرستاد تا جان کانور را که اکنون نوجوانی دردسرساز بود، نابود کند و این بار هم کار انجام نشد.

و اکنون ما در سال ۲۰۰۳ هستیم و جان کانور از طرف دشمنان بشر یک جانی فراری شناسایی شده است و دشمنان بشر این بار یک ابرموجود با قدرتهایی نزدیک به بی‌نهایت را فرستاده‌اند تا جان کانور را که از دستورات آنها برای نابودی بشر سرپیچی کرده، نابود کند. ضمن آنکه به مأموریت اصلی خود که نابودی بشر هم می‌باشد، بپردازد. با این تفاوت که این بار ابرموجودی که فرستاده شده در کسوت یک زن موطلایی است، اما در برابر او باز هم آرنولد قرار گرفته است. او که در ایجاد تغییر در عقاید جان کانور نقش اصلی را داشته و او را از یک دشمن بشر به دوست بشریت تبدیل کرده است، تصمیم می‌گیرد تا در برابر این ابرزن ایستادگی کند و یک‌بار دیگر نسل بشر را از نابودی رهایی دهد. ترمیناتور ۳ برخلاف قسمت‌های یک و دو از کارگردانی جیمز کامرون برخوردار نیست و جاناتان موستو آن را کارگردانی کرده است.

موستو به‌شکل عاقلانه‌ای سعی نکرده تا پا در جای پای کامرون بگذارد چرا که نیک می‌داند توانایی‌های او را ندارد، اما بخش سوم باز هم خصوصیات بارز ترمیناتور را دارا می‌باشد. خصوصیاتی که از صدای برخورد فلز علیه فلز دیگر، شیشه علیه شیشه دیگر و سرانجام گلوله علیه گلوله دیگر برمی‌خیزد. درواقع دو ماشین کشتار علیه یکدیگر قدعلم می‌کنند، یکی ماشین کشتار برای از بین بردن آدمهای خوب و دیگری برای نابودی هرآنچه نمادی از شیطان و شیطان‌صفتی است.

ترمیناتور ۳ مانند دو ترمیناتور دیگر درواقع رؤیای کودکانه ما را که چگونه اسباب‌بازیهایمان را پس از ۲۴ ساعت با وجد و شعف خراب می‌کردیم تا به اصل، خمیره و جادوی آن دست یابیم، دنبال می‌کنند.

گفتگو با آرنولد

پس از به نمایش درآمدن ترمیناتور ۳ بر پرده‌های نمایش و شایعات پیرامون آمادگی آرنولد شوارتزنگر برای شرکت در انتخابات و ورود به صحنه‌های سیاست، هفته‌نامه نیوزویک مصاحبه‌ای خواندنی با آرنولد انجام داده که در زیر بخش‌های مهم آن را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم.

ناگفته نماند که در این مصاحبه جاناتان موستو کارگردان ترمیناتور ۳ و ماریا شرایور، همسر آرنولد نیز شرکت کرده‌اند.

■ **نیوزویک: پس از دوازده سال باز هم در نقش ترمیناتور چگونه خود را جا انداختید؟ بخصوص از نظر فیزیکی، فراموش نکنیم که شما اکنون ۵۵ ساله هستید.**

◄ **آرنولد:** همه روزه من در بامداد یک ساعت و نیم ورزش می‌کنم. این کار دیگر بخشی از زندگی من شده است. من ۲۰۰ کیلوگرم وزنه را به حالت پرس بلند می‌کنم. وزن من هم تغییر چندانی نکرده. در هنگام ترمیناتور ۲ دوازده سال پیشتر من ۱۰۳ کیلو وزن داشتم و وقتی بازی در ترمیناتور ۳ را شروع کردم یکصد کیلوگرم وزن داشتم، بنابراین تغییر

چندانی نکردم. من هنگام بازی در اولین ترمیناتور حدود بیست سال پیش عضلات شانه خود را مجروح کردم و سرانجام مجبور شدم که شانه خود را به تیغ جراحان بسپارم. اکنون هم دوران نقاهت را طی می‌کنم.

◆ **موستو:** آرنولد دقیقاً با همان اندازه‌های بدنی که در ترمیناتور ۲ داشت، ترمیناتور ۳ را شروع کرد و ما دردسر تغییرات فراوان در لباسهای صحنه را نداشتیم.

■ **نیوزویک: به نظر می‌رسد که شما از حضور در فیلم لذت می‌برید، چگونه حاضر می‌شوید فیلم را رها کنید و به سیاست وارد شوید؟**

◀ **آرنولد:** من زندگی خوبی داشته‌ام و مردم با من بسیار مهربان بوده‌اند. پیشرفت من در زندگی حتی از رؤیاهای من هم فراتر رفته است و در آینده هم به هر کاری دست بزنم برای مردم و دوستدارانم خواهد بود.

● **ماریا شرایور:** من تصور نمی‌کنم که او تصمیم خود را به‌طور صددرصد گرفته باشد تا وارد دنیای سیاست شود. مثل زوجهای دیگر ما بارها درباره این موضوع صحبت کرده‌ایم چراکه روی تمامی خانواده تأثیر می‌گذارد. من خود در یک پس‌زمینه سیاسی بزرگ شده و رشد کرده‌ام و نسبت به آن و شاید هم علیه آن عقاید محکمی دارم، اما من از هر تصمیمی که آرنولد اتخاذ کند حمایت خواهم کرد. به هرحال او خیلی علاقه‌مند است تا در زندگی مردم مؤثر واقع شود بویژه در زندگی و سرنوشت کودکان.

■ **نیوزویک: آیا شما به پول و ثروت هم فکر می کنید؟ شما برای بازی در ترمیناتور ۳، سی میلیون دلار دریافت کردید و با توجه به سهمی که از سود و کالای مربوطه مانند تی شرت و امثال آن از فیلم دارید ممکن است سهم شما از ترمیناتور ۳ به یکصد میلیون دلار برسد.**

◀ **آرنولد:** من مدت بیست سال در هر فیلمی که شرکت کردم سودآور بوده است و عده‌ای را به مال و منال رساند. پس چرا خودم نباید سهمی داشته باشم؟

■ **نیوزویک: از نقشهای تازه چه خبر؟**

◀ **آرنولد:** یک فیلمنامه خوب از برادران وارنر دریافت کرده‌ام و درباره تکرار نقش کانون است. در این فیلمنامه کانون پادشاه مردم خود است و پسرش برعلیه او قدعلم می‌کند. کانون که کمی هم تنبل شده همه چیز را، حتی پادشاهی را رها می‌کند و در کسوت ناشناس به یک ارتش دیگر می‌پیوندد تا باز به فرم سابق بازگردد و حق خود را بازپس گیرد و قدرت و صلابتی که در بازگشت نشان می‌دهد همه را غافلگیر می‌کند.

■ **نیوزویک: شایع شده که شما می‌خواهید در انتخابات فرماندار ایالتی شرکت کنید.**

◀ **آرنولد:** فقط در نقش خودم یعنی آرنولد بودن خود، یک کار تمام وقت است و اما به هرحال نمی‌توان آینده را دقیقاً پیش‌بینی کرد!

■ **نیوزویک: به نظر می‌رسد که مبارزه انتخاباتی آن هم از نوع منفی علیه شما آغاز شده باشد. برخی از رقبا به زندگی شخصی شما حمله کرده‌اند و حتی در مطبوعات گفته‌اند که شما مزاحم بانوان می‌شوید.**

◀ **آرنولد:** من چندان از این حرفها ناراحت نشدم. اگر به خاطر همسرم نبود حتی جواب هم نمی‌دادم اما می‌دانم که همسرم از درج این مطالب ناراحت می‌شود و احساس خجلت می‌کند، از این‌رو من هم این اکاذیب را مطلقاً انکار می‌کنم.

● **ماریا شرایور:** این عادت بعضی‌ها است که هرچه دلشان بخواهند بنویسند، یادتان رفته که مطبوعات راجع به کندی‌ها چه کردند و چه‌ها که ننوشتند. وقتی من آن مطالب را به یاد می‌آورم، دیگر آنچه راجع به آرنولد گفته و نوشته می‌شود مرا آزار نمی‌دهد.

■ **نیوزویک: شما در سال ۱۹۸۶ با ماریا شرایور ازدواج کردید و چهار فرزند دارید. آنها که راجع به شما شایعه‌پراکنی می کنند به این حقایق اشاره نمی کنند.**

◀ **آرنولد:** من انسان کاملی نیستم و نقطه ضعف بسیار دارم، اما می‌دانم که زن دلخواهم را پیدا کرده‌ام و چهار فرزند دوست داشتنی دارم که نام همه آنها را می‌دانم و این افراد که علیه من می‌نویسند حتی نام فرزندان مرا نمی‌دانند!

■ **نیوزویک: پس متوجه می‌شوید که همه چیز دارید، زندگی خانوادگی کامل، خانواده‌دوست داشتنی، کارنامه درخشان حرفه‌ای، پول و ثروت و اشتهار، پس مردم حق دارند که انتظار داشته باشند شما را در انتخابات مشاهده کنند. تنها وسوسه‌ای که در زندگی هیچ‌وقت آن را اجابت نکرده‌اید؟**

◀ **آرنولد:** ممکن است درست بگویید و ممکن است شعار من در سالهای آینده چنین باشد: «برای انتخابات ۲۰۰۶ به آرنولد رأی بدهید!»

■

... ترمیناتور ۳ بار دیگر آرنولد شوارتزنگر را بر سر زبانها انداخته است، آیا او نیاز بیشتری به اشتهار دارد؟ یا شاید هم او برای ورود به سیاست نقشه می کشد...

هر کس از صف اول کنار رفت در صف دوم می درخشد

● مثل فرانسوی

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان قصر

روح ناآرام

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

آفتاب تابستان از همان ابتدای صبح با تمام قدرت، گرمای سوزان خود را با سخاوت هرچه بیشتر، نثار زمینیان می‌کرد. کاملاً مشخص بود که تا ساعاتی دیگر به سختی بتوان حتی در سایه گرما را تحمل کرد.

بر سرعت قدمهایم افزودم و مسیر در ورودی تا دفتر زندان را به حالت دو، طی کردم تا هرچه زودتر خودم را از گرما نجات دهم. دقایقی بعد، تن گرمازده خود را به خنکای هوای دفتر سپردم و تا انجام روال عادی کارها، لحظاتی در پناه نسیم لذت‌بخش کولر، به استراحت پرداختم.

پس از آنکه مجوز داخلی ورود به بند امضا شد به همراه یکی از ماءموران راهی بند جوانان شدم. فاصله میان دفتر تا بند جوانان را که بسیار کم نیز می‌باشد به سرعت طی کرده و وارد دفتر داخلی بند شدیم. مدت زیادی منتظر نماندیم که اولین محکوم برای مصاحبه وارد دفتر بند شد.

جوان کم سن و سالی بود. حدوداً ۱۸ یا ۱۹ ساله، لاغراندام با جثه‌ای ظریف و کوچک. صورت بچگانه‌ای داشت با ته‌ریش اندکی که شاید تنها نمود جوانی‌اش بود. موهای کم‌پشت خود را آنقدر کوتاه کرده بود که حداقل در فصل گرما مزاحمش نباشد. لباس زندان به تن نداشت، پیراهن کرم رنگی پوشیده بود با شلوار کردی مشکی. و البته وقتی شروع به صحبت کرد، متوجه شدم آنقدر بی‌حوصله است که باید مرتب از او سؤال کنم.

در مورد بیوگرافی خودش این‌طور گفت:

ـ اواخر سال ۶۲ در یک خانواده کم‌جمعیت در تهران به دنیا آمدم. من دومین پسر و دومین فرزند خانواده بودم. پدرم شغل آزاد دارد و مادرم خانه‌دار است. البته چند سال پس از من سومین فرزند خانواده که او نیز پسر بود، به دنیا آمد. از دوران کودکی خاطره خاصی ندارم. چون خانواده آرامی داشتم، پدرم مرد متدین و مردمداری بود. همه چه فامیل و چه غریبه‌ها، قبولش داشتند و روی حرفها و قولهایش حساب می‌کردند. مادرم هم زن آرام و باخدایی بود و تمام تلاشش را برای داشتن یک زندگی راحت برای اعضای خانواده به‌کار می‌بست. من پس از طی دوران دبستان و راهنمایی، وارد دبیرستان شدم. درسم خیلی خوب بود، هر سال با معدل بالا قبول می‌شدم و هیچ مشکلی هم نداشتم، اما سال دوم دبیرستان ناگهان علاقه‌ام را به درس از دست دادم. دیگر حوصله سر کلاس نشستن و به حرفهای معلم گوش دادن را نداشتم. راستش هنوز هم نمی‌دانم چرا دچار این وضعیت روحی شدم، اما هرچه بود باعث شد که من همان سال، ترک تحصیل کنم. اگرچه همه سعی کردند متقاعدم کنند که اشتباه می‌کنم، اما من حرف هیچ کس را نپذیرفتم و برای همیشه درس و مدرسه را ترک کردم.

بعد از ترک تحصیل مدت کوتاهی بیکار گشتم، اما خیلی زود حوصله‌ام از آن وضع سر رفت و به دنبال کار رفتم و بالاخره در یک تراشکاری مشغول کار شدم. کار را خیلی زود یاد گرفتم، به‌طوری که بعد از مدتی کاملاً به کار وارد شدم. درآمدم هم خوب بود، صاحبکارم علاوه بر پایه حقوق که همان دستمزد روزانه‌ام بود، درصدی از کنترات کارهایی را هم که من انجام می‌دادم به عنوان دستمزد برایم درنظر گرفته بود، اما با این‌حال باز هم من قانع و راضی نبودم. البته نه به خاطر مسائل مالی، بلکه دچار یک نوع مشکل روحی شده بودم. طوری که نمی‌توانستم مدت طولانی سر یک کار بمانم. مرتب بدون هیچ دلیل خاصی جایم را عوض می‌کردم. اما باز هم خیلی دوام نمی‌آوردم. خیلی زود از همه چیز دلزده می‌شدم به‌طوری که دیگر حتی حوصله کار کردن هم نداشتم، درست دچار همان حالتی می‌شدم که به خاطرش ترک تحصیل کردم. احساس می‌کردم به نوعی افسردگی دچار شده‌ام. با اینکه هیچ مشکل خاصی نداشتم و هیچ چیزی در زندگی‌ام وجود نداشت که بخواهد ذهنم را مشغول کند، اما گاهی حتی از زندگی هم سیر می‌شدم، گاهی هم برعکس آنقدر سرحال بودم و از زندگی لذت می‌بردم که هر چیزی، حتی کار، برایم نوعی تفریح بود، اما... اما وای به روزی که ناگهان از همه چیز و همه کس زده می‌شدم. به درجه‌ای از تنفر می‌رسیدم که حتی حوصله دیدن هیچ کس را نداشتم. از همه بدون استثناء و بی‌دلیل بدم می‌آمد و به خاطر همین عدم ثبات شخصیتی بود که ناچار محل کارم را تغییر می‌دادم.

از طرف دیگر چون دستمزدم را به صورت روزانه می‌گرفتم، همه را خرج خودم می‌کردم. پس‌انداز یا نداشتم یا آنقدر کم بود که اصلاً به حساب نمی‌آمد. هرچه را درمی‌آوردم یا می‌خوردم یا می‌پوشیدم، البته مدتی بود سیگار هم به مخارج روزانه‌ام اضافه شد. گاهی هم به مناسبت‌هایی مسکرات هم می‌خوردم. البته خیلی کم، خانواده‌ام هم نمی‌دانستند ولیکن گذری و با بچه‌ها که بودیم، استفاده می‌کردم!

البته این راهم اضافه کنم که من این کار را از دوستانم یاد گرفتم و الان باید اعتراف کنم که در دوره‌ای از زندگی‌ام من بشدت تحت تأثیر دوستانم بودم. به‌طوری که حتی شاید الان هم خیلی از اخلاقها و رفتارهای من چیزهایی است که از دوستانم تاءثیر گرفته‌ام.

حتی علت زندان آمدن من هم، به خاطر پیشنهادی بود که دوستانم مطرح کردند و من هم بدون هیچ تفکری پذیرفتم و دست آخر هم سر از زندان درآوردم.

جریان به زمستان سال گذشته برمی‌گردد. زمانی که من تصمیم گرفتم یک موتورسیکلت بخرم. وسیله‌ای که خیلی از جوانهای همسن و سال من آرزویش را دارند. برای این کار مدتی پولهایم را جمع کردم اما باز هم کم وکسر داشتم، رابطه‌ام با پدرم آنقدر نزدیک و دوستانه نبود که از او بخواهم به من قرض بدهد، به همین خاطر چند مرتبه مادرم را واسطه کردم تا با پدرم در این مورد صحبت کند و از او کمی پول برایم بگیرد، اما پدرم هم آن زمان کمی دستش تنگ بود و نمی‌توانست کسری پولم را برایم فراهم کند. مانده بودم چه کنم، از یک طرف شوق داشتن موتور و از طرف دیگر کم بودن پولم، خیلی برایم عذاب‌آور شده بود، تا اینکه...

> الان باید اعتراف کنم که در دوره‌ای از زندگی ام من بشدت تحت تأثیر دوستانم بودم، حتی خیلی از اخلاقها و رفتارهای من چیزهایی است که از دوستانم تأثیر گرفته‌ام

تا اینکه یک روز که با دو نفر از دوستانم، در یک جگرفروشی نشسته بودیم و در مورد همین مسأله صحبت می‌کردیم، ناگهان یکی از آنها پیشنهادی را مطرح کرد. او که کاملاً متوجه ناراحتی من شده بود، گفت بهتر است هر سه به اتفاق هم یک ماشین سرقت کنیم و به فردی که او می‌شناسد بفروشیم و پولش را هم قسمت کنیم. به این ترتیب هم من می‌توانم موتورم را بخرم هم سرمایه‌ای خواهم داشت که کاری را شروع کنم. بعدها هم که وضع مالی‌مان بهتر شد، همان میزان پول را به یک مرکز خیریه کمک می‌کنیم و به این ترتیب خودمان را از دین دیگری بیرون می‌آوریم.

پیشنهاد بدی نبود و شاید هم در آن شرایط به نظر من ـ که سخت به پول احتیاج داشتم ـ پیشنهاد خوبی بود و همین باعث شد که دو ساعت بعد، ما برای اجرای طرحی که در جگرفروشی کشیدیم، زیر پل سیدخندان باشیم.

لحظاتی طول کشید تا یک پیکان آبی رنگ تهران ۲۶ جلو پایمان ترمز کند. راننده‌اش مرد جوانی بود. شاید سی و چهار یا سی و پنج ساله. بچه‌ها تشخیص دادند که خوب است و بهتر است سوار شویم. از او خواستیم به صورت دربست ما را به نقطه‌ای در غرب تهران ببرد و او هم که مشخص بود مسافرکش است، قبول کرد. چند دقیقه بعد از اینکه حرکت کردیم، سر حرف باز شد، خیلی زود با هم گرم گرفتیم، در تمام طول راه مرتب صحبت می‌کردیم. حرفها محور خاصی نداشت، از هر دری سخنی تا اینکه به نقطه خلوتی رسیدیم. گفتیم که می‌خواهیم پیاده شویم، او هم ایستاد و منتظر شد که ما از ماشین پیاده شویم اما طبق نقشه به او گفتیم که ما نباید پیاده شویم، بلکه نوبت اوست که پیاده شود، چرا که ما می‌خواهیم ماشینش را ببریم. بنده خدا اول فکر کرد شوخی می‌کنیم، بعد هم خندید و نهایتاً گفت که ما هنوز دهانمان بوی شیر می‌دهد و هنوز سر از تخم درنیاورده می‌خواهیم ماشین سرقت کنیم! اما وقتی چاقویمان را به او نشان دادیم، خنده روی لبهایش یخ بست! بیچاره از ترس جانش هم که بود، از ماشین پیاده شد و من پشت فرمان نشستم و سریع از آنجا دور شدیم. خودمان هم باورمان نمی‌شد که بدون هیچ درگیری و زد و خوردی به این سرعت و راحتی ماشین سرقت کنیم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

بعد از سرقت، به محل خودمان برگشتیم و ماشین را در یک کوچه خلوت که چندان هم در معرض دید نبود، پنهان کردیم و قرار روز بعد را هم گذاشتیم. البته هیچ‌کدام فکر نمی‌کردیم اگر راننده اعلام سرقت کند و ماءموران آگاهی ماشین را پیدا کنند، به‌راحتی از طریق ماشین ما را هم گیر می‌اندازند.

شب که برگشتم به خانه، طبق معمول به حمام رفتم، مادر هم به سراغ لباسهایم رفت تا آنها را داخل ماشین لباسشویی بیندازد. وقتی جیب های کاپشنم را خالی می‌کرد، ناگهان چشمش به سوئیچ و دزدگیر ماشین افتاد.

همین که من از حمام خارج شدم، ناگهان با عصبانیت به طرفم آمد و فریادزنان سوئیچ و دزدگیر را نشانم داد و پرسید: «اینها چیه؟ مال کیه؟ از کجا آمده؟» اصلاً فکرش را نمی‌کردم که او تا این حد عصبی و ناراحت شود. درحالی که سعی می‌کردم او را آرام کنم به دروغ گفتم که چون بعدازظهر ماشین لازم داشتم از یکی از دوستانم گرفتم و فردا صبح هم به او برمی‌گردانم. اما چشم دروغگو رسواست.

بچه می‌گوید و مادر هم قبول می‌کند ولی می‌داند که دروغ می‌گوید. به هرحال مادرم پس از کلی گریه و زاری، خواست که دست از پا خطا نکنم و مواظب خودم باشم. یادم هست که دستم را گرفته بود و التماس می‌کرد که مبادا برای خرید موتور دست به کار خلاف بزنم! کاملاً می‌فهمیدم که حس ششم مادرم متوجه کاری که کرده‌ام، شده است، اما به نظر خودم برای هر کاری دیر شده بود.

روز بعد، رفیقم که گفته بود برای فروش ماشین آشنا دارد، آمد تا به اتفاق برویم سراغ طرف! اما وقتی سوار ماشین شدیم و کمی در خیابانها گشت زدیم. متوجه شدم او اصلاً کسی را سراغ ندارد و دروغ گفته است. من خیلی عصبانی شدم. مرتکب سرقتی شده بودیم که نمی‌دانستیم حتی با مال مسروقه چه باید کرد؟ دیگر با آن ماشین نمی‌توانستیم به محلمان برویم. فقط کافی بود تا یک نفر آشنا ببیند و خبر دهان به دهان بچرخد. جواب مادرم را نمی‌دانستم چه بگویم! به همین خاطر آن روز بعد از اینکه فهمیدم هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم، ماشین را بردم و در پارکینگی با فاصله بسیار زیاد از منزلمان در یک نقطه دیگر تهران پارک کردم.

دو روزی اصلاً سراغش نرفتیم. در این مدت یکی ـ دو مرتبه با بچه‌ها درگیر شدم چرا که دو ـ سه روز از سرقت گذشته بود و ما همچنان نمی‌دانستیم با ماشین چه باید بکنیم. روز سوم یکی از بچه‌ها گفت که بروم و ماشین را بیاورم تا کمی در خیابان بگردیم. به تنهایی به پارکینگ رفتم، ماشین را که بیرون می‌آوردم یکی از ماءموران آگاهی جلویم را گرفت و گفت که ماشین شاکی دارد! سعی کردم با خونسردی دست به سرش کنم، برای همین توضیح دادم که ماشین را از کسی به امانت گرفته‌ام، اما او که خیلی خبره‌تر از آن بود تا فریب مرا بخورد گفت که گویا با ماشین تصادف خسارتی داشته‌ام و شاکی الان منتظر است و برای روشن‌تر شدن موضوع بهتر است به آگاهی برویم. من هم باور کردم و به راه افتادم! وقتی وارد اداره آگاهی شدم، فهمیدم که آنها با توجه به اعلام سرقتی بودن ماشین، جریان را می‌دانسته‌اند و به این ترتیب بنده دستگیر شدم.

حدود ۲۵ روز در اداره آگاهی تحت بازجویی بودم تا رفقایم را معرفی کنم، اما من که این کار را از جوانمردی به دور می‌دیدم، به هیچ عنوان نامی از آنها نبردم و نهایتاً گفتم که در پارک با آنها آشنا شده بودم و هیچ نام و نشانی هم از آنها نگرفتم. طی این مدت با هفت یا هشت نفر مالباخته هم مواجهه حضوری شدم، اما چون فقط همان یک سرقت را انجام داده بودم، به همان اعتراف و نهایتاً با یک فقره سرقت و یک شاکی راهی دادگاه شدم.

از آن طرف خانواده‌ام در طی این مدت بیکار ننشستند و شاکی را پیدا کردند و پس از صحبت با او و پرداخت مقداری پول، رضایتش را جلب کردند. پس از اعلام رضایت شاکی، در دادگاه من با توجه به اینکه این پرونده اولین سابقه‌ام بود، به تحمل یک سال حبس، چهل ضربه شلاق و پرداخت پنجاه هزار تومان جریمه محکوم شدم.

درحال حاضر حدود شش ماه از حبسم را کشیده‌ام و شش ماه دیگر آزاد می‌شوم. در این مدت از رفقایم کاملاً بی‌خبر هستم. درحالی که من فکر آنها بودم و برای اینکه آبرویشان نرود، همه چیز را گردن گرفتم، اما آن بی‌معرفتها، هیچ‌کدام سراغی از من نگرفتند. شاید اگر من آنها را معرفی می‌کردم، الان من هم بیرون و در کنار خانواده‌ام بودم. اما از وقتی که به زندان آمده‌ام، نظرم نسبت به خیلی چیزها عوض شده. همیشه تصور دیگری از زندان داشتم، فکر می‌کردم فقط جانی‌ها و آدمهای خطرناک در زندان هستند، ولی حالا می‌بینم که خیلی‌ها اینجا هستند که مثل من اصلاً تجربه‌ای در کار خلاف نداشتند و به خاطر یک اشتباه سالها باید آب خنک بخورند. جای من هم اینجا نبود. من فریب رفقایم را خوردم که حالا اینجا هستم، چرا که هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم به خاطر یک موتورسیکلت سر از زندان دربیاورم، اما اگر آزاد شدم، دیگر هرگز پایم به اینجا نخواهد رسید.

من با یک اشتباهم، با سرنوشتم بازی کردم. بعد از آزادی، می‌خواهم به خدمت بروم، وقتی برگردم باید دنبال کار مناسبی باشم تا بتوانم از پس مخارجم بربیایم. الان پول درآوردن آنقدر مشکل است که به سختی بتوان از پس زندگی یک نفره برآمد، اگرچه گاه والدینم می‌گفتند که باید به فکر آینده باشم که می‌خواهم ازدواج کنم و تشکیل خانواده بدهم و همسر و فرزند داشته باشم، ولی حالا تمام اینها برایم به صورت یک رؤیای دست‌نیافتنی در آمده است. این یک سال زندان مرا خیلی از زندگی عقب انداخت. البته بگذریم که من از زمانی که ترک تحصیل کردم، دارم خطا می‌روم، اما بیرون که بروم، باید برای آینده‌ام برنامه‌ریزی کنم. می‌دانم که برای حل مشکلاتم باید دنبال راه چاره باشم، نه اینکه کاری کنم که مشکلی هم بر مشکلاتم اضافه شود.

در این مدت پدرم به ملاقاتم نیامده، اما مادرم هر هفته این راه طولانی را طی می‌کند و با کلی خرید، به دیدنم می‌آید. اینها همه تعهداتی برای من می‌آورد که به خاطر آنها هم که شده است به خلاف دست نزنم.

اگرچه حتی قبل از اینکه زندان بیایم، گاهی برادر بزرگم، یا مادر و مادربزرگم نصیحتم می‌کردند که از جوانی‌ام استفاده کنم و بیراهه نروم، اما من که هیچ‌وقت پایم به زندان کشیده نشده بود، چندان به حرفهایشان اهمیت نمی‌دادم. البته حالا فهمیده‌ام اگر انسان پول نداشته باشد، یک نخ سیگار هم در جیبش نباشد، ولی فقط زندان نباشد، همان چیزهایی که دارد و قدر آنها را نمی‌داند، آنقدر باارزش هستند که می‌توانند، برایش بزرگترین ثروتها باشند فقط به شرطی که قدر آنها را بداند!

در پرانتز:

(وقتی صحبت‌های این جوان به پایان رسید، متوجه شدم که او ناخواسته قربانی مشکل کوچکی شده که اگر از همان ابتدا با تیزهوشی خانواده، پیگیری می‌شد، شاید او الان به جای آنکه در زندان باشد در دانشگاه می‌بود.

مشکلی که او خود نیز در لابه‌لای صحبت‌هایش به آن اشاره کرد، همانا افسردگی خفیفی بود که او را به حالت دوگانه‌ای نسبت به زندگی، تحصیل و کار کشاند. متاءسفانه هنوز بسیاری از مردم ما ـ حتی در قشر تحصیلکرده ـ گمان می‌کنند داشتن مشکل روحی و مراجعه به روانپزشک و یا روان‌شناس عیب و ننگی است نابخشودنی. بنابراین آنقدر بیماریهای روحی را نادیده می‌گیرند که ناگهان دچار بحران روحی می‌شوند و تازه آن زمان درپی چاره برمی‌آیند.

اگر این جوان، در همان ابتدا که دچار افسردگی خاص دوره نوجوانی و جوانی شده بود، به یک روان‌شناس مراجعه می‌کرد و از طرق مختلف مشکلش حل می‌شد، قطعاً شخصیت باثبات‌تری پیدا می‌کرد، اما متاءسفانه برخورد منفعلانه با مشکل او و در نهایت دوری جستن از خانواده، باعث شد به دوستانی نزدیک شود که راهنمای خوبی نمی‌توانستند برایش باشند، اما فقط چون با رویی بازتر از او استقبال می‌کردند، او را جذب خود کردند و نهایتاً کار به آنجا کشید که شنیدیم و خواندید.

والدین باید بدانند حساس‌ترین برهه زندگی فرزندانشان همانا دوران سخت نوجوانی است و اگر در این زمان فقط به صرف عملی نشدن توقعاتشان از فرزندشان ببرند و او را به حال خود رها کنند، بعدها دچار چنان مشکلات عظیمی می‌شوند که حتی تصورش را هم نمی‌کردند. بنابراین قبل از آنکه فرزندشان یا فریب دوستان بی‌تجربه خود را بخورند، یا در دام گرگ‌صفتان گرفتار شوند و یا زندگی‌شان را در بطریها و پای زرورقها به نابودی بکشانند، باید به خواسته‌ها و مشکلاتشان رسیدگی کرد و اجازه نداد که راه چاره را در جایی غیر از چارچوب خانواده بجویند که این کار همانا به تباهی و نیستی خود و از میان رفتن حیثیت خانواده می‌انجامد.)

از آهسته رفتن مترس، از بی حرکت ایستادن بترس ● مثل چینی

خواندنی‌های تاریخی

هژیر یک چشم بیشتر ندارد

سیدفخرالدین شادمان در کابینهٔ هژیر، وزیر پیشه و هنر شده بود و رئیس دفترش مرحوم کلهر بود. شادمان که دانشمند و فارسی‌دوست بود و در انتخاب کلمات وسواسی خاص داشت، پیش‌نویس‌های کلهر را نمی‌پسندید و مدام از آن ایراد می‌گرفت. یک بار، برای قانع کردن رئیس دفتر، شخصاً پیش‌نویسی تهیه کرد و به او نشان داد و گفت:

ـ نگاه کن! این نوع پیش‌نویس صحیح و بی‌عیب است.

کلهر نگاهی به نامه انداخت و گفت:

ـ قربان یک غلط در آن وجود دارد.

شادمان متعجب شد و پرسید:

ـ کدام غلط؟

کلهر گفت:

ـ هژیر را با «هـ» دو چشم مرقوم فرموده‌اید، درحالی که هژیر یک چشم بیشتر ندارد!

فرستنده: نورالله خواجات از تهران

حماسه بابک خرم‌دین

بابک خرم‌دین سردار نامدار ایرانی، فرزند مراداس شبان، در اوایل قرن سوم هجری پیشرو کیش خرم‌دینی در شمال غربی ایران گردید و در رأس مریدان و پیروان این کیش و آیین به سرکوبی مخالفان و دشمنان بخصوص تازیان و عباسیان پرداخت و مدت بیست سال دو خلیفهٔ مقتدر عباسی، مأمون و معتصم را در وحشت و اضطراب نگاه داشت و به اقوال مختلف بین دویست و پنجاه تا پانصد هزار نفر از سپاهیان و حامیان عباسی را به دیار نیستی فرستاد. به طوری که اگر نیرنگ و فریب افشین فرمانده ایرانی سپاهیان عرب و خیانت و ناجوانمردی سهل‌بن سنباد حاکم ولایت اران در شمال غربی رود ارس نبود، قطعاً تاریخ ایران به شکل دیگری ورق می‌خورد و ملت ایران زودتر و بهتر از طاهریان و صفاریان طعم استقلال و آزادی را می‌چشیدند.

کیش خرم‌دینی پیش از بابک وجود داشته و بابک در ترویج آن کوشیده، البته از قرائن کاملاً پیداست که خرم‌دینی اسم عام است و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان در دورهٔ اسلامی به این نام خوانده شده باشند. اما قیامی که بابک خرم‌دین در راس آن قرار داشت، از عظیم‌ترین جنبشهای ملی و اجتماعی پس از تسلط اعراب بوده که سه بار قشون انبوه و سهمگین دو خلیفه عباسی، مأمون و معتصم را دچار شکست فاحش کرده اگر بر اثر نیرنگ و خیانت سهل‌بن سنباد دستگیر نمی‌شد قبل از هلاکو ریشه خلافت و جنایت بنی‌عباس را از بیخ و بن برمی‌کند.

مرا ارزان فروختی

خلاصه هنگامی که بابک پس از بیست سال قیام جانانه در بیشه‌زار اران متواری گردید تا به خاطر مبارزه و همکاری علیه معتصم خلیفه، نزد تئوفیل پادشاه بیزانس برود، یکی از امیران آن منطقه به نام سهل‌بن سنباد که با بابک دوستی و آشنایی داشت، او را به قلعه خود برد و وعدهٔ حمایت و پشتیبانی به او داد، ولی افشین ناجوانمرد فرمانده سپاهیان عرب، سهل‌بن سنباد را چنان تطمیع کرد که بابک را به شکار برده و نامردانه تسلیم سرهنگان افشین کرده است، بابک وقتی حرکت خائنانهٔ سهل را دید رو به او کرد و گفت: «ارزان فروختی مرا به این ناکسان».

شمشیردار برای خوش‌رقصی، شمشیر را بین دو دندهٔ بابک فرو کرد و آن را به طوری قرار داد که تا مدتی دو دندهٔ بابک از هم جدا بود و قلبش هنوز کار می کرد

و راست گفته بود. زیرا اگرچه افشین، به سهل خلعت و نعمت فراوان و تاج مرصع بخشید و خراج از قلمرو حکمرانی‌اش برداشت، ولی به شهادت تاریخ مقام و منزلت بابک از دیدگاه ایران و ایرانیان به قدری بالا بود که خراج ختا و ختن هم در پیشگاه عظمت روح و شور و شوق میهن‌دوستی او قدر و قیمتی نداشت و سهل‌بن سنباد با این عمل ننگین، خود و خاندانش در قعر چاه زشتی، پلیدی و بدنامی جای گرفتند.

باری، افشین بی‌درنگ بابک و برادرش عبدالله را به زنجیر کشیده به سمت سامرا که در آن زمان مرکز خلافت بود، حرکت داد تا چشم و دل معتصم را روشن کند.

معتصم دستور داد برای ورود بابک خرم‌دین به سامرا ترتیبات خاصی بدهند. لباسی از خشن‌ترین الیاف ولی جواهرنشان و کلاهی مسخره اما گوهرنشان بر تن و سر بابک و برادرش عبدالله کردند.

بابک را بر پیلی که یکی از ملوک هند برای مأمون فرستاده و با دیبای سرخ و سبز پوشانده بود، سوار کردند و عبدالله را بر شتری جمازه!

عوفی در کتاب جوامع‌الحکایات از شخصی به نام «ابن‌سیاح» نقل می‌کند که: «وقتی بابک خرم‌دین را گرفتند من و چند نفر دیگر موکل او بودیم و او را همراهی می‌کردیم. به او گفتند وقتی تو را نزد خلیفه بردند و از تو پرسید که «بابک تویی؟» بگو «یا امیرالمؤمنین، بنده توام و گناهکارم و امیدوارم که امیرالمؤمنین مرا عفو کند و از من درگذرد!»

جشن اعدام

وقتی بابک را در زنجیر نزد او بردند، گفت: «بابک تویی؟» گفت: «آری» و ساکت شد. هرچه با چشم به او اشاره کردند و دست او را فشردند که آنچه را به او گفته بودند، بگوید، هیچ نگفت و ساکت ایستاد. راجع به طرز شکنجه و به قتل رساندن بابک خرم‌دین روایات مختلف وجود دارد.

روایت اول آنکه: در لغت‌نامهٔ دهخدا نقل شده «وقتی بابک پیل‌سوار در دارالحکومه سامرا نزد معتصم برده شد، به امر معتصم شمشیردار، دستها و پاهای بابک را برید و او از فیل به زمین افکند. آنگاه سر او را بریدند و شکمش را دریدند. سرش را به خراسان فرستادند و تنش را هم بر دروازهٔ شهر سامرا به دار آویختند و آن روز را جشن گرفتند. چرا که: بابک در دلهای مردم جایگاه ویژه‌ای داشت و کار او درحال بالا گرفتن بود.»

روایت دوم: خواجه نظام‌الملک در کتاب سیاستنامه آورده که: «وقتی چشم معتصم خلیفه به بابک افتاد گفت: «ای سگ، چرا در جهان فتنه برانگیختی؟» هیچ جوابی نداد. فرمود تا هر چهاردست و پای او را بریدند. وقتی یک دستش را بریدند او دست دیگرش را به خون می‌زد و به صورت خود می‌مالید و صورتش را از خون خود سرخ کرد. معتصم گفت: «ای سگ این چه کار است؟» بابک گفت: «شما هر دو دست و پای من خواهید برید، صورت انسانها از خون، سرخ است، خون که از صورت برود، انسان رنگ‌پریده می‌شود، من صورتم را از خون خودم سرخ کردم تا نگویید که از ترس رویم زرد شده است.

روایت سوم: وقتی دستها و پاهای بابک را بریدند، معتصم به شمشیردارش گفت تا شمشیر را بین دو دنده‌اش در زیر قلب فرو کند تا بیشتر زجر بکشد و او نیز چنین کرد.

روایت چهارم: شمشیردار برای خوش‌رقصی، شمشیر را بین دو دندهٔ بابک فرو کرد و آن را به طوری قرار داد که تا مدتی دو دندهٔ بابک از هم جدا بود و قلبش هنوز کار می‌کرد.

نقل است زمانی که دو دست بابک را قطع می‌کردند، او این عبارت را به فارسی سره زیرلب زمزمه می‌کرد: «آسانیا» یعنی سهل و آسان است و به اصطلاح امروز: «این نیز بگذرد.»

در هرحال پس از آنکه خلیفه باقساوتی فجیع و رذیلانه بابک نامدار را شکنجه داد و کشت. جسد بی‌دست و پا و سرش را در محلی که بعدها «کنیسه بابک» و یا به قول مسعودی «جثه بابک» نام گرفت و سالها بعد وقتی که پیکر قهرمان دلاور طبرستان مازیاربن قارن را در همین کنیسه بر دار کرده بودند، پیکر فروخشکیدهٔ بابک خرم‌دین هنوز بر دار بوده است.

■

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۱

ناراحتی های کوچک را با مشکلات بزرگ اشتباه مکن

پس از شبیخون تورانیان و گریز سپاه ایران، بزرگان لشکر نزد گودرز آمدند و سپس نامه‌ای برای کیخسرو نوشتند.

نامه نبشتن کیخسرو به فریبرز

کیخسرو نیز در پاسخ، نامه‌ای به عمویش فریبرز نوشت و با نام و یاد و ستایش خداوند آغاز کرد و پیروزی و شکست و خوشبختی و بدبختی را از او دانست و همه چیز ـ از بزرگ و کوچک را ـ آفریدهٔ او خواند.

دبیر خردمند را پیش خواند
دل آکنده بودش همه برفشاند
یکی نامه بنبشت پر آب چشم
ز سوک برادر پر از درد و خشم
به سوی فریبرزِ کاووس شاه
یکی نزد پرمایگان سپاه
سرِ نامه بود از نخست آفرین
چنان چون بود ساز و آیین دین:
«به نام خداوند خورشید و ماه
که او داد بر نیک و بد دستگاه[1]
هم او کرد پیروز و هم زو شکست
به نیک و به بد زو رسد کام دست
جهان و مکان و زمان آفرید
پی مور و کوه گران آفرید
خرد داد و جان و تنِ زورمند
بزرگی و دیهیم و بخت بلند
رهایی نیابد سر از بند اوی
یکی را بود فرّ و اورند اوی،[2]
یکی را دگر شوربختی دهد
نیاز و غم و درد و سختی دهد
ز رخشنده‌خورشید تا تیره‌خاک
همه داد بینم ز یزدان پاک

آنگاه به گلایه از توس پرداخت که: «او را با چهل تن از سرداران فرستادم؛ ولی نخست دست به خون برادر جوانم آغشت و درد او را بر سوک پدرم افزود و اکنون باید بر او بگریم و نمی‌دانم دوست و دشمنم کیست!»

بشد توس با کاویانی درفش
ز لشکر چهل مرد زرینه‌کفش
به توران فرستادمش با سپاه
برادر شد از کین نخستین تباه
به ایران چنو نیز مِهتر مباد
و زین گونه سالارِ لشکر مباد
دریغ آن برادر فرود جوان!
سرِ نامداران و پشت گَوان[3]
ز کین پدر، زار و گریان بُدم
پر از درد یکچند بریان بدم؛
کنون بر برادر بباید گریست
ندانم مرا دشمن و دوست کیست

به توس گفته بودم که: «از راه جرم و کلات مروکه فرود آنجاست و هیچ نمی‌داند این سپاه چیست و از کجا آمده...» ولی افسوس که توس پست او را به کشتن داد. اگر پیش از این فرمانده سپاه او بوده، کاووس شاه بسیار بداقبال بوده! مردِ میگسار خواب‌آلود و شتابزده که خدایش بکشد!

مشو ـ گفتم او را ـ به راه جَرَم
مزن بر کلات و سَپَدکوه دم
کزان ره فرود است و با لشکر است
یکی کی‌نژاد است و گُندآور است
نداند که این لشکر از بُن که‌اند
از ایران سپاهند، اگر خود چه‌اند
دریغ آن چنان گُرد خسرونژاد
که توس فرومایه دادش به باد
اگر پیش از این او سپَهبد بُده‌ست
ز کاووس شاه اختری بد بده‌ست
به رزم اندرون نیز خواب آیدش
چو بی می نشیند، شتاب آیدش
هنرها همه هست نزدیک اوی
مبادا چنان جان تاریک اوی!

چون این نامه را خواندی، زود توس را برگردان و خود فرماندهی را به دست بگیر، و با گودرز رایزنی کن و پسرش گیو زورمند و دلیر را به پیشروی سپاه بگمار، و از می و خواب و تنبلی دوری کن و آغازگر جنگ مباش و بگذار تا زخمیها درمان شوند و لشکر را برای نبرد آماده ساز.

چو این نامه برخوانی، اندر شتاب
ز دل دور کن خورد و آرام و خواب
سبک توس را بازگردان به جای
ز فرمان مگرد و مزن هیچ رای
سپهدار و سالار و زرینه کفش
تو باشی و بر کاویانی‌درفش
سرافراز گودرز زآن انجمن
به هر کار باشد تو را رایزن
مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب
ز می دور باش و مپیمای خواب
به تندی مجوی ایچ رزم از نخست
همی باش تا خسته، گردد درست[4]
تو را پیشرو گیو باید به جنگ
که با فرّ و برزست و چنگ پلنگ
فرازآور از هر سوی سازِ رزم
مبادا که آید تو را رای بزم»

پس نامه را مهر کردند و به فرستاده گفت: «شب و روز بتاز و در هر منزل اسب دیگری سوار شو و خود را زود برسان.»

نهادند بر نامه‌بر مُهر شاه
فرستاده را گفت: «برگیر راه
ز رفتن شب و روز ماسای هیچ[5]
به هر منزلی اسب دیگر بسیچ»

فرستاده شتابان نزد سپاه آمد و نامه را به فریبرز داد. او نیز بزرگان را فرا خواند و نامه را خواند. همه از تصمیم خسرو شاد شدند و بر آن آفرین گفتند. توس نیز گردن نهاد و شادباش گفت.

بیامد فرستاده هم زین نشان
به نزدیک آن نامورسرکشان
به نزد فریبرز شد نامه‌دار
بداد آن زمان نامهٔ شهریار
فریبرز، توس و یلان را بخواند
ز کار گذشته فراوان براند...
بخواند آن زمان نامهٔ شهریار
جهان را درختی نو آمد به بار
بزرگان و شیران ایران زمین
همه شاه را خواندند آفرین
بیاورد توس آن گرامی درفش
ابا کوس و پیلان و زرینه کفش
به نزد فریبرز برد و بگفت
که: «آمد سزا با سزاوار جفت
همه ساله بخت تو پیروز بادهمه روزگار تو نوروز باد»

توس رهسپار شد و هر که را از خاندان پدرش ـ نوذر ـ بود، با خود به پایتخت برد. کیخسرو بی‌آنکه نگاهش کند، لب به دشنام گشود و او را برای سرکشی‌اش سرزنش کرد و به یادش آورد که چگونه او از آغاز با شاهی کیخسرو مخالف بوده و سپس برادرش را کشته و سپاه را ناچیز کرده. سپس گفت: «اگر پیر و از نژاد منوچهر نبودی، دستور می‌دادم سرت را از تن دور کنند. اکنون برو و برای همیشه در خانه بمان.»

برفت و ببرد آن که بُد نوذری
سواران جنگاور و لشکری
به نزدیک شاه آمد از دشت جنگ
به ره‌بر نکرد ایچ‌گونه درنگ
زمین را ببوسید در پیش شاه
نکرد ایچ خسرو بدو در نگاه
به دشنام بگشاد لب شهریار
بر آن انجمن توس را کرد خوار
و زآن پس بدو گفت: «کای بدن‌شان
که کم بد نامت ز گردنکشان،
نترسی همی از جهاندار پاک؟
ز گُرِدان نیاید تو را شرم و باک؟
بگفتم: مرو سوی راه جَرَم
برفتی و دادی مرا دل به غم
نخستین به کین من آراستی
نژاد سیاوَخش را کاستی
برادر، سرافراز جنگی فرود
که چون او کس اندر زمانه نبود،
بکشتی کسی را که در کارزار
چو تو لشکری خواستی روزِ کار
و زآن پس که رفتی بدان رزمگاه
نبودت به جز رامش و بزم، راه
تو را جایگه نیست در شارِسْتان
رَزه باید و بند و بیمارستان[6]
نژاد منوچهر و ریش سپید
تو را داد بر زندگانی امید،
و گرنه بفرمودی تا سرت
بداندیش کردی به دور از برت
برو، جاودان خانه زندان توست
همان گوهر بد نگهبان توست»[7]
ز پیشش براند و بفرمود بند.
به بند از دلش بیخ شادی بکند

۱ـ دستگاه: دسترس ۲ـ دیهیم: تاج ـ اورند: بزرگی، شکوه ۳ـ گو: دلیر، پهلوان ۴ـ خسته: زخمی ۵ـ ماسای (میاسای): استراحت مکن ۶ـ شارستان: شهر ـ رزه: ۷ـ گوهر: ذات، سرشت.

پاورقی بلند ایرانی

داستانی براساس حقیقت

پس کوچه های تردید

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

در قسمت اول خواندید: مردی به نام نیکپور، در جوانی با دختر عمویش ازدواج می کند، اما در شب وضع حمل زنش، به علت سرمای هوا و اینکه زن را با گاری از روستا به بیمارستان شهر کرد می آورد، بچه مرده به دنیا می آید. آقای نیکپور ـ که بعدها قاضی می شود ـ فقط یک نظر فرزند نوزادش را می بیند و در همین نگاه کوتاه، خال عجیبی را که روی قسمت خاص از گردن نوزاد بود به خاطرش می نشیند و سپس چون می دانسته او مرده است، از حال می رود. پزشکان بچه نوزاد را به گورستان می فرستند، اما آقای نیکپور که هم حالش بد بود و هم زنش نیز وضع وخیمی داشت، برای خاک کردن نوزادش به قبرستان نمی رود، اما از بخت بد او همسرش نیز می میرد. قاضی نیکپور بعدها هرگز نتوانست گور فرزندش را پیدا کند، چون پیر مرد گورکن را پیدا نکرد. و به این ترتیب برای فراموشی این خاطره تلخ به تهران رفته و در رشته حقوق به دانشگاه می رود و با زن دیگری ازدواج می کند. تا اینکه روزی در دادگاه جوانی را می بیند با همان خال فرزندش! که او را به زندان می فرستد و سپس آدرس منزل پدر جوان زندانی را یافته و به سراغ او می رود...

و اینک ادامه ماجرا:

قسمت سوم

صدایی از داخل اتاق شنیده نشد. یک آن پیش خود فکر کرد که نکند پیرمرد مرده باشد؟ ولی صدای سرفه پیرمرد او را از این فکر بیرون آورد. دوباره در زد. پیرمرد همراه سرفه ها پرسید: کیه؟

ـ ببخشید، حاج آقا. از طرف دادسرا آمده ام.

قاضی این را گفت و بدون دعوت جوادی در را باز کرد و وارد شد و سلام کرد. پیرمرد به سختی جواب سلام او را داد.

صحبت را قاضی شروع کرد.

ـ ببخشید آقای جوادی، خیلی مزاحم شما نمی‌شم، یک چیزی به دادسرا رسیده که حتماً باید درباره اش از شما تحقیق کنم.

ـ درمورد چی؟

قاضی من و منی کرد. نمی‌دانست با توجه به شرایط موجود چطور باید سوال خود را مطرح کند ولی عاقبت دل به دریا زد و گفت: اینطور که به ماخبر داده اند، عباس، پسر واقعی شما نیست و احتمالاً شما او را از پرورشگاه آورده اید؟

پیرمرد و قاضی هر دو ساکت شدند. حتی سرفه های پیرمرد هم قطع شد. قاضی از اینکه سوال خود را اینقدر بی‌پروا مطرح کرده بود خجالت کشید. زبان پیرمرد هم بند آمده بود. قاضی چاره را تنها در این دید که این سکوت را بشکند! بنابراین گفت:

ـ این موضوع ممکنه کمک بزرگی برای عباس باشه!

پیرمرد احساس کرد که ضرورتی ندارد که در این ساعات آخر عمر، این راز را به کسی نگوید بخصوص که می‌دید عنوان کردن آن ممکن است کمکی به عباس بکند! بنابراین گفت: نمی‌خوام عباس چیزی بفهمه، متوجهین؟

نیکپور بدون معطلی خیال پیرمرد را راحت کرد!

ـ مطمئن باشید، چیزی به او نخواهیم گفت. بهتون قول میدهم.

پیرمرد کمی جابجا شد. دیگر سرفه نمی‌کرد، فقط سینه ای صاف کرد و گفت: حق با شما است. عباس پسر من نیست، من اصلاً فرزندی نداشته و ندارم. من و اون خدابیامرز اجاقمون کور بود. ولی ما این بچه رو از پرورشگاه نیاوردیم. ۲۰ سال قبل من مرده شور قبرستون شهرکرد بودم که....

باشنیدن نامهای «شهرکرد، قبرستون و ۲۰ سال قبل»، دل قاضی شروع به تپیدن کرد و احساس کرد خبرهای تکان دهنده ای خواهد شنید. و پیرمرد ادامه داد: یک روز صبح زود یک بچه نوزاد مرده بدون صاحب را از بیمارستان برای شستشو آوردند. من بچه رو تحویل گرفتم و با بچه در غسالخانه تنها ماندم. یک لحظه به او خیره ماندم. دلم برای او سوخت که چطور نیامده دارد اینطور غریب و بی‌کس از دنیا می‌رود. ناگهان احساس کردم گوشه لبش تکانی خورد صورت بچه رو لمس کردم. کمی گرمتر از مرده ها به نظر می‌رسید. بچه رو داخل پارچه ای پیچیده بودند. پارچه را باز کردم و قلبش را گوش کردم. قلبش می‌زد. کمی آب سرد رویش ریختم. تکانی خورد و بعد از چند لحظه صدای گریه اش تمام فضای غسالخانه را پر کرد. قدری تکانش دادم تا ساکت شد. فکری به سرم زد. من بچه ای نداشتم. پیش خودم گفتم: «و اگر کسی متوجه نشده باشه، می‌تونم بچه‌رو برای خودم بردارم» و بعد بچه به بغل از غسالخانه بیرون آمدم. هیچکس آنجا نبود. دیگر معطل نکردم و بچه رو سریع به خونه مون ـ که همون نزدیکی بود ـ بردم و اون رو تحویل زنم دادم و دوباره به قبرسون برگشتم. اون زمون حساب و کتابی در کار نبود و کسی از من نپرسید که تکلیف اون بچه بی‌صاحب چی شد. من هم مدارک رو از بین بردم و بعد اتفاقی نیفتاد. زنم بچه رو قبول کرد و ما برای اینکه کسی از ماجرا باخبر نشه، بعد از چند هفته آمدم تهران و اینجا هم شدم کارگر غسالخونه و زندگی رو ادامه دادیم و...

دیگر سرفه به پیرمرد امان نداد. او آنچه را باید می‌گفت، گفت. نفس در سینه قاضی نیکپور حبس شده بود!

قاضی نیکپور نمی‌دانست آنچه را که می‌شنید باید باور کند یا نه؟ او ۲۰ سال قبل فرزندش را ـ به هر دلیلی ـ به گورستان سپرده بود و حالا می‌شنید که یک غسال، ۲۰ سال قبل پسری را در غسالخانه همان گورستان یافته بود. خال گردن عباس جوادی می‌توانست گواه خوبی باشد بر آنکه این دو پسر یکی هستند. قاضی برای آنکه غبارهای تردید را تا جایی که بتواند بزداید، پرسید:

ـ پدر... همراه اون بچه چه مدارکی بود؟ اسم مادر یا پدرش یادتون هست؟

پیرمرد بدون لحظه‌ای مکث پاسخ داد، انگار جواب نوک زبانش بود:

ـ نه... اصلاً همه‌اش‌رو از بین بردم.

آقای نیکپور کم نیاورد و دوباره پرسید:

ـ یادتون هست این اتفاق چه موقع از سال افتاد؟

این بار پیرمرد به فکر فرورفت و چشمانش را بست. انگار در تاریکی، تاریخ را بهتر به یاد می‌آورد! و سپس چشم باز کرد و گفت:

ـ زمستون... شاید هم پاییز؟ یا بهار... ـ و شانه‌ای بالا انداخت و ادامه داد: ـ در هر صورت هوا سرد بود.

این هم دلیل دیگری شد در ذهن قاضی نیکپور، جهت اثبات اینکه «عباس جوادی» ممکن است پسر او باشد! قاضی در همین افکار بود که پیرمرد گفت:

ـ یک خواهش دارم آقا.

قاضی نیکپور فی‌الفور پاسخ داد:

ـ بفرمایید، خواهش می‌کنم.

پیرمرد گردنش را دراز کرد و با اینکه کسی اطرافشان نبود، اما با صدای آرام در گوش میهمانش گفت:

ـ عباس چیزی از این ماجرا نمی‌دونه. همین جا به من قول بدید که هیچ وقت چیزی بهش نگید، یعنی می‌خوام ازتون خواهش کنم که حتی به همکارانتون هم نگین تا مبادا به گوش عباس برسه.

قاضی دست او را گرفت و نگاهش کرد. احساس پیرمرد را درک می‌کرد؛ او دلش می‌خواست برای همیشه به صورت یک پدر در ذهن عباس باقی بماند. قاضی نتوانست این آخرین خواسته انسانی در حال مرگ را رد کند و گفت:

ـ مطمئن باشید پدر... خیالتون راحت باشه.

آن دو دیگر حرفی برای گفتن نداشتند. پیرمرد در

آخرین شب زندگی خود رازی را که چون آتشی به مدت ۲۰ سال در سینه نگاه داشته بود، به سینه قاضی منتقل کرد، با این تفاوت که او می‌دانست پدر عباس نیست، اما عمری را با او زندگی کرده بود، ولی قاضی حس دیگری داشت. او حالا احساس می‌کرد که عباس پسر واقعی اوست، پسری که هیچ‌گاه با او زندگی نکرده بود و نتوانست در کنار او باشد!

قاضی از پیرمرد خداحافظی کرد و بیرون آمد. دیگر شب شده بود و او احساس کرد که چقدر به هوای تازه بیرون اتاق احتیاج دارد. چند لحظه پشت در اتاق توقف کرد. به مردی که ۲۰ سال بدون هیچ چشمداشتی از فرزند او مراقبت کرده بود ادای احترامی کرد و سپس آرام آرام از منزل قدیمی خارج شد و سوار بر اتومبیل به طرف خانه رفت.

او آنقدر در افکار و احساسات عجیب و غریب غوطه‌ور بود که متوجه سایه مردی که از دم در خانه پیرمرد تا منزلش با موتور او را تعقیب کرد، نشد!

در خانه هم با کسی زیاد صحبت نکرد. یکراست به حمام رفت و تا جایی که بدنش تحمل می‌کرد زیر آب سرد ایستاد، ولی حتی سرمای آب هم او را سرحال نیاورد.

آن شب برای عباس جوادی هم شب خوبی نبود. خبر مرگ پدر را یکی از مأموران به او داد و او در زندان به سختی بر حال خود و پدرش گریست و از اینکه در هنگام مرگ بر بالین پدر نبوده خود را بسیار ملامت کرد.

○○○

فردا صبح، قاضی نیکپور ناخواسته زودتر از همیشه از خواب بیدار شد، ولی انگار توان برخاستن از رختخواب را نداشت. او حتی نمی‌توانست در جای خود تکان بخورد و آنقدر منتظر ماند تا عاقبت همسرش بیدار شد و او را صدا کرد.

قاضی با بی‌میلی رختخواب را ترک کرد و به حمام رفت ولی افکار مختلف آنچنان ذهنش را پر کرده بود که با دوش گرفتن هم پاک نمی‌شدند.؛ «آیا عباس جوادی که چندی پیش توسط خود او به زندان محکوم شده بود همان پسری است که در ۲۰ سال قبل در شهرکرد اجازه دفنش را داده بود؟»

بر سر میز صبحانه به قدری ساکت بود که همسرش هم متوجه تغییر حالت او شد، ولی به روی خودش نیاورد. صبحانه را نیمه‌کاره خورد و برخلاف هر روز که با ماشین می‌رفت، پیاده راهی محل کارش شد، ولی اصلاً حوصله رفتن به دادگستری را نداشت. بی‌اختیار داخل پارکی خزید و علی‌رغم سرمای نسبی هوا روی یکی از نیمکت‌ها ولو شد. مانند روز قبل در تمام طول مسیر مرد جوانی - بدون اینکه قاضی متوجه شود- سایه به سایه او را تعقیب کرد و در پارک هم او را تحت نظر گرفت.

قاضی نیکپور احساس تنهایی می‌کرد. دلش می‌خواست درباره مسائل پیش آمده از کسی همفکری و کمک بگیرد ولی هرچه تلاش می‌کرد در بایگانی مغزش کسی را نمی‌یافت که بتواند با او این راز را درمیان بگذارد. برای یک لحظه کاروان فکرش از پارک بیرون زد. به نظرش آمد که الان در دادگستری چه کسانی منتظر او هستند و فکر کرد کسی که بیش از همه از غیبت او خوشحال می‌شود، وکیل مدافع متهم است. چند نوبت کلمه «وکیل مدافع» در ذهنش دوره شد. نفهمید که چطور شد از کلمه «وکیل مدافع» به یاد دوست قدیمی‌اش «اکبر اعتماد» که وکیل مبرزی بود، افتاد!

با اکبر اعتماد هم‌دانشکده و همکلاسی و حتی مدتی را در دوران دانشجویی هم‌اتاق بودند. پس از اتمام دوره دانشگاه او به قضاوت، و اعتماد به وکالت روی آورده بودند. از آن به بعد گاه و بیگاه و برحسب ضرورت شغلی در راهروهای دادگستری و یا در جلسه دادگاه و یا حتی سر یک پرونده یکدیگر را می‌دیدند. قاضی فکر کرد با تنها کسی که می‌تواند موضوع عباس جوادی را درمیان بگذارد، همین دوست قدیمی و حقوقدان است، چرا که اعتماد، هم از مسائل شخصی و خانوادگی او مطلع بود و هم اینکه می‌توانست او را در موضوعات حقوقی و قانونی کمک کند.

در محاصره افکار آزاردهنده، روزنه گریزی برایش باز شده بود و همین موضوع باعث شد روی نیمکت پارک تکانی به خودش بدهد و کم‌کم بلند شود.

در راه چندین بار مردد شد که آیا راز خود را با اعتماد درمیان بگذارد یا نه؟ ولی در هرحال این داستان به قدری پیچیده و از نظر عاطفی برایش سنگین بود که او نمی‌توانست به‌تنهایی تمام بار آن را بر دوش بکشد. قاضی نیکپور به هر سختی بود خود را به دفتر وکیل اعتماد رساند و با دلشوره وارد شد. در تمام این مدت باز هم متوجه موتورسواری که او را تعقیب می‌کرد، نشد.

کسی داخل دفتر اعتماد نبود و تقریباً تمام درها باز بود. قاضی از بی‌خیالی اعتماد تعجب کرد و به همین دلیل با صدای بلند گفت:

-ببخشید... کسی اینجا نیست؟

صدایی از داخل یکی از اتاقها شنیده شد:

-یک لحظه... لطفاً یک لحظه اجازه بدهید.

قاضی بلافاصله صدای اعتماد را شناخت. در آن لحظه این صدا برایش دلنشین‌ترین آواها بود. در اتاق باز شد و اعتماد از آن بیرون آمد و چون انتظار دیدن قاضی را نداشت، برای چند لحظه مبهوت ماند، ولی به سرعت بر خودش مسلط شد و گفت:

-به‌به... مشدی حسین.

مشدی حسین لقبی بود که اعتماد در زمان مجردی و دانشجویی برای صدا کردن قاضی نیکپور از آن استفاده می‌کرد! دو دوست یکدیگر را در آغوش گرفتند و از خلوتی محیط دفتر اعتماد استفاده کرده و شوخی‌های خودمانی دوران قدیم را تکرار کردند و بعد وارد اتاق کار اکبر اعتماد شدند. باز بودن در دفتر وکالت به‌نحوی قاضی را آزار می‌داد. بنابراین پرسید:

-در دفتر باز باشه؟

-آره... منشی‌ام الان میاد. نگران نباش. خوب حالا چی شده یاد ما کردی؟

قاضی من و منی کرد. نمی‌دانست که از کجا باید شروع کند و بالاخره بهانه‌ای را مطرح کرد:

-راجع به یک پرونده است.

اعتماد به صندلی‌اش تکیه داد و با اشتیاق پرسید:

-خوب، چه‌جور پرونده‌ای؟

نیکپور شروع به مقدمه‌چینی کرد:

-ببین، این روزها اتفاقهایی افتاده که پاک منو گیر انداخته، قضیه اینه که...

در زمانی که آن دو داخل اتاق بودند و قاضی نیکپور، پرونده عباس جوادی و سایر اتفاقات را برای وکیل اعتماد تعریف می‌کرد، جوانی که از شب قبل قاضی را تعقیب می‌کرد، آرام وارد دفتر وکالت شد و چون کسی را در هال ندید خود را به نزدیکترین صندلی پشت در اتاق وکیل اعتماد رساند و درحالی که گوشهایش را کاملاً تیز کرده بود، به شکل حق به جانبی نشست و از منافذ در داستان قاضی نیکپور را جسته و گریخته شنید. از شانس خوب او منشی وکیل نیز آن روز قدری دیرتر آمد و وقتی رسید که او از راز قاضی نیکپور باخبر شده بود. منشی از او علت مراجعه‌اش را پرسید و مرد جوان هم با خونسردی گفت:

- دندانم خانم... دندانم خیلی درد می‌کنه و آمدم توسط آقای دکتر شما، دندانم‌رو بکشم!

منشی آقای اعتماد که دختری جوان بود کاملاً سیاه شد و از اشتباه مرد مراجعه‌کننده به خنده افتاد و گفت:

- انشاءالله دندانتان خوب بشه، ولی شما اشتباه آمدین، اینجا دفتر وکالته نه مطب دندانپزشکی!

مرد جوان که نقش خود را عالی بازی کرده بود، با تعجب از جا برخاست و همانطور که بطرف در می‌رفت، از دختر جوان هم عذرخواهی کرد:

- ببخشین... از بس دندانم اذیتم می‌کنه، حواسم نبود، منو ببخشین...

مرد تعقیب‌کننده اینها را گفت و از ساختمان هم خارج شد، اما چند قدم که رفت ابتدا نگاهی به پشت سرش انداخت و سپس خود را پشت یک دیوار کشید و منتظر ماند.

جلسه دیدار اعتماد و نیکپور مدت زیادی طول کشید. وکیل اعتماد معتقد بود که قاضی اشتباه می‌کند و نباید بر موضوعی که دلایل کافی برای اثباتش ندارد پافشاری کند.

او نمی‌توانست احساسات قاضی را درک کند و بفهمد که برای قاضی به قدری این شواهد و قراین محکم هستند که جای هیچ شک و تردیدی را باقی نمی‌گذارند. قاضی نیکپور مطمئن بود که عباس پسر او است و هدفش از مشورت با اعتماد بیشتر این بود که می‌خواست بداند حالا که پسرش را یافته چه باید بکند و آینده چه خواهد شد؟ درنهایت قاضی نیکپور به اعتماد قبولاند که پرونده را بررسی کند و ببیند آیا راهی وجود دارد که بتواند کمکی به عباس جوادی بکند یا نه؟ و در پایان به این نتیجه رسیدند که برای شروع، وکیل اعتماد با خانواده مقتول تماس بگیرد و ببیند که آیا می‌تواند با آنها کنار بیاید یا نه؟

ملاقات با وکیل اعتماد، آرامش فراوانی در دل قاضی نیکپور ایجاد کرد؛ او احساس می‌نمود که برای اولین بار برای پسرش کاری انجام می‌دهد! عصر همان‌روز قاضی مطلع شد که پدر عباس جوادی فوت شده است و در نتیجه احساس مسوولیتش درقبال عباس و نیز مهر پدریش دوچندان شد.

قاضی با مراجعه به دادگستری پرونده عباس را مجدداً بررسی کرد و خلاصه آن را به همراه آدرس شاکیان و سایر اطلاعات استخراج کرد و همه را دراختیار وکیل اعتماد داد. پس از یکی، دو روز اعتماد به سراغ منزل پدر کاظم دل‌پسند همدست مقتول عباس رفت. از ظاهر خانه می‌شد حدس زد که ساکنین آن نیز نباید از وضعیت مالی چندان مناسبی برخوردار باشند و این نگرانیهایی را در دل اعتماد ایجاد می‌کرد. از نظر او اینطور آدمها نسبت به دیگران طمع بیشتری برای مال دنیا داشتند و ممکن بود اگر کار به پرداخت پول کشیده شود مبلغ بیشتری را طلب کنند. بنابراین با تردید در زد.

ادامه دارد

سال استثنایی برای مریخ زیبا و افسانه‌ای

و این است تصویری روشن و شفاف از مریخ زیبا و افسانه‌ای. تمام شیارهایی که روزی منابع آبی مریخ به‌شمار می‌رفتند در این تصویر که از فاصله کم به وسیله سفینه پیشتاز گرفته شده به نمایش گذاشته شده‌اند. حتی چهره معروف موسوم به مرد مریخی را در پایین عکس مشاهده می‌کنید. سال ۲۰۰۳ در مورد مریخ یک سال استثنایی محسوب می‌شود، چرا که در سال جاری مریخ در نزدیکترین فاصله خود از زمین قرار می‌گیرد و همین امر تمام پژوهشگران و اهل نجوم را دچار هیجان کرده، چرا که می‌توانند اطلاعات جامع‌تر و جالب‌تری از مریخ به دست آورند، اطلاعاتی که در طول تاریخ تمدن بشری، امکان آن وجود نداشته است و به همین دلیل فقط در سال جاری سه سفینه به‌سوی مریخ فرستاده می‌شوند که یکی از آنها از سوی آژانس فضایی اروپا و دو سفینه دیگر از جانب ناسا در سطح مریخ فرود خواهند آمد. باید منتظر بود و دید که طی روزهای آینده چه اتفاقات جالبی در سطح مریخ روی می‌دهد.

کانال آبی فوق مدرن

ماه گذشته یکی از عجایب در تاریخ حمل و نقل افتتاح و شروع به کار کرد. کانال آبی **فالکرک** در اسکاتلند که نخستین کانال آبی دوطبقه و چرخان در تاریخ می‌باشد به طول یکصد و ده کیلومتر به شبکه قطار داخلی و حمل و نقل در اسکاتلند اضافه شد و هم‌اکنون امکاناتی که این کانال آبی دراختیار مردم و صنعت توریسم گذاشته مورد اعجاب همگان واقع شده است. برای ساختمان این کانال ویژه از هفت هزار مترمکعب بتون و یکهزار تن آهن استفاده شده است و تکمیل آن ۲۲ ماه به‌طول انجامیده است درحالی که ۵۰۰ کارگر در طول این مدت روی آن مشغول به کار بوده‌اند. ضمناً سیصد هزار تن خاکبرداری روی این پروژه صورت گرفته است و هزینه آن از آغاز تا پایان ۱۷/۵ میلیون پوند تخمین زده شده است جالب‌ترین نکته در مورد این کانال آبی، که هم قطارهای مسافرتی و هم قایق از داخل آن عبور می‌کند، اسکله چرخان آن است که به وسیله چرخ دنده بالا و پایین می‌رود و قایق یا قطار را در طول مسیر به وسیله این اسکله به یکدیگر متصل می‌کند.

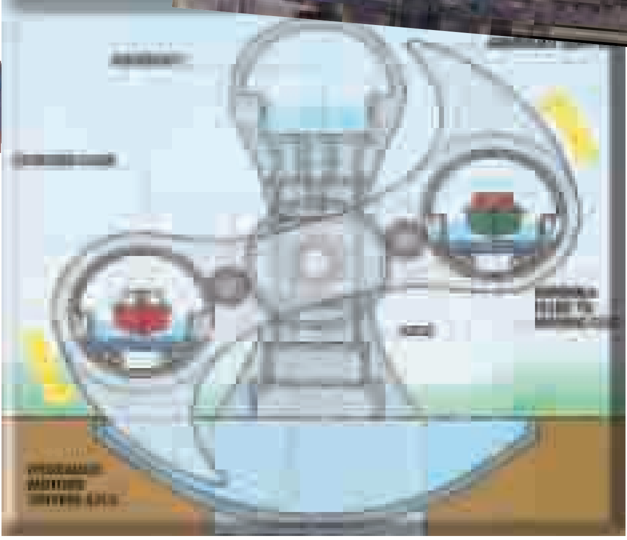

رادیوی کامل

بیشتر رادیوهای دیجیتال یا به صورت اجزای جداشدنی هستند و یا به اندازه کف یک دست و یا به اندازه جیب شما، اما تولیدکنندگان در «گودمن» موفق به ساخت رادیویی شده‌اند که اندازه‌ای از هر دو به‌شمار می‌رود. این رادیوی شخصی دارای یک پخش سی.دی و پخش اف.ام می‌باشد و دو بلندگوی آنها مستقیماً به رادیو متصل می‌شود و نیازی به آمپلی‌فایر و یا سیم‌های رابط اضافی نیست. گودمن این وسیله را به مبلغ سیصد دلار در دو رنگ سیاه و نقره‌ای به بازار عرضه کرده است.

شماره‌ها به کنار!

زیمنس باز هم یک تلفن همراه و همه‌کاره تولید کرده است و این بار سلیقه جالبی به‌خرج داده و از آنجا که پرده کوچک این تلفن حاوی نکات مهمی است، شماره‌گیرها به طرفین انتقال داده شده‌اند. همچنین این گوشی علاوه بر ارائه خدمات تلفن دارای یک دوربین دیجیتال می‌باشد که می‌تواند مانند یک (هندی‌کم) تصویربرداری ویدیویی کند. این دستگاه همچنین یک پخش رایانه‌ای موسیقی، یک پخش اف.ام و همچنین بازیهای رایانه‌ای را دارا بوده و بی‌آنکه نیازی به سیم رابط داشته باشد می‌تواند برنامه‌های روزانه شما و محتویات و محفوظات خود را به داخل هر رایانه‌ای منتقل کند. این تلفن مافوق باهوش هم‌اکنون به قیمت دویست دلار به بازار عرضه شده است.

اسکی در غروب

منظره بسیار زیبایی را که مشاهده می‌کنید یکی از پیست‌های اسکی در اروپا است که مورد توجه اسکی‌بازان در سراسر این قاره قرار گرفته است. اما این پیست ضمن زیبایی یکی از خطرناک‌ترین‌ها نیز به‌شمار می‌رود چرا که بسیار بهمن‌خیز می‌باشد. برف پودری که روی آن قرار دارد اگرچه محبوب تمام اسکی‌بازان است، اما به دلیل سبکی و قابلیت حرکت از گونه‌هایی است که به سرعت به بهمن سنگینی تبدیل شده و باعث ایجاد خطر جانی و یا آسیب‌دیدگی شدید برای اسکی‌بازان و یا حتی ساکنین کوهستان می‌شود، به همین دلیل کارشناسان هر روز صبح قبل از آغاز فعالیت پیست به معاینه پیست می‌پردازند و اگر آنها را خطرناک و برف را در شرایط شروع بهمن مشاهده کردند، آنگاه اجازه فعالیت اسکی‌بازان در آن روز را لغو می‌کنند.

در عکس فعالیت یکی از این معاینه‌کنندگان را نیز مشاهده می‌کنید.

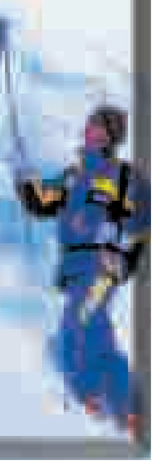

تلسکوپ دوسر

در صحنه شهر کی‌اف پایتخت جمهوری اوکراین تلسکوپی ساخته شده که تنها تلسکوپ دوسر در دنیا می‌باشد. این تلسکوپ دوسر به آسانی قادر است تا از شهابهای آسمان تصویربرداری کند و از تطبیق لنزهای آن با یکدیگر رنگ حقیقی شهاب به دست می‌آید. به این نوع تلسکوپ «استوگراف دوبل» می‌گویند. این تلسکوپ همچنین با سرعت خارق‌العاده‌ای شهابهای خطرناکی را که ممکن است از کمربند جوی زمین عبور کنند شناسایی می‌کند. هم‌اکنون بسیاری از رصدخانه‌های جهان سفارش ساختن تلسکوپ دوبل را داده‌اند و انتظار می‌رود که این تلسکوپها به‌زودی جانشین تلسکوپهای معمولی شود.

مخصوص آشپزخانه!

با به‌کارگیری این وسیله که نام «آیس‌باکس» را روی آن گذاشته‌اند آشپزخانه شما دیگر هرگز مانند سابق نخواهد بود. این وسیله درحقیقت یک پرده مانیتور است که در زیر کابینت آشپزخانه قرار می‌گیرد و نه‌تنها با اینترنت ارتباط برقرار می‌کند بلکه شما قادر خواهید بود تا از ایمیل نیز بهره بگیرید. همچنین تلویزیون تماشا کنید و یا به موسیقی پخش شده از یک سی‌دی یا رادیو لذت ببرید. تازه اینها کافی نیست. این وسیله بدون سیم رابط به کیبورد نیز مرتبط است و جالب اینجاست که کیبورد مذکور از جنس قابل شستشو است، چرا که در آشپزخانه انواع و اقسام لکه‌ها را باید انتظار داشت!

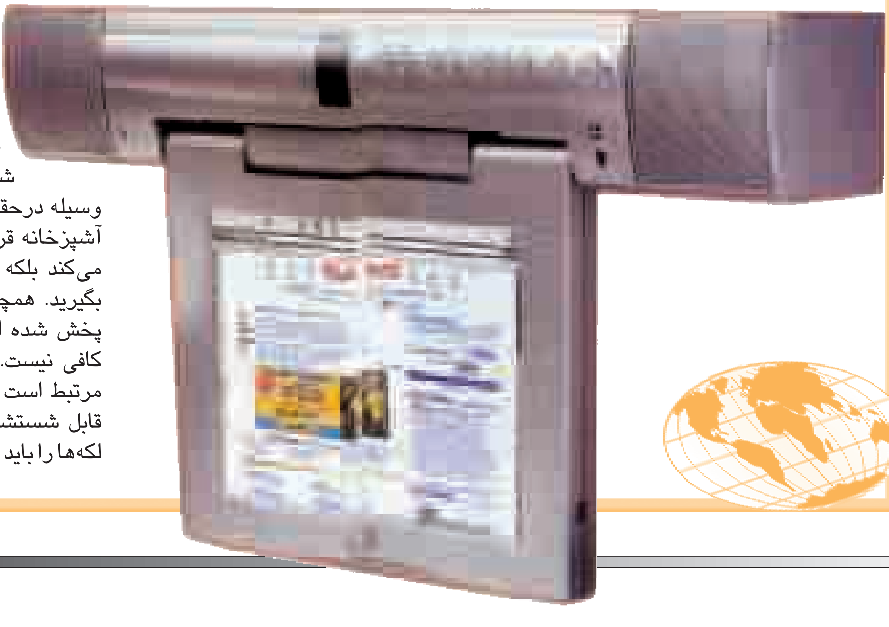

زندگی رنگین

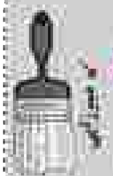

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم [illegible]

[illegible]

رنگهای مورد علاقه خود را به ترتیب اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است [illegible]

روحی لطیف احساسی

خانم مژگان جمشیدی از تهران با رنگهای
۱. سرخابی روشن
۲. سبز زیتونی
۳. پرتقالی و شعر:
ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس به هردستی نباید داد دست

خانم جمشیدی شما احتمالاً در یکی از هنرهای دستی مهارت دارید و علاوه بر هوش زیاد و هماهنگی و انضباطی که در کارهایتان دارید، روحی لطیف و حساس نیز دارید. مهربان و دوستدار همنوع هستید، استعداد ذاتی شما در یادگیری به شما امکان داده تا براحتی هر کاری را بیاموزید و قدرت این را هم دارید که به دیگران آموزش دهید. نمی‌دانم، شاید الان هم معلم یا مربی هنرهای دستی باشید و مثلاً خیاطی یا گلسازی را آموزش می‌دهید. در حال حاضر درگیری ذهنی دارید که شاید علتی عاطفی داشته باشد از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی دارید و کبد و معده شما آسیب پذیر می‌باشد. از رنگهای آبی لاجوردی و بنفش مایل به سرخ بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش‌یمن شما یاقوت است. یک قرار مهم خواهید داشت که احتمالاً یک مذاکره اقتصادی و مالی دربی خواهد داشت.

موفق باشید.

قلبتان شکسته

خانم الهه کریمی دورابی از بهشهر با رنگهای
۱. سیاه
۲. آبی آسمانی
۳. سبز چمنی و شعر:
«هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند.»

خانم دورابی شما مهربان و دلنازک هستید، در تحصیل ضعیف عمل کرده‌اید و از روی بی‌علاقگی درس خوانده‌اید، نتیجه چه بوده؟ خودتان بهتر می‌دانید ولی مطمئناً خودتان هم از آن راضی نیستید! قلبتان شکسته و غمی در دل دارید که علت آن می‌تواند عاطفی باشد، در حال حاضر افسرده و خسته می‌باشید و صبح‌ها را با اینکه خوب می‌خوابید با کسالت از رختخواب بیرون می‌آیید. از نظر جسمی سالم هستید ولی با اینکه نشانه‌های کمی از ناراحتی گوارش دارید ولی استعداد شما در ابتلا به آن زیاد است. از رنگهای زرد پرتقالی، صورتی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه می‌باشد. تا آخر تابستان یک رویداد جالب را تجربه خواهید کرد، مواظب عواقب هرکاری که اقدام می‌کنید، باشید و حتماً در مورد آنها با بزرگترها مشورت نمایید. در ضمن کمتر غصه بخورید!

موفق باشید.

حس پیری زودرس

خانم نازیلا شیدی دویج از تهران با رنگهای
۱. زرد روشن
۲. صورتی کمرنگ
۳. بنفش کمرنگ و شعر:
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود و لیک به خون جگر شود

خانم شیدی دویج شما استعدادی بالقوه دارید ولی در مورد شما شکوفا نشده و به فعل درنیامده است ولی آنرا در آینده به فرزند دختر خود منتقل خواهید کرد. شما بسیار احساساتی و زودرنج هستید و در برخورد با مسائل عاطفی و رمانتیک شاید حتی بقدری متأثر شوید که به گریه بیافتید. درحال حاضر احساس خاصی دارید که در شما حس پیری زودرس را تداعی می‌کند و در اصل هشدار می‌دهد که شادابی خود را حفظ کنید و به ورزش و تفریح اهمیت بدهید. از نظر جسمی سلامت شما در گرو ورزش، تغذیه مناسب و تفریح به موقع و دوری از تنهایی و انزوا می‌باشد. شما مستعد میگرن می‌باشید. بیشتر باید مواظب سلامتی خود باشید. از رنگهای آبی روشن و تیره و گل بهی استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما زبرجد می‌باشد. در ماههای آخر تابستان چیزی را که برایش انتظار فراوان کشیده‌اید بدست خواهید آورد.

موفق باشید.

مطالعه شما محدود است

خانم پروین. گ از بندرعباس با رنگهای
۱. سبز
۲. قرمز
۳. آبی روشن و شعر:
خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا، حسین

شما خیلی به پول اهمیت می‌دهید، اهل کار و تلاش هستید و کاری را که به شما سپرده می‌شود به نحو احسن انجام می‌دهید، شما صادق و روراست می‌باشید و از گفتن حقیقت پشیمان نمی‌شوید. مطالعه شما محدود است و علاقه‌مندی شما به تحصیلی نیز کم می‌باشد. از هنرهای خانه داری بهره‌مند هستید ولی در این مورد شاید حرفه‌ای نباشید و برای تفریح کار هنری انجام می‌دهید. اصلاً رازدار نیستید و بهتر است رازی با شما درمیان گذاشته نشود، چون ناخودآگاه آن را در جمع عنوان خواهید کرد.

ازنظر جسمی مستعد بیماری گوارشی معده و روده می‌باشید ولی شاید هنوز نشانه‌ای از آن مشاهده نکرده باشید. از رنگهای آبی لاجوردی، زرد پررنگ و بنفش بیشتر استفاده کنید و لباس سفید و روشن بیشتر بپوشید. سنگ خوش یمن شما عقیق تیره می‌باشد که بصورت گردن آویز می‌توانید استفاده کنید. در یک مراسم مذهبی تغییری در زندگی شما بوجود می‌آید که راه شما راعوض خواهد کرد، در ادای نذر خود کوشا باشید.

موفق و سلامت باشید.

قدرت یادگیری هنر

خانم سیده سعیده حسینی از علی آباد کتول با رنگهای
۱. صورتی
۲. سبز
۳. قرمز و شعر:
کاش دلم این همه عاشق نبود
داغ نمی‌دید و شقایق نبود
بی تو گل و برگ صفایی نداشت
شب پره در باغچه جایی نداشت

خانم حسینی شما خانه‌داری و کار در منزل را دوست دارید ولی آنرا با حوصله انجام نمی‌دهید خوش ذوق و هنرمند نیستید ولی قدرت یادگیری هنر همه هنرها را دارید و باید بیشتر سعی کنید. از کسب درآمد و کار بیرون از منزل خوشتان می‌آید ولی امکان آن برایتان میسر نمی‌باشد. احساسات خود را کنترل نمی‌کنید و هرچه در دل دارید را می‌توان از حالت صورت و چشمهایتان خواند و مخصوصاً مادرتان در این کار تبحر دارد و حتی بدون اینکه بگویید می‌داند چه می‌خواهید. البته از نظر پدرتان شما تا هستید فقط زیاد حرف می‌زنید و بی موقع می‌خندید (البته این نظر پدرتان در مورد تمام دختران می‌باشد و شما تنها نیستید). از نظر جسمی سلامت هستید و تنها احتمال ابتلا به بیماری چشمی و ناراحتی گوارشی در شما دیده می‌شود. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی و نارنجی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یاقوت سرخ است. در خانه شما را بزودی برای امر خیر خواهند کوبید.

مبارک باشد.

زود از کوره در می روید

خانم بیتا صولتی از بندرعباس با رنگهای
۱. بنفش کمرنگ
۲. قرمز
۳. آبی آسمانی و شعر:

من آخرین رهگذرم تو این خیابون بلند
دیر اومدم که زود برم دل به صدای من نبند

خانم صولتی شما پیرتر از سن و سال تقویمی‌تان به نظر می‌رسید و اصطلاحاً زود شکسته شده‌اید، شاید دلیل آن این باشد که خیلی به کار اهمیت می‌دهید و کار خود را بسیار خوب انجام می‌دهید و بسیار مهربان و نوع دوست هستید و به مادیات اهمیت چندانی نمی‌دهید. کمی عصبی هستید و با برخورد منفی زود از کوره در می‌روید و ناراحت می‌شوید ولی کمتر پیش می‌آید که شما شروع به پرخاش و درگیری با کسی نمایید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به پوکی استخوان و پیرچشمی در شما وجود دارد با پزشک متخصص مشورت فرمایید. از رنگهای زرد پرتقالی، زرد لیمویی و سبز بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما الماس است. سفری خوش آیند در هفته‌های آخر تابستان در انتظار شماست.

موفق وسلامت باشید.

به مسائل مالی اهمیت می‌دهید

خانم سکینه تندیسه از تهران با رنگهای
۱. قرمز
۲. آبی
۳. سبز زیتونی و شعر:

«گفته بودی که چرا محو تماشای منی؟
آنچنان مات که یک دم مژه برهم نزنی؟ و...»

خانم تندیسه شما از کار و تلاش خوشتان می‌آید، ولی با حفظ حق انتخاب خودتان و اینکه چه وقت و چگونه آن کار را تمام کنید. مهربان، صادق و رک هستید. شما بیش از حد به مسائل مالی اهمیت می‌دهید و همیشه به پول و رفاه فکر می‌کنید و نگران آینده هستید. از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید که بایستی از ناحیهٔ معده و کبد باشد ولی جای نگرانی نیست و شما با تغذیه مناسب و مشورت با پزشک متخصص می‌توانید از پیشرفت آن جلوگیری کنید. از افشای آنچه در دل دارید با همه خودداری کنید و دوستی محرم را برای درد دل پیدا کنید که بتواند در مورد آن به شما راهنمایی‌های سازنده بنماید ازرنگهای زرد، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه می‌باشد. سعی کنید همیشه لبخند بزنید.

راه پول خرج کردن را می دانید

خانم سیده‌ام‌البنین حسینی از علی آباد کتول با رنگهای
۱. قرمز
۲. سبز
۳. سفید و شعر:

دوست آن است که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

خانم حسینی شما استعداد زیادی در کسب مهارتهای هنری دارید و بزودی کدبانوی کاملی می‌شوید و کلیه رمز خانه‌داری را خواهید آموخت. می‌دانید چگونه پول خرج کرده و چطور پس انداز کنید. در فاصله سنی ۸ تا ۱۱ سالگی دچار ترس یا ناراحتی شدیدی شده‌اید که شما را شوکه کرده است و اثر آن برروح شما تا به امروز باقی است و از یادآوری آن خاطره دچاره ناراحتی می‌شود. سعی کنید آنرا فراموش کنید و ترس و اضطراب را از خود دور نمایید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و فقط گاهی دردهای خفیفی در مفاصل خود حس می‌کنید، برای رفع آن می‌توانید از نور آفتاب در ساعت ۱۰ صبح استفاده کنید و پوستتان را مدت کوتاهی در معرض نور آفتاب قرار دهید. مفاصل دردناک را نیز به همین روش در معرض آفتاب قرار دهید. از رنگهای زرد روشن و زرد پررنگ و بنفش بیشتر استفاده نمایید و بیشتر لباس آبی بپوشید. سنگ خوش یمن شما عقیق شفاف و روشن می‌باشد. از موقعیت‌هایی که به زودی برایتان بوجود می‌آیند نهایت استفاده را ببرید.

موفق باشید.

بازیگوش‌ترین دختر

خانم سیده نرگس حسینی از علی آباد کتول با رنگهای
۱. صورتی ملایم
۲. سبز فسفری
۳. نقره‌ای و شعر:

کاش اگر گاه کمی لطف بهم می‌کردیم
مختصر بود ولی ساده و پنهانی بود

خانم حسینی شما بازیگوش‌ترین دختر خانواده هستید، احساسات خود را سریع بروز می‌دهید و از خودنمایی و لاف زدن بدتان نمی‌آید! و گاهی مرتکب آن می‌شوید و بعضی مواقع افراد فامیل را هم سرکار می‌گذارید، (ببخشید اگر جمله رساتری به ذهنم نرسید) با هوش هستید ولی از بهره هوشی خود استفاده لازم را نمی‌برید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها احتمال کم خونی در شما وجود دارد که با تقویت کردن خود و تغذیه مناسب مشکلی برایتان پیش نخواهد آمد. با پزشک متخصص هم می‌توانید مشورت کنید. از رنگهای آبی لاجوردی، زرد پرتقالی و گل بهی بیشتر استفاده کنید، سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. احتمال اینکه شما زودتر از دختران خانواده به خانه بخت بروید زیاد است، ولی سعی کنید در کار خانه‌داری خود را بیشتر تقویت کنید تا خوشبختی شما تکمیل شود!

موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌هایتان رسید، از لطف بی‌حد شما سپاسگزارم.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

خانم ستاره از بروجن ـ خانم یلدا کیمیایی از خوی ـ خانم فاطمه مستعلی‌زاده از کرمان

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامهٔ آنها به ترتیب می‌توانند منتظر دریافت پاسخهایشان باشند:

خانم معصومه نادری از تایباد خراسان ـ محبوبه و مونا زرگری از گرگان ـ لیلا اسکندری از ارومیه ـ جلیل ارباب از تایباد ـ آقای م ـ ش از باقرآباد ـ صدیقه جلیلی از اسلامشهر ـ فرزانه زارع از اصفهان زهرا کامکار از قم ـ طاهره بندی از شهرری ـ نجمه رحیمی فتمه‌سری از صومعه‌سرا ـ سیده خدیجه میرباقری از همدان ـ رضا رحیمی از آمل ـ خانم ش ـ ز از تبریز ـ صفورا یارمحمدی از خراسان ـ عظیمه اسماعیل‌پور از فریدون کنار ـ زهرا اسدی از اسلامشهر ـ مهناز شرفی از تهران ـ سپیده دودانگه از تهران ـ خانم ف ـ ب از قم ـ نسترن قهرمانی از نظرآباد کرج ـ مرتضی حکمی از همدان ـ منیژه قوچالو از قزوین ـ مصطفی صحرایی از تهران ـ لیلا سبحان‌وردی از تهران ـ صدف منصوری از بابلسر ـ خانم ف ـ ای از کرمان ـ نیلوفر صادقیان از تهران ـ لیلا ـ م از تهران ـ فاطمه نوروزی از تهران ـ لیلا اسدی از اسلامشهر ـ الهام کارآموزیان از راور ـ کرمان ـ خدیجه عبدیزاده از تهران ـ زهرا محبوبی از تهران.

هیچگاه آن اندازه که دوست داری نخواب

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت چهاردهم

برگ‌های برنده

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و کاوالی با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر طبق خواسته ربایندگان عمل می‌کند، اما آنان دخترش «سالی» را می‌کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، و از طرف دیگر آل عبیدی در بغداد گزارش مفصلی به صدام می‌دهد و ربودن مقاوله نامه به روز ۲۵مه موکول می‌شود و در همان زمان اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود و سپس دزدان هر یک به راهی می‌روند و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

○

جمعه بود، همسر سفیر از سفر سوئیس مراجعه کرد. آن روز صبح «هانا» و اسکات موفق شده بودند که چند دقیقه‌ای دزدکی همدیگر را ببینند. فقط سه هفته می‌گذشت از روزی که برای اولین بار آن دو همدیگر را دیده بودند، ولی به نظر می‌رسید که سالیان درازی گذشته است و به‌خوبی با زوایای روحی هم آشنا شده‌اند. زندگی کردن در تنهایی و در یک محیط غریبه می‌توانست در این مورد کمک بزرگی باشد. در همین مدت کوتاه، اسکات ناچار شده بود که هر بار دروغهای کوچکی به هانا بگوید، برای اینکه بتواند او را دوباره دیده و در کنارش باشد. اما حالا کار به‌جایی رسیده بود که از شدت علاقه‌ای که بهم پیدا کرده بودند، متوجه می‌شد که دیگر جای دروغ گفتن نیست و باید حقیقت و همه حقیقت را با او درمیان بگذارد. اگر هرچه زودتر این کار صورت نمی‌گرفت، ممکن بود که «هانا» را برای همیشه از دست بدهد، اما مگر چنین چیزی امکان داشت؟

رؤسایش از اینکه توانسته بود با این سرعت به هدف نزدیک شده و با او ارتباط برقرار کند، به او تبریک می‌گفتند. با اینکه اولین باری بود که به مأموریت اعزامش کرده بودند، ولی از مأمورین باتجربه که سالها فعالیت داشتند، بهتر نتیجه گرفته بود.

وقتی چشمهایش را می‌بست و به لبخند زدن و ابراز محبت «هانا» فکر می‌کرد، متوجه می‌شد که زندگی بدون او برایش مفهومی نداشته و بسیار سخت خواهد شد.

هر وقت هم که در کنار او بود، دست و پایش را گم می‌کرد و درست مثل دانشجویانش که در مقابل او نمی‌توانستند شخصیت واقعی خودشان را بروز دهند، دستپاچه می‌شد. می‌دانست و تجربه به او یادآوری می‌کرد که عاشق شده است!

«هانا» کلیه جریاناتی را که «موساد» به او دستور می‌داد با شرح جزئیات به اسکات انتقال می‌داد، در صورتی که اسکات بیشتر روش انگلیسی‌مآبانه داشت و حتی یک کلمه از مسائل اداری و یا درباره سازمان سیا از دهانش خارج نمی‌شد. شاید با سایر مردان آمریکایی تفاوت داشت و ساده‌لوحی بچه‌گانه آنها را به ارث برده بود.

عیب دروغگویی‌هایی که انجام داده بود، این بود که هر کدام باعث می‌شدند که ناچار شود دروغهای بعدی را سرهم کند و هرگز هم این دروغها تمامی نداشت. فقط تنها چیزی که خیلی آزارش می‌داد، این بود که «هانا» با تمام وجودش به او اعتماد داشت و شکی در گفتارهایش نمی‌کرد.

وقتی که آن روز غروب به آپارتمانش برگشت، با خودش صمیمانه تصمیمی گرفت، اگرچه اطمینان داشت مورد تأیید رؤسایش واقع نخواهد شد.

○

همین که اتومبیل در خیابان «پارک‌وی» به حرکت درآمد، راننده در آینه، پشت سرش را نگاه کرد و گفت: کسی ما را تعقیب نمی‌کند!

«کاوالی» نفس راحتی کشید، اگرچه قبلاً چندین راه گریز انتخاب کرده بود. می‌دانست که اعلامیه استقلال اصلی را باید هرچه سریعتر به دورترین نقطه از محل موزه انتقال دهد. جواب داد:

ـ معطل چی هستی؟ زودتر خودت‌رو به فرودگاه برسون.

آن‌وقت به وسیله تلفن اتومبیل شماره‌ای را گرفت و اعلام کرد که بسته‌ای دارد که باید ارسال شود. طرف مکالمه پرسید:

ـ سر وقت می‌رسی؟

«کاوالی» نگاهی به تابلو خروجی جاده انداخت و جواب داد:

ـ فقط چند دقیقه‌ای تا فرودگاه فاصله داریم. فکر می‌کنم ساعت یک بعدازظهر پیش تو باشیم.

ـ ساعت یک منتظرت هستم تا بتونیم بسته موردنظر را بفرستیم!

«کاوالی» بدون اینکه خداحافظی کند، گوشی را گذاشت.

راننده شیشه دودی تیره رنگ بین قسمت جلوی اتومبیل و محل نشستن سرنشینان را پایین کشید و گفت: قربان، به ترمینال فرودگاه رسیدیم.

«کاوالی» جواب داد: کارت خوب بود. وقتی که شماره‌های اتومبیل و پلاک‌رو عوض کردی، میتونی برگردی به نیویورک.

راننده با تکان دادن سر، اطاعت کرد.

«کاوالی» از اتومبیل پیاده شد، متوجه هواپیمای جت شخصی شد که درش باز و آماده استقبال از آنهاست. با ورود او و آنجلو به هواپیما، خلبان لبخند خوشامدی زد. آن دو روی صندلیهایشان نشستند و کمربند پرواز را بستند.

هواپیما به خاطر دریافت تأییدیه پرواز، هفده دقیقه بعد از زمین بلند شد و میهماندار برایشان نوشابه خنک آورد.

وقتی که پنجاه و هفت دقیقه بعد، جت آنها در فرودگاه «لاگاردیا» به زمین نشست، راننده انتظار آنها را می‌کشید. با وجود ترافیک بسیار درهم و شلوغ روزانه، راننده آنها را در خیابان هفتاد و پنجم در مقابل محل زندگی پدرش پیاده کرد.

پیشخدمت در را باز کرد و ضمن خوشامد، خواست که بسته را از او بگیرد. «کاوالی» با تکان دادن سرش به علامت نفی گفت: ترجیح میدم دست خودم باشه، زحمت نکش. راستی پدرم کجاست؟

پیشخدمت جواب داد: ایشان در اتاق کارشان هستند. ده دقیقه پیش، میهمانشان آمده است و انتظار شما را می‌کشند.

وقتی وارد اتاق شد، پدرش و «نیک وینسنت» از جایشان بلند شدند و لبخندزنان به او خوشامد گفتند. از رفتارشان مشخص بود که مثل اینکه از یک قهرمان استقبال می‌کنند، زحمات او را قدردانی می‌نمایند. پدرش گفت:

ـ اگه واسه ژرژ پنجم این کاررو انجام داده بودی، لقب «سر» بهت می‌داد. آنوقت همه صدات می‌کردن «سر آنتونیو». اجازه میدی پدر پیرت نگاهی به اعلامیه بیندازه قبل از اینکه «نیک» اونو ببره؟

«کاوالی» درحالی که می‌خندید، در لوله استوانه‌ای شکلی که اعلامیه را در آن قرار داده بودند، باز کرد و آن را بیرون کشید. سند دویست ساله را به طرف پدرش دراز کرد. هر سه نفر با اعجاب به آن نگاه کردند. بالاخره پدرش گفت:

ـ تحسین‌برانگیزه!

در همین لحظه، اینترکام تلفن به صدا درآمد و اعلام کرد: آقای آل‌عبیدی می‌خواهند با آقای «کاوالی» صحبت کنند.

ـ آنتونیو کاوالی، گوشی را برداشت و خودش را معرفی کرد.

جواب شنید: آل‌عبیدی هستم! پدرتون از من خواستند که تلفن کنم!

کاوالی با خونسردی گفت: چیزی را که از من خواستید، برایتان آورده‌ام و پیش من است.

جواب شنید: به شما تبریک می‌گم آقای کاوالی.

تونی بدون معطلی گفت: شما آمادگی دارید که بقیه پرداخت را تسویه نمایید؟

آل‌عبیدی که انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشید، گفت: هر لحظه که بخواهید، پول آماده است. البته نه قبل از اینکه سند را ببینم. اگر یادتون باشه این قسمتی از انجام معامله‌اس. فردا ساعت دوازده میام به دفتر شما... تلفن قطع شد.

«کاوالی» به طرف پدرش و «نیک» برگشت. آندو هنوز محو تماشای اعلامیه بودند. پدرش سرش را بلند کرد و پرسید:

-چرا تلفن نیمه‌کاره قطع شد؟

-اصلاً، نمی‌دونم چرا. قرار شد که فردا ساعت دوازده بیاد سراغ من و دستورات لازم را در مورد ارسال اعلامیه بده! باید منتظر بمونیم.

* * *

اسکات همین‌طور که «هانا» در رختخواب دراز کشیده بود، به اونگاه می‌کرد. دو دستش را روی میز زیر چانه‌اش تکیه داده و مراقب بود که انوار خورشید که از لای پرده به درون می‌تابید، مانع خوابیدن هانا نشود. هم دلش می‌خواست که او زودتر بیدار شده و از فرصتی که دارند استفاده کند و هم اینکه نمی‌خواست مانع استراحت او شود.

ناگهان هانا به حرف درآمد:

-این منصفانه نیست. من میهمان تو هستم و تو باید بیشتر به فکر راحتی و آسایش من باشی!

اسکات گفت: معذرت می‌خوام.

-احتیاجی به عذرخواهی نیست، خودم هم بیشتر از این دلم نمی‌خواد بخوابم. شوخی کردم!

هر دو می‌دانستند که باید هرچه زودتر هانا به سفارت برگردد. اگرچه رئیسش به اتفاق منشی اول سفارت برای انجام امور مربوط به نقل و انتقال به بغداد به ژنو رفته بود، ولی این مانع نمی‌شد که گزارش دیر رسیدن به سفارت به گوش او نرسد. تازه برای اینکه بتواند امشب را با اسکات بگذراند، ریسک بزرگی را انجام داده و در اتاقش را از داخل قفل کرده، از طریق پلکان فرار توانسته بود خودش را به خارج از سفارت برساند. درست مثل دختر و پسرهای دبیرستانی که از هر فرصتی استفاده می‌کنند تا دور از چشم بزرگترها چند لحظه‌ای را در کنار هم باشند.

البته آن دو تمام مدت روز قبل را نیز در کنار هم گذرانیده، با هم لباس خریده و در رستورانی ناهار خورده بودند. پس از صرف ناهار هم مانند تمام عشاق فرانسوی به دیدار از «الیزه» پرداخته و درحالی که دست در دست هم داشتند به قدم زدن پرداخته بودند.

پس از آن شام را در رستوران بسیار مشهور پاریس «ماکسیم» صرف کرده و خسته و خواب‌آلود به آپارتمان «اسکات» برگشته بودند.

با اینکه اسکات یک مرد جوان مجرد بود، ولی هرگز برایش اتفاق نیفتاده بود که زنی را تا این حد دوست داشته باشد و برایش اهمیت قائل شود. برای چندمین بار پرسید:

-هانا، عزیزم، چه ساعتی باید سفارت باشی؟

هانا با لحنی خواب‌آلود گفت: هیچ‌وقت! بعد رو به او کرد و گفت: یه دقیقه قبل از اینکه سفیر برگرده، نه زودتر!

اسکات پرسید: چه ساعتی منتظرش هستی؟

-پروازش از ژنو ساعت یازده و سی دقیقه‌اس، بنابراین من باید حدود دوازده پشت میزم باشم!

* * *

«دبی» کاردار سفارت را به اتاق «کاوالی» آورد. هیچ‌کدام از آنها به روی خودشان نیاوردند که «آل‌عبیدی» سروقت به ملاقاتشان نیامده و تأخیر داشته است. «کاوالی» با احترام به یک صندلی اشاره کرد و منتظر ماند تا اول میهمانش بنشیند، آنوقت خودش پشت میزش قرار گرفت. هر وقت در حضور این مرد عرب بود، آرامش خیالش بهم می‌خورد. آنوقت شروع به صحبت کرد:

-همانطور که دیروز هم توضیح دادم، کالایی که باید تحویل شود آماده‌اس و می‌توانیم در صورتی که پول هم فراهم شده باشد آن را ردوبدل کنیم.

مرد عراقی جواب داد: اوه! نود میلیون دلاررو می‌گید. تا اونجایی که به‌خاطر دارم یکی از شرایط قرارداد اشعار داشت که (پرداخت نقدی، پس از تحویل کالا) به همین دلیل چون وجه نزد رئیس بانک سوئیس آقای «پیتر دوموند» گذاشته شده، شما باید اعلامیه استقلال‌رو به ایشون بدهید و پولتون‌رو دریافت کنید.

«کاوالی» با لحنی اعتراض‌آمیز گفت: اینجوری من فقط چند روز فرصت دارم که بتونم کالای مورد نظررو بدون ریسک از کشور خارج کنم و به همین ترتیب وارد سوئیس نمایم.

مرد عرب با لحنی شوخی‌آمیز گفت: تا اونجایی که ما اعتقاد داریم، خداوند قادر متعال طی کمتر از این مدت تمام دنیارو به‌وجود آورده، پس فرصت کافیه!

«کاوالی» که می‌دانست چانه زدن نتیجه نخواهد داشت، جواب داد:

-روز سه‌شنبه، حوالی ظهر، در شهر ژنو، تحویل داده خواهد شد.

مرد عرب که می‌دانست یک امتیاز دیگر به دست آورده است، لبخندزنان گفت: خوبه، از شما همین انتظاررو داشتم. وقتی امور بسیار مهمتری را به این سادگی و طبق نقشه انجام دادین، عبور دادن اون از مرز براتون مثل آب خوردنه! من ترتیبی دادم که پول یا نقداً به شما پرداخت بشه، یا اینکه به وسیله حواله تلگرافی، به هر بانکی در هر گوشه از جهان که بخواهید انتقال داده شود. فقط در صورتی که شما موفق به انجام تعهد خودتون نشید، یا اینکه اعلامیه جعلی باشد، آنوقت فیلمی نظیر اینکه دراختیار شما می‌گذارم برای «اف.بی.آی» ارسال خواهد شد.

آنوقت دست در جیب بغل کتش کرد و یک پاکت بیرون آورد و آن را روی میز جلوی کاوالی گذاشت.

> **«کاوالی» همین طور که عکس ها را یکی یکی نگاه می کرد، با انگشتانش بر روی میز ضرب می گرفت. او قبلاً هم رودست خورده بود، تازه کار هم نبود ولی این همه غفلت و ساده انگاری از یک مرد حرفه ای برایش غیرقابل تصور بود**

قبل از اینکه کاوالی بتواند پاکت را برداشته و آن را باز کند، از جایش بلند شد، تعظیم مختصری کرد و از اتاق بیرون رفت.

آنوقت بود که کاوالی متوجه معنی واقعی «شرافت در بین دزدان» شد.

در پاکت را پاره کرده و آن را برگردانید تا محتویاتش روی میز خالی شود. حدود ده الی دوازده عدد عکس، به همراه اسناد با شماره سند بانکی، که به آنها ضمیمه شده بود. در چند تا از عکسها تصویر «کاوالی» دیده می‌شد که در پیاده‌روی خیابان مشغول مذاکره با واسطه‌هاست. حتی عکسهای کاوالی با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و هنرپیشه کله طاسی که با جراحی زیبایی انجام شده بر روی صورت او توانسته بود نقش کلینتون رئیس جمهور وقت را به خوبی بازی کند. مهمتر از همه ترتیب قرار گرفتن اتومبیل‌های اسکورت در مقابل موزه و اینکه هرکدام از آنها، از جمله خود «کاوالی» پس از انجام سرقت سوار کدام‌یک از ماشین‌های اسکورت رئیس جمهور شده بودند.

«کاوالی» همین‌طور که عکس‌ها را دانه دانه نگاه می‌کرد، با انگشتانش بر روی میز ضرب می‌گرفت. او قبلاً هم رودست خورده بود، تازه‌کار هم نبود ولی این همه غفلت و ساده‌انگاری از یک مرد حرفه‌ای برایش غیرقابل تصور بود.

هیچ کاری از دستش برنمی‌آمد و باید منتظر می‌ماند تا تشریفات تحویل کالای موردنظر و دریافت نود میلیون دلار باقیمانده انجام شود، آنوقت نشان دهد که مرد عمل است.

* * *

هانا از اسکات پرسید:

-چیکار کنم و چه جوابی بدم اگر «سیمون» خواست براش کار کنم؟

اسکات کمی به فکر فرو رفت. نمی‌دانست که «موساد» از هانا چه انتظاری دارد و چه مأموریتی به او واگذار خواهد کرد. در ضمن نمی‌توانست با مقامات واشنگتن هم مشکل به‌وجود آمده را درمیان بگذارد. برای اینکه آنها زندگی و مرگ «هانا» برایشان کوچکترین اهمیتی نداشت و او را ترغیب می‌کردند که از هانا به‌عنوان یک دام برای دستگیری آنها استفاده کند.

هانا درحالی که لبخند می‌زد رو به او کرد و گفت: فکر می‌کنم بهتره از کلنل «کراتز» بپرسی. برایش توضیح بده که سفیر از من خواسته نقش «مونا»رو بازی کنم و خودم را به جای او جا بزنم. فقط مشکلی پیش اومده!

اسکات بی‌صبرانه پرسید: چه مشکلی؟ جریان چیه؟

هانا ادامه داد: دفتر سفیر اوائل ماه آینده به‌کارش خاتمه می‌ده. البته ممکنه تو پاریس بمونه، ولی شایعاتی در سفارت شنیده میشه که بهش دستور میدن برگرده به عراق و وزیر امور خارجه عراق بشه.

اسکات هنوز اظهارعقیده‌ای نکرده بود که هانا پرسید:

-چی شده؟ نکنه هنوز خوابی؟ آخه یه چیزی بگو!

اسکات متوجه شد که اگر با هانا روراست نباشد و همه چیز را به او نگوید، هرگز در تمام مدت عمرش خودش را نخواهد بخشید و در صورتی که هانا متوجه شود از او سوءاستفاده کرده است، مورد تنفرش قرار خواهد گرفت. چند لحظه آینده می‌توانست باعث شود که آن دو عشق ابدی داشته باشند و یا اینکه برای همیشه همدیگر را از دست بدهند. اسکات نه می‌توانست و نه خیالش را داشت که به چنین ریسک بزرگی دست بزند.

دست دور شانه هانا انداخت، و با لحنی مهربان و نرم گفت:

-من باید -زنگ تلفن اجازه نداد که گفته‌اش را تمام کند. به طرف تلفن رفت و گوشی را برداشت و شروع به گوش دادن کرد. بالاخره گفت:

-در اولین فرصت وقتی مطمئن شدم بهت زنگ می‌زنم.

هانا با لحنی توأم با حسادت و شوخی پرسید: کی بود؟ یه عاشق دیگه؟ چه جوابی به اون می‌خوای بدی؟

اسکات با شوخی گفت: من درحال حاضر مثل کسی می‌مونم که ازدواج کرده باشه!

هانا لبخندزنان گفت: فقط درحال حاضر؟

اسکات با حاضرجوابی گفت: شایدم، برای همیشه! مطمئن نیستم!

هانا گفت: اسکات داره دیرم میشه، باید برگردم به سفارت. بهتره از هم جدا شیم. به اون چیزهایی که گفتم خوب فکر کن!

آنوقت با تکان دادن دست از او خداحافظی کرد و چندین قدم درحالی که هنوز روی از او برنگردانده بود، عقب عقب رفت تا بتواند سیر او را نگاه کند.

اسکات می‌دانست که هیچ راهی برایش وجود ندارد که با هانا در سفارت تماس بگیرد. تلفن‌ها کنترل می‌شد. کارت و تلگراف و نامه‌ها باز شده و پس از بازدید حراست، به اشخاص داده می‌شد.

هانا درحالی که به سرعت به قدمهایش افزوده بود، یکبار دیگر برگشت و با اشاره دست برایش بوسه‌ای فرستاد.

یک مرد دیگر که در آن طرف خیابان انتظار هانا را می‌کشید، وقتی او را دید که به طرف سفارت می‌رود به تعقیب او پرداخت.

ادامه دارد

همیشه به کوچکترین جزئیات هم توجه کن

عصای نفرت انگیز

آلفرد هیچکاک

شبی مه‌آلود و خیس بود. «آمیتا مایان» عتیقه‌فروش معروف هندی، همچنان که در مقابل در ورودی هتل «ماهاراجه» بمبئی ایستاده و انتظار دوستش «سامانا درای» رئیس پلیس جنابی شهر را می‌کشید، سخت احساس غم و حیرت می‌کرد. کلمات رئیس هنوز در گوشش می‌پیچید. «سالی توگوی» مرده. او ساعتی قبل خودکشی کرد.

«مایان» از دوستان نزدیک «سالی» بود. به همین خاطر «درای» در تماس تلفنی‌اش با او ضمن دادن این خبر ناراحت‌کننده گفته بود:

- می‌خواهم تو نیز همراه من برای تحقیق و بررسی به خانه متوفی بیایی «مایان»! تو او را خوب می‌شناختی و می‌توانی از لحاظ فکری و کشف دلیل خودکشی او به من کمک کنی.

بله «آمیتا مایان»، آن پیرزن ثروتمند را خوب می‌شناخت. «سالی توگوی» فقط یک مشکل داشت. او شب‌کور مادرزاد بود و از تاریکی می‌ترسید، اما مرد عتیقه‌فروش نمی‌توانست باور کند. «سالی» بعد از شصت و چند سال زندگی فقط به این علت، خودکشی کرده باشد. اتومبیل کروکی سیاه رنگی مقابل هتل و در کنار خیابان ترمز کرد و لحظه‌ای بعد، «سامانا درای» از آن بیرون آمد.

«آمیتا مایان» دید که رئیس پلیس درشت هیکل لباس مخصوص پوشیده و مثل اغلب هندیها دستار بزرگی بر سر دارد.

عتیقه‌فروش قدم جلو گذاشت و دست او را فشرد «سامانا درای» از میان ریش انبوهش لبخندی زد و گفت:

-خوشحالم که آمدی «مایان»!

«آمیتا مایان» سری تکان داد و داخل اتومبیل شد. راننده ماشین را روشن کرد و همراه بقیه وسایل نقلیه در حرکت خیابان، راهی شد. رئیس پرسید:

-فکر می‌کنی چه چیز این زن را به چنین کاری واداشته است؟

عتیقه‌فروش شانه‌ای بالا برد:

- نمی‌دانم، اصلاً خودکشی «سالی» برای من قابل قبول نیست. همین هفته قبل او یک تابلو گرانقیمت از من خرید و برادرزاده‌اش آمد و آن را برد تا به مناسبت جشن شصت و پنجمین سال تولدش که قرار بود اواسط ماه مه آینده، برگزار شود، در تالار پذیرایی خود بیاویزد.

رئیس زیرلب گفت:

- این برادرزاده باید «مایک جونز» باشد. او از مدتی قبل با عمه‌اش زندگی می‌کرد آیا می‌دانستی که برادر ناتنی «مایک» هم چند هفته‌ای است که آنجا زندگی می‌کند؟

«آمیتا مایان» با تعجب گفت:

-نه، اصلاً از او چنین چیزی نشنیدم!

«درای» زیرلب ادامه داد:

-موجود آواره‌ای است که برای اولین مرتبه به هندوستان آمده. فکر می‌کنم قبلاً ملوان یک کشتی خصوصی صید مروارید بوده و اینجا در نتیجه تصادفی پای او مجروح شده و عمه‌اش اصرار کرده که نزد او بماند. تو امشب او را می‌بینی.

اکنون آنها در حاشیه جاده فرعی پردرختی که به خانه بزرگ و قدیمی «سالی» منتهی می‌شد، جلو می‌رفتند. خدمتکار جوانی در را به روی آنها باز کرد و آنها را به تالار پذیرایی پرزرق و برق برد. «مایک» و برادر ناتنی‌اش «راکی» آنجا منتظر بودند.

«مایک» مرد بلوند و باریک اندامی بود. تقریباً ۳۵ ساله، کمی عصبی بود و با دست دراز کرده جلو رفت و به آنها خوشامد گفت:

- آه، متاءسفم که اینقدر به شما زحمت دادم رئیس.

بعد سری برای «آمیتا مایان» فرود آورد:

- شما هم لطف کردید که آمدید آقا!

سپس «مایک جونز» برگشت و به معرفی برادر ناتنی‌اش پرداخت. «راکی» قدری مشکل از صندلی راحتی‌اش بلند شد و عصازنان جلو آمد. او مرد آرامی به نظر می‌رسید. موهای سیاهی داشت و قیافه بادخورده و خشن‌اش نشان می‌داد که سالها روی دریا بوده. وقتی مراسم معارفه پایان یافت، «مایک» رو به رئیس پلیس کرد و گفت:

- من دقیقاً نمی‌دانم ماجرا چه بوده است. عمه «سالی» این اواخر حال و رفتار غیرعادی داشت و تمام ظواهر دلالت دارند که او عمداً خودش را از بالکن کوچک بیرون اتاق خوابش پایین انداخته است. آن موقع عمه‌ام تنها بود. «راکی» در اتاق پذیرایی کتاب می‌خواند و من هم در اتاق خودم بودم. خدمتکار صدای فریاد او را شنید و بعد هم صدای برخورد او را به کف سنگفرش مسیر حرکت اتومبیل در جلو منزل. مرد نالید:

-خدای من! چه فاجعه‌ای! عمه «سالی» واقعاً یک فرشته بود!

رئیس پلیس از جنازه پیرزن ثروتمند انگلیسی و محل سقوط او، بازدید کرد. آن‌وقت، «درای» و «مایان» به طبقه بالا و اتاق خواب «سالی توگوی» رفتند. اتاق بسیار بزرگ، خیلی زیبا تزیین شده بود.

اشیای عتیقه و ظریف فراوانی که «مایان» طی سالها به زن فروخته بود، در تمام اطراف به چشم می‌خورد. عتیقه‌فروش آنجا خاطرات فراوانی برایش شکل می‌گرفت و اندوه درونی‌اش را بیشتر می‌کرد.

«مایک جونز» و برادر ناتنی‌اش هر دو به طبقه بالا آمده و مقابل آنها ایستاده بودند. پای چپ «راکی» خیلی بد، می‌لنگید و او نفس‌زنان روی عصای آهنی خود تکیه می‌داد. «مایک» گفت:

-البته شما باید شنیده باشید که او شب چشمش نمی‌دید و تاریکی به مرز وحشتناکی او را می‌ترساند. به‌طوری که هیچ وقت بعد از تاریک شدن هوا بیرون نمی‌رفت و چراغهای خانه تا صبح روشن می‌ماند و اگر لامپی می‌سوخت فوراً تعویض می‌شد و همانطور که می‌بینید اتاق او کلید روشن و خاموش کردن برق ندارد، چرا که برق اتاق خواب او، با یک فیوز مخصوص مستقیماً به کنتور اصلی ویلا وصل است.

نگاه «مایان» روی وسیله جدیدی در اتاق متوقف مانده بود. یک ساعت شماطه‌ای طاقچه‌ای و الکتریکی. او از «مایک جونز» پرسید:

-امشب برق این ناحیه خاموش نشد؟

مرد بلوند که قدری گیج به نظر می‌رسید، گفت:

-چرا این سؤال را پرسیدید؟

عتیقه‌فروش خیره در چشمان او نگریست.

آیا ممکن نیست عمه شما دچار یک تاریکی غیرمنتظره شده و از شدت وحشت و دستپاچگی به بالکن دویده و ناگهان روی نرده‌ها افتاده و به پایین سقوط کرده باشد؟

«مایک جونز» سرش را بالا انداخت:

-نه قربان امشب برق قطع نشد. مگر نه «راکی»؟

برادر ناتنی‌اش تصدیق‌کنان گفت:

-نه! ما امشب ابداً خاموشی نداشتیم.

اگر به راه خطا رفتی از بازگشت مترس

● کنفوسیوس

«مایان» رو به پلیس برگشت:

ـ پس متأسفانه باید بگویم که خانم «توگوی» به قتل رسیده است.

«درای» باتعجب گفت:

ـ از کجا به این نتیجه رسیدی «مایان»؟

ـ من مطمئنم که دلیل دویدن خانم «سالی» از این اتاق به بیرون، فقط وحشت از تاریکی بوده، او تصور می‌کند شخصی عمداً برق این اتاق را به مدت کوتاهی قطع کرده است!

«مایک جونز» پرسید:

ـ چطور می‌توانید مطمئن باشید؟

«مایان» با انگشت به ساعت روی طاقچه اشاره کرد و گفت:

ـ قطع جریان برق توسط یک وسیله خودکار و مخصوص ساعت مشخص شده است. آن نقطه قرمز رنگ و روشن. وسط صفحه، به خوبی نشان می‌دهد که برق مدتی قطع شده، هر وقت برق قطع می‌شود، این نقطه به‌طور اتوماتیک روی صفحه ظاهر می‌شود تا اهل خانه متوجه شوند و ساعت را مجدداً تنظیم کنند.

مرد بلوند چشم به ساعت دوخت و حالت حیرت و اخم بر چهره‌اش سایه افکند و فریاد زد:

ـ آه، بله، حق باشماست، اما لعنت بر شیطان، چه کسی می‌تواند این‌کار را کرده باشد؟

رئیس پلیس آهی کشید:

ـ فکر می‌کنم به زودی متوجه می‌شویم. کنتور برق کجاست؟

«مایک جونز» گفت:

ـ در طبقه پایین. داخل اتاق نگهبانی. نزدیک آشپزخانه!

همه جز «راکی» به طرف در رفتند. مرد مجروح درحالی که با آشفتگی به ساعت خیره شده بود، پرسید:

ـ چرا باید کسی بخواهد چنین بلایی سر عمه «سالی» بیاورد؟

«رای» تمسخرآمیز پاسخ داد:

ـ معمولاً اینگونه جنایتها به خاطر پول و ثروت انجام می‌گیرند!

بعد رو به «مایک» کرد و گفت:

ـ چه کسی ممکن است وارث عمه‌تان باشد؟

رنگ مرد بلوند به سرخی گرایید:

ـ عمه «سالی» غیر از من و «راکی» کس دیگری را نداشت. ولی مطمئن هستم که شما تصور نمی‌کنید که یکی از ما دو نفر این جنایت کثیف را مرتکب شده باشیم، هان؟

رئیس گفت:

ـ من هیچ کس را متهم نمی‌کنم. آیا می‌شود از بیرون به کنتور برق و فیوزهایش دسترسی پیدا کرد؟

«مایک جونز» سری تکان داد:

ـ متأسفانه بله. راه باریکه‌ای هست که از باغچه پشتی به عقب ساختمان ویلا ختم می‌شود. اما خدای من چه وحشتناک. من نمی‌توانم باور کنم!

«آمیتا مایان» و رئیس «درای» به کمک چراغ قوه جای پاهایی را روی جاده خاکی و مرطوب پشت خانه کشف کردند و یک چیز اشتباه ناپذیر دیگر. اثر فرو رفتن عصا بر روی زمین در کنار آثار برجای مانده از کفش در فواصل معین. رئیس پلیس موقرانه گفت:

ـ خوب حالا شک ندارم که یک نفر کنتور برق را دستکاری کرده و باعث مرگ «سالی توگوی» شده است و ما هر دو می‌دانیم این شخص کیست. نمی‌دانیم دوست عزیز؟

«مایان» جواب داد:

ـ اوه، بله می‌دانیم.

چند دقیقه بعد آنها بار دیگر در اتاق پذیرایی مقابل دو برادر ایستاده بودند. هر دو مرد جوان بی‌صبرانه می‌خواستند بدانند آنها چه چیزی پیدا کرده‌اند. «درای» به سنگینی گفت:

ـ ما می‌دانیم چه کسی باعث مرگ عمه شما شده است.

سپس نگاه خیره‌اش به مرد مجروح افتاد:

ـ ما جای پاهایی در عقب خانه پیدا کردیم. همچنین جای عصا!

«راکی» اعتراض‌کنان گفت:

ـ اما... اما من این‌کار را نکرده‌ام.

و کوشید با کمک عصا در دست چپش از صندلی برخیزد، اما مرد عتیقه‌فروش قدمی به طرف او رفت و گفت:

ـ بنشینید آقای محترم. خواهش می‌کنم خودتان را خسته نکنید. من می‌دانم که شما گناهی ندارید. درواقع کسی که با دستکاری کنتور باعث مرگ خانم «سالی» شد، شما نیستید بلکه آقای «مایک جونز» است!

رئیس «درای» با تعجب گفت:

ـ اما... اما جای پا و عصا نمی‌تواند متعلق به «مایک» باشد!

«آمیتا مایان» لبخندی زد و گفت:

ـ اشتباه در همین است. اگر دقت کنیم آقای «راکی» عصا را به دست چپ خود می‌دهد چرا که پای چپ او مشکل دارد و لنگ می‌زند، اما تمام جای عصاهایی که ما داریم در سمت راست قرار داشت و کسی که می‌خواست وانمود کند، «راکی» مرتکب این کار شده، فقط یک بی‌دقتی کوچک کرده بود!

همه نگاهها به سمت «مایک جونز» برگشت که با نفرت به عصای «راکی» خیره شده بود!

* * *

صدای سبز بسیج

گروه فشار مورد تأیید هیچکس نیست

بقیه از صفحه ۱۵

●● درد واقعی یک رزمنده در رابطه با معضلات اجتماعی نیست، گرچه در آن مورد هم درد دارد، اما باید خیلی فراتر نگاه کنیم. درد یک رزمنده درد دین است در تمام شئونات و این امر ظاهری نیست، بلکه کلاً به باطن توجه دارد و در ابعاد سازندگی نیز که شامل زیربنای اقتصادی یک کشور است، ما می‌توانیم به عنوان تشکل‌های صنفی و تعاونیهایی که درحال شکل‌گیری است، در کشاورزی، راهسازی و کارهای زیربنایی موفق عمل کنیم. ماءموریت مهندسی رزمی سپاه در جریان دفاع مقدس با ماءموریت در وضعیت فعلی به نوعی فرق می‌کند، در آن زمان، مشغول سنگرسازی بود، اما اکنون مشغول راهسازی، سدسازی و دیگر فعالیت‌های سازندگی است و ما موفقیتشان را در این عرصه‌ها شاهد بودیم که درنهایت امیدواریم به خودکفایی و سربلندی کشور، آن‌گونه که شایسته ملت ماست برسیم.

● چرا امروز عرصه آموزش و پرورش را برای فعالیت برگزیده‌اید؟

●● خدمت در تمام بخشهای جامعه، مقدس و ارزشمند است، اگر بتوانیم در راه خدا گام برداریم و خدمت خوبی به خلق خدا ارائه دهیم. من سنگر مقدس فرهنگی را انتخاب کردم و احساس کردم که در این زمینه با توجه به روحیات و سوابق گذشته‌ام می‌توانم جوانها را آگاه کنم و حداقل شرایط آن زمان را که دارای ارزشهای خاصی بوده به روش جدیدی به جوانان انتقال دهم.

از او می‌خواهم سخن آخرش را بگوید. با شنیدن این گفته من، دستی بر پیشانی‌اش می‌کشد، نگاهی به نت‌برداریهای من می‌اندازد و می‌گوید: «من امیدوارم که رزمنده‌هایمان بتوانند با ادامه ایثارگریهایشان ارزشهای آن دوران را حفظ و طیف وسیع جوانان را جذب کنند که این میسر نمی‌شود مگر با درایت و نواندیشی. خداوند همه ما و مسوولان را در مسیر خودش قرار دهد و کاری کند که اهداف ما برای رضای او باشد نه برای میز و هوا و هوس.»

آقای مجتبی کفشگر را در دبیرستان محل کارش تنها می‌گذارم. با این اندیشه که او را به چه عنوانی خطاب کنم، کسی که رزمنده بودن برایش امتیاز تلقی نمی‌شد و آنگونه که پس از انجام مصاحبه به من گفت، من برای کسب امتیاز به جبهه نرفتم، حتی پس از آسیبی که از موج انفجار دیدم، حتی فکر تشکیل پرونده پزشکی از ذهنم خطور نکرد، من برای آرمانهایم جنگیدم.

گزارش از: سرگه بارسقیان

* * *

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

جواب ۹ فضانورد

از سمت چپ فضانوردان شماره (۲) وشماره (۷) با هم کاملاً شبیه هستند!

جواب سفری به هنگ‌کنگ

قاتل «هنری» بود که تابلو قیمتی نزد او به امانت گذاشته شده بود!

جواب آیا واقعاً زمین کدامیک بزرگتر است؟!

با دقت و توجه به اختلاف بین میل مربع و مربع میل معلوم خواهد شد که زمین دومی از دو برابر زمین اولی هم بزرگتر است، زیرا زمین اول (۴) میل مربع است ولی زمین دومی (۳) مربع میل یعنی (۹) میل مربع وسعت دارد!

جواب هشت اختلاف در دو تصویر استخر

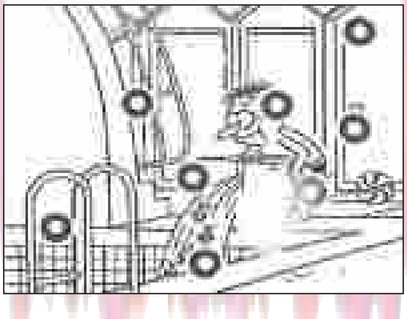

● محمد پورثانی

آخی!...

نوع گذراندن اوقات فراغت دانش‌آموزان با یکدیگر در فصل تابستان فرق می‌کند. در واقع بستگی دارد به محتویات جیب پاپا و مامان! عده‌ای که وسعشان می‌رسد و والدینشان غم زندگی، خصوصاً اجاره مسکن ندارند، در کلاسهای: زبان - کامپیوتر - شنا - موسیقی و... ثبت‌نام می‌کنند ولو استعداد فرا گرفتن آن را نداشته باشند. بعضی از بچه‌ها هم با دوچرخه‌سواری و نگهداری جوجه گنجشکی که مادرش را گربه خورده، سرشان را گرم می‌کنند که البته اگر مستأجر باشند، صاحب‌خانه‌ها درصدد مخالفت برخواهند آمد. حالا ضمن نگاه کردن به این صحنه حُزن‌آور شکار دوربین عکاس دل‌رحم اطلاعات هفتگی، مجسم بفرمایید، از تماشای جوجه‌ای که شب سالم بوده و صبح پادرهوا شده، چه احساسی به صاحب خُردسالش دست خواهد داد! برود یکی پیدا کند، و یا برای گذران فصل تابستان سرگرمی دیگری پیدا کند؟

ناخنک به طنزهای ناب «عُمران صلاحی»

اصلاً وقتی می‌شود راسته حسینی با ذکر اسم از آثار دیگران استفاده بهینه کرد، و حق تحریرش را توی رگ زد، چرا سرقت ادبی؟ که آن هم در صورت مچ‌گیری خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی رسوایی به همراه داشته باشد، و حق تحریر دریافتی کوفت آدم بشود؟!

حقیر با جناب «صلاحی» که در این تصویر، شکار دوربین دوست مشترکمان «نیک‌آهنگ کوثر» کاریکاتوریست معروف در دفتر گل‌آقا - شده، مشغول خوش و بش هستم. ایشان کتاب پرمحتوایی دارد تحت عنوان «حالا حکایت ماست» از سری انتشارات «مروارید» که بنده با اجازه ایشان به قسمتی از صفحه ۱۵۹ آن ناخنک زدم. البته گرچه اگر اجازه هم نمی‌داد، این کار را به خاطر دریافت حق تحریر و لذت مطالعه آن توسط شما خوانندگان عزیز انجام می‌دادم (ما چه چیزمان از عوامل خودسر کمتر است؟) تیتر مطلب چنین است:

یک کتاب در یک مقاله

قدیمها یکی از مجلات صفحه‌ای داشت به نام یک کتاب در یک مقاله. چنان که از عنوانش پیداست، نویسنده این صفحه، هر هفته کتاب مفصلی را می‌خواند و خلاصه‌اش را در یک مقاله چاپ می‌کرد. حالا درست برعکس شده است. بعضی از نویسندگان مقاله کوچکی را تبدیل به کتابی قطور می‌کنند!

از نویسنده‌ای علت این کار را پرسیدیم؟ گفت: بعضی از ناشران، کتاب را مثل گوسفند معامله می‌کنند. یعنی اول به دنبه‌اش دست می‌زنند!

و اما چند نشریه و صاحب‌نظر هم پشت کتاب عمران صلاحی عقاید خود را این‌چنین به قلم خود مؤلف بیان کرده‌اند:

«نویسنده حالا حکایت ماست، واقعاً غوغا کِرتاهه»

نیودهلی

«اثری نفس‌گیر و حال‌گیر»

تایم

«کتابی است عاشقانه، عارفانه و هندوانه و انگور بی‌دانه»

نیوزویک

«نامش «عمران» است، اما همیشه باعث خرابی بوده»

اشترن

«آی‌خونه‌دار و بچه‌دار زنبیلو وردار و بیار»

وانت‌بار تریبون

طولانی ترین سبیل جهان

جناب «ناصر ندیمی» شاعرمسلک با اشتغال به حرفه دریانوردی ساکن «آبادان» علاوه بر ارسال عکس صاحب طولانی‌ترین سبیل دنیا (لابد به منظور بردن آبروی ۲۹ بیل بنده!) کتاب حاوی اشعارش تحت عنوان «غروب این حوالی» را هم برای حقیر ناشاعر فرستاده.

ایشان در نامه محبت‌آمیزش گله کرده از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی که چرا اخیراً شغل دریانوردِی را با مَشقت‌ها و استرس‌هایی که دارد مثل حرفه پرستاری جزو مشاغل سخت نشناختند؟

ناصرخان که در عکس جالب ارسالی با علامت × مشخص شده، بشارت داده از این پس در سفر به بنادر جهان سوغات مصور برای اطلاعات هفتگی (در واقع مجله خودش) ارسال خواهد کرد.

نفرات حاضر در صحنه (کابین کِشتی) از راست عبارتند: مسعود مهرزاد - ناصر ندیمی - محمد منصوری (آقای سبیل) حسام لهراسبی و محمد کریمی‌فرد.

باب سلیقه تمام افراد خانواده

خوشبختانه بعد از گذشت نیم قرن، هنوز ویژگی اطلاعات هفتگی درمیان دهها نشریه حفظ شده است. به‌گونه‌ای که وقتی وارد هر خانه‌ای بشود، تمام اعضای خانواده در سنین مختلف از آن استفاده خواهند کرد. مجله‌ای که به عقیده آقای «علی نصیری» ساکن تهران و فرستنده این تصویر، ارزش نگهداری و جلد کردن دارد. یادگاری برای نسل‌های آینده در کتابخانه منزل.

زرنگی از نوع ملانصرالدینی

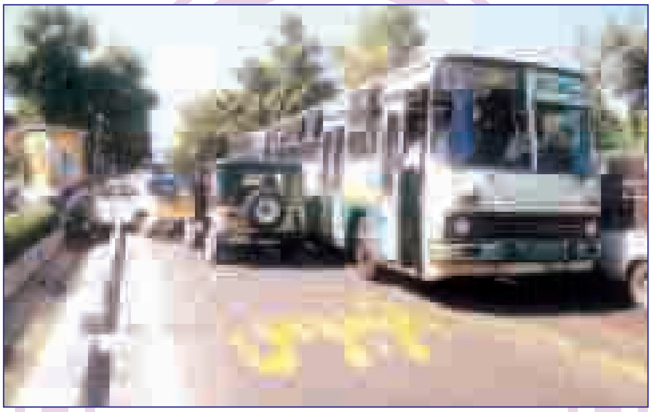

اگر گذرتان به خیابان یک‌طرفه‌ای که از میدان ۷ تیر به طرف استادیوم شیرودی می‌رود، افتاده باشد، حتماً ترافیک هردمبیلش را دیده‌اید! البته چه یک‌طرفه‌ای، زیرا اتوبوسهای شرکت واحد فقط از جنوب به شمال حق عبور دارند! وقتی سراسر عرض خیابان توسط انبوه خودروهایی که از بالا به پایین می‌روند، مسدود شود، انتهای صف اتوبوسهای متوقف شده به صورت پشت گردن به تقاطع خیابان طالقانی می‌رسد! حالا وای بر اینکه مثل این صحنه، تصادفی هم اتفاق بیفتد. (تبدیل وضع هردمبیل به قاراشمیش!) اتومبیل «رنو» به طرف پیاده‌رو شیرجه زده. پرش موفقیت‌آمیز از روی جوق! اتوبوس آکاردئونی هم برای فرار، کوره راهی پیدا کرده (اگر تلویزیونی‌ها با نشان دادن ساز مخالف هستند گلی به گوشه جمالِ شرکت‌واحدی‌ها که لااقل آکاردئون نشان مردم می‌دهند!) آن وقت میزان هالو پِشندی راننده جیب و یا به روایتی آهوی بیابان را ببینید که خواسته مثلاً زرنگی کند، منتها چنان گیر افتاده که در صورت پیدا شدن افسر راهنمایی فی‌المجلس جریمه خواهد شد!

تقریباً چیزی شبیه به زرنگی توأم با گیر افتادن جناب «پرویز مُشرّف» که هرچه احمدشاه مسعود خدابیامرز حرص و جوش می‌خورد می‌گفت که اکثر نفرات طالبان، سربازان ریش‌بلند کرده پاکستانی هستند (حقوق‌بگیران ملاعمر) ایشان خودش را به کوچه علی‌چپ می‌زد.

سریال هم، سریالهای قدیم!

متصدی نکته‌سنج آرشیو اطلاعات هفتگی ضمن انتخاب این عکس از چهره «فتحعلی اویسی» با قیافه معمولی و بدون کلاه‌گیسهای جورواجور که در چند سریال همزمان سرش می‌گذارد (یعنی تهیه‌کنندگان شبکات سیما سرش می‌گذارند) اشاره کرد به آن قسمت از اظهارات «اویسی» در شروع همکاری با تلویزیون که گفته بود: سینما برایم شهرتی به دست نیاورد (خوشحال از معروف شدن بر صفحه تلویزیون!) همکارمان از حقیر عدسی‌نویس خواست در شرح این عکس ساده بنویسم، همان بازی در چند صحنه فیلم‌های سینمایی از نظر هنری می‌ارزد به بازی انبوه در سریالهای بی‌محتوا و باسمه‌ای تلویزیون!

طنزِ که چه عرض کنم، این نمایشات لوس با یک مشت حرفهای تکراری خاله زنکی مَضحکه هم نیست. گفتگوهای معمولی زیر یک سقف که حتی ارزش ضبط رادیویی هم ندارند. جیغ زدنهای بی‌مورد. هُل دادن یکدیگر. مسخره کردن لهجه‌های ترکی و کردی و لری. منتها اگر در مقایسه با سینما پول و پله‌ای به آقای «اویسی» رسیده، ربطی به شهرت هنری ندارد.

همکار منتقدمان «حاج‌علی» که انصافاً از وقتی آرشیو مجله را تحویل گرفته، نظم و سامانی به مهم‌ترین قسمت امور اداری نشریه داده گفت: «در یک فضای کاملاً سیاسی که حتی مردم عادی توی صف اتوبوس، و روی صندلی اتاق انتظار مطب دکتر صحبت از سیاست می‌کنند، جای تأسف است که سوژه نمایشنامه‌های مثلاً انتقادی تلویزیون، درباره خواستگاری و بلّه برون و عقد و مراسم حمام زایمان و ختنه سوران باشد! اصلاً انگار نه انگار در این کشور پهناور زنان، جوانان بیکار و از همه مهم‌تر دانشجویان حرفی برای گفتن دارند».

بیرونمان دیگران را کشته، داخلمان خودمان را!

توی شلوغ بازار مبارزه با گرانفروشی و لزوم الصاق برچسب قیمت کالا (اتیکت) که تا به حال بارها در این باره شعارها داده شده، و کک گرانفروشان نگزیده (خصوصاً در بخش نرخ خدمات) جنجال رشد فزاینده اقتصادی کشور، طبق آمار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم مزید بر علت شده است. منتها «مجید شادمان‌نژاد» عکاس نکته‌سنج اطلاعات هفتگی ضمن ارائه این عکس چشم‌آزار که مرد ظاهراً آبروداری همزمان با برگرداندن چهره از تیررس دوربین او، مشغول زباله‌گردی است، گفت: «اگر اقتصاد کشور ما به تأیید کارشناسان خارجی فراتر از مرز شکوفایی رفته، پس چرا نمی‌توانیم مواد اولیه پلاستیک را وارد کنیم تا بهداشت عمومی با تهیه ظروف چند بار مصرف به خطر نیفتد؟»

بله... دیدن چنین صحنه‌هایی خجالت‌آور است، منتها به شرطی که بعضی مسوولان شکم سیر تحمیلی نپرسند: خجالت کیلویی چنده؟!

لاین عبور دوچرخه

گرچه طرح احداث راه باریکی، کنار چند خیابان مرکزی تهران بزرگ برای عبور دوچرخه‌سواران بر اثر اصرار خودروسازان به فروش بیشتر، و نتیجتاً به جیب زدن پول بیشتر‌تر به نتیجه نرسید و فقط تابلوهای طرح مزبور باقی مانده (دهن‌کجی به مجریان طرح!) ولی نباید از حق گذشت که در راستای همین طرح مثلاً مفید برای تلطیف هوا و تشویق مردم به استفاده از وسیله نقلیه دودنزا، مقاطعه‌کاران خودی بی‌فیض نماندند. پولشان را از شهرداری گرفتند، گور بابای آلاینده‌ها! ضرب‌المثل منظوم ناموزون:

خرج که از کیسه مردم بود
آزمایش طرح‌های سودرسان آسان بود

با عرض معذرت از اینکه نیم بیت دوم کمی تا قسمتی طولانی‌تر شد!

کسی که به امید شانس زنده باشد سالها قبل مرده

●مثل فرانسوی

در قلمرو داستان

مرد، خواب

نوشته:
ملوس مشتاق شهمیری
از قائم‌شهر

صبح بود، ساعت ۱۰ صبح و مرد، غرق در پرونده‌های جورواجور، در اتاقی پر از ارباب رجوع‌های شتابزده، سرگرم رسیدگی به امور روزانه اداری بود که تلفن زنگ زد.

یک زنگ، دو زنگ و زنگ سوم.

مرد با بی‌میلی از پرونده زیردستش جدا شد و گوشی را برداشت: «الو؟» صدای صاف و لطیفی در گوشی پیچید: «گرفتاری؟»

اخم پیشانی مرد به ملایمت باز شد:

«سلام! چطوری؟»

- «خوبم امروز وقت داری؟»

مرد با تردید پیشانی‌اش را خاراند و از خاطرش گذشت که ضبح همسرش گفته‌بود:

«شهاب دیر نکنی‌ها؟ باید بچه را ببریم دکتر، گلوش چرک کرده...»

لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

- آره، کجا؟

صدای لطیف در گوشش خواند:

«مرغ مینا، همون میز همیشگی!»

مرد لبخندی زد:

«حتماً، راٴس ساعت» و گوشی را گذاشت، لختی تاٴمل کرد و باز در پرونده‌ها فرو رفت...

○

دو ساعت از ظهر گذشته بود. آفتاب نیمروزی گونه خیابان را نوازش می‌داد که مرد، ماشینش را به کنار خیابان کشاند و پارک کرد. پیاده شد و نگاهی به تابلوی عریض و براق رستوران انداخت و از پله‌ها بالا رفت. کفش‌های واکس‌زده‌اش، بوی ادکلن تازه‌اش و فضای خلوت رستوران، همه و همه سخت رضایت‌بخش بود. هنوز پشت میز جابه‌جا نشده بود که تق تق کفش ظریفی بگوشش رسید و صندلی روبه‌رویش اشغال شد:

«سلام، دیر که نکردم؟» بوی عطری گرانقیمت مشام مرد را به ملایمت نوازش داد و لبهایش به لبخندی کش آمد: «نه، مثل همیشه سر وقت، چی می‌خوری؟...»

لحظه‌ای بعد در لابه‌لای حرفها و خنده‌ها و دود سیگار، مرد فنجان قهوه‌اش را سر می‌کشید و احساس می‌کرد که روحش پرواز می‌کند!

○

غروب بود. ساعت ۸ بعدازظهر که مرد کلید را در قفل چرخاند و وارد خانه شد. هنوز کتش را درنیاورده بود که زن در آستانه در آشپزخانه ظاهر شد:

«آمدی شهاب؟ چرا اینقدر دیر؟ مگه قرار نبود زودتر بیای بچه‌رو ببریم...»

صدای زن در لابه‌لای فریاد مرد گم شد: «بس کن بابا! دارم می‌میرم از خستگی، باز ملاحظه نمی‌کنی؟ خسته‌ام بابا خسته! می‌فهمی؟ یک روز کار نکردی بفهمی یعنی چی؟»

کتش را با حالتی عصبی پرت کرد روی مبل و وارد دستشویی شد. صدای محکمی که از کوبیدن در برخاست زن را لرزاند. قطره اشکی روی گونه‌اش نشست و بی‌صدا به آشپزخانه برگشت.

○

شب بود. باران ریز و بی‌صدایی پشت پنجره بخارگرفته صورت تبدار حیاط را می‌شست و گوش اتاق، پر از صدای خرخر ملایمی بود که سکوت و تاریکی را به‌نرمی می‌شکافت. در اتاق دیگر، زن در تاریکی کودک تبدارش را که به‌نرمی ناله می‌کرد در آغوش می‌فشرد و بی‌صدا اشک می‌ریخت. مرد اما، غرق در خواب، خودش را زیر پتو جمع کرده و خواب می‌دید خواب... خوابی نه‌چندان خوش. خواب رستوران مرغ مینا، همان میز همیشگی، زن و مردی پشت آن... همان بوهای خوش و همان خنده‌ها... اما... این زن؟ زن خودش بود! مادر کودکش و مرد؟... او نبود! داغ شد، جریان تندی از حرارتی کشنده به مغزش دوید و او مثل برق گرفته‌ها از خواب پرید! در رختخوابش نشست و غرق در عرق و خشم، حیران به اطرافش نگریست، زن در رختخوابش نبود، دیوانه‌وار از جا پرید و در اتاق بچه را بشدت باز کرد. صدای گرفته و خواب‌آلود گریه کودک در تاریکی پیچید و زن با گونه‌های خیس، مبهوت و ترسان به مردش نگاه کرد.

مرد به دیوار تکیه داد و چشمانش را با درماندگی بست، نفس عمیقی کشید و حس عجیبی بر قلبش چنگ زد، چیزی مثل شرم، مثل شوق، مثل...

○

صبح بود، ساعت ۱۰ صبح و اداره از همیشه شلوغ‌تر. مرد گرفتار پرونده‌ها بود که تلفن زنگ زد. زنگ سوم، مرد با بی‌میلی خودکارش را روی میز گذاشت و گوشی را برداشت:

- الو؟

صدایی صاف و لطیف زمزمه کرد:

«سلام! گرفتاری؟»

مرد لحظه‌ای تاٴمل کرد، نفس عمیقی کشید و تصمیمش را گرفت: «آره... امروز و همه روزهای دیگه عمرم، دست از سرم بردار.»

و گوشی را محکم سر جایش کوبید. لحظه‌ای در سکوت اندیشید و سپس به آرامی گوشی را برداشت و شماره گرفت. صدای آرامی گفت: «بله؟» مرد از پنجره به آفتاب نگاه کرد و گفت: سلام، یکساعت دیگه آماده باش، میام تا بچه‌رو ببریم دکتر. برای نهار هم می‌ریم یک رستوران که حتماً خوشت میاد.»

صدای شادمانه زن گوشش را پر کرد:

«باشه ممنون. منتظریم.»

مرد گوشی را گذاشت، با آرامش به صندلی تکیه داد. چشمانش را بست و لبخندی زد. حسی سرشار دلش را لبریز کرد...

■

شطرنج روزگار

نوشته: الهام شوشتری ۱۵ ساله

انگار سرباز کوچولو همیشه باید مورد ظلم واقع بشه، همیشه همیشه، هیچ‌وقت از رحم و مروت نسبت به اون خبری نیست، راحت اون‌رو جلوی طعمه هل می‌دن و سپر بلای خودشون می‌کنن، باز هم سربازرو سپر شاه خودشون کردند، ببین تورو خدا اولین کسی که می‌فرستن جلو همین سرباز بینواست. ببین از ترس داره به خودش می‌لرزه، بدون هیچ ترس و ابایی اون رو اونقدر می‌فرستن جلو تا بالاخره یا یه جایی می‌زننش یا تا آخر می‌ره و می‌تونه جون یکی دیگهرو نجات بده، ببین این سرباز زبون بسته‌رو چه جوری می‌فرستن جلو؟ او را کردن بازیچه خودشون، وای نه خدای من، باورم نمی‌شه، مگه این سرباز نبود که الان باعث شد یک درس حسابی به دشمن بده؟ پس چه جوری دلشون اومد اونو قربونی کنند؟ نه، آخه چه جوری دلشون اومد به این راحتی از دست بدنش؟ اسب دشمن‌رو نگاه کن انگار هیچ رحم و مروتی حالیش نیست؟ به هر کجا دلش بخواد می‌ره و به هیچ کس و هیچ جایی باج نمی‌ده و همه جا حاضره...

ولی خوب، خدایی خوب از شاهشون دفاع می‌کنه، خوشم اومد.

آخه! سرباز کوچولورو نگاه کن چه‌جوری اون گوشه کز کرده و داره اشک می‌ریزه، شاید هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کرد اینجوری رودست بخوره، ببین چه جوری جونش‌رو برای بقیه فدا کرده، ولی هیچ کس حتی یک نگاه کوچولو هم بهش نمی‌اندازه، حالا اگه مثل بقیه دوروبریاش یه مقام بالاتری داشت حداقل دوستانش یه جوری کمکش می‌کردن تا ته خط می‌رفتن و نجاتش می‌دادن اگرچه اون موقع اونها بودن که سپر بلای این یکی می‌شدن، به هرحال انگار این سربازها همیشه باید مثل یک برده سیاه تحت سلطه اربابان و شاهان سیاه و سفید خودشون باشند و... ای وای، دیدی چی شد؟ سرباز کوچولو یک لحظه حواسش پرت شد و اسب دشمن اونو از پا درآورد!

○

مردی که آنطرف نشسته بود با مهره اسب سفید، سرباز سیاه را زد و از بازی بیرون انداخت و گفت: «کیش... و مات!»

■

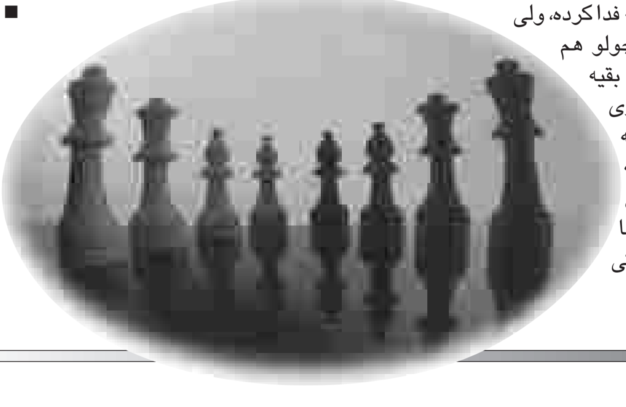

اشک ساعت!

نوشته: سپیده رفیعی

با نگاه مهربانش به آن سوی میز خیره شده. همیشه همینطور است، بدون هیچ تغییری. شاید هم با چشمهای عکسی که توی قاب بالایش محبوس شده این کار را می‌کند. ساعت رومیزی از این سوی میز، پیکر تراشیده روی پیش‌بخاری را زیرنظر می‌گیرد!

تیک تیک عقربه‌هایش مثل یک زمزمه ملایم همیشه به گوش می‌رسد. مطمئن است که این صدا، صدای قلب او است. مجسمه گچی انگار می‌داند این قلب فقط برای او می‌زند! می‌داند که چرا همیشه رویش به این طرف است. شرم‌زده به چتری که در دست دارد خیره می‌شود. آه می‌کشد؛ از ته دل. ایکاش به جای این چتر یک سبد در دستش بود یا حتی یک دسته گل... مثل خواهران دیگرش در کارگاه. از این فکر لبخندی محو بر لبانش می‌نشیند که می‌داند از چشم ساعت رومیزی دور نمانده!

○

ساعت قدیمی دیواری از روی دیوار هر دویشان را با مهربانی زیرنظر دارد...!

: «مامان...! مامان...! باتری ساعت را عوض کردی؟ صبح خواب نمانم؟»

-«نه مادرجان! تازه عوض کردم. قبراق قبراق کار می‌کند! دوبار امتحانش کردم.

مجسمه گچی احساس می‌کند برق غرور را در چشمان شیشه‌ای ساعت رومیزی می‌بیند. ساعت رومیزی با شرم به روی او لبخند می‌زند. طپش قلبش واضح‌تر از همیشه گوش او را می‌نوازد. و قلب مجسمه گچی از جا کنده می‌شود!

- «یواش...! یواش بچه...! ای وای ببین چه کار کردی؟! شکست!»

: «دستم خورد به خدا...!»

مجسمه گچی کف اتاق پخش شده... پیکر ظریفش صدتکه شد. تنها قسمت سالم همان چتری است که در دست داشت...

قلب ساعت رومیزی شکست... اگر با دقت به صفحه‌اش خیره می‌شدند شاید درخشش اشکهایش را هم از پشت شیشه‌اش می‌دیدند.

فردا صبح همه اهل خانه خواب ماندند. چون ساعت رومیزی اصلاً زنگ نزد! ■

چند قدم پیاده‌روی

نوشته: محمد جامی ـ دبیر محترم و بازنشسته از تایباد

هر قدمی که بر زمین می‌نهاد، بیشتر چندشش می‌شد. ابروهایش را پایین و بالا می‌کرد و پیشانی‌اش را درهم می‌کشید و با تکان دادن پا، به راهش ادامه می‌داد.

چند قدمی که می‌رفت، باز همان حالت بود و شکنجه و عذاب... کلافه شده بود و نمی‌دانست چه بکند (در آن شلوغی و عبور و مرور و ازدحام خلق‌الله...)

به اطرافش نگریست:

زن و مرد و پیر و جوان و کوچک و بزرگ از کنارش عبور می‌کردند و بدون آن که متوجه چهره‌ی درهم او باشند از مقابل دیدگانش می‌گذشتند. تنها خودش بود که فکر می‌کرد همه تونخ او هستند. و با این اندیشه، شکنجه و خردی اعصاب را تحمل می‌کرد.

راه زیادی مانده بود تا به مقصد برسد. دیگر طاقت نداشت. پاشنه‌هایش را درد گرفته بود. زانوهایش سست شده بود و احساس خستگی می‌کرد. چند قدم دیگر را با ناراحتی و همان عذاب روانی پیمود. هرقدر به خودش فشار وارد کرد نتوانست تحمل کند... به دور و برش نظر انداخت و یواشکی خم شد. با سرعت بند کفشش را باز کرد و پایش را از آن بیرون کشید. و با تکاندن کفش دوباره پایش را درون کفش کرد و بندش را محکم بست. نفسی به راحتی کشید و بقیه راه را تا مقصد با آرامش طی کرد! ■

یار نااهل

نوشته: آرزو جوهری ـ از آستارا

چند وقتی می‌شد دوست دوران بدی روزگار شما را ترک کرده بود، بعضی اوقات به یادش می‌افتاد که چطور برای خالی کردن عقده‌هایش پیش او می‌رفت، به قول مادرش خودش این‌طور فکر می‌کرد، هر وقت پیش او می‌رفت آرام می‌شد و تسکین می‌یافت. ولی دیگر یک هفته بود ترکش کرده بود و اصلاً به پیش او نرفته بود.

گاهی اوقات به یادش می‌افتاد ولی خودش را بی‌اعتنا می‌کرد، یک بار علی‌رضا ـ دوست دوران کودکی‌اش ـ او را آورده بود تا آشتی کنند، ولی اصلاً محلش نگذاشت، اما علی‌رضا با او خیلی صمیمی شده بود در کوچه و خیابان و محل کار و خانه و... دیگر با هم بودند دو دوست جدانشدنی. دفتر مشق و دوات را برداشت و بر روی کاغذ کاهی نوشت: «بدرود ای یار نااهل من، سیگار.» ■

پاسخ ما...

مریم زارع ـ شیراز

نامه سراسر گله و اعتراضت را خواندم. حتی متوجه طعنه‌ها و شیرین‌زبانی‌های! دوپهلویت نیز شدم! اما به قول شاعر؛ هیچ خیالی نیست!!

و اما فقط از این جهت که در مورد قصه‌نویسان آماتور این صفحه نوشته بودی: «قصه‌هایشان در برابر داستانهای من آش دهان‌سوزی نیست و...» لااقل از باب دفاع از این بنده‌های خدا که دستشان به تو نمی‌رسد! مجبورم در نقد قصه‌ات بگویم؛ تمام داستانت این بود که «یک نوجوان در شب امتحان مشتی تقلب را در جیب پیراهنش جاسازی می‌کند، اما صبح که بیدار می‌شود می‌بیند مادرش پیراهن او را شسته و...» فقط همین! می‌بینی دختر خوب؟ همه در مورد آثار خودشان نمره ۲۰ می‌دهند، اما... بگذریم! البته نثر روان و داستانی داری که با کمی مطالعه می‌توانی قصه‌نویس خوبی بشوی.

نازیلا نقی‌زاده ـ ۱۵ ساله از نور

سه قصه «کوتاه کوتاه»ات به دستم رسید. سوای «کیف» که بیشتر یک خاطره بود تا قصه، اما دو قصه «باغ عمه...» و «بدشانسی» قشنگ بود. یکی از آنها را هفته آینده و دومی را نیز بعدها چاپ می‌کنم. نوشته بودی که پدرت نویسنده است. عرض ادب بنده را خدمت ایشان ارسال کن، در ضمن وقتی چنین راهنمای مفید و مهربان و دم‌دستی داری، انتظار دارم قصه‌های بعدی‌ات خیلی قوی‌تر و بهتر باشد.

الهام شیرزاد ـ مشهد

«سعدی و مدرنیته» را خواندم، متأسفانه تکراری بود. یعنی این مضمون تا به‌حال مورد استفاده خیلی‌ها ـ حتی فیلمسازان ـ قرار گرفته. منتهی حسن کارتان این بود که «عالم مجرد» را خوب در قصه پرداخته بودید. به سراغ سوژه‌های نو برو تا با این نثر پخته‌ات بتوانی قصه‌های بکر برایمان بفرستی.

خواهران محترم سرلک؛ سودابه و زهرا

از نامه ارسالی مشترک شما دو خواهر گرامی بسیار خوشحال شدم و از اینکه سؤالاتم را در مورد ارتباطتان پاسخ دادید، از حسن اعتمادتان سپاسگزارم. قصه‌هایتان نیز که طبق معمول در نوبت چاپ هستند.

معصومه صالحی «هیکویی» ـ از ساری

«دوراهی» شما را دیدم، توصیه می‌کنم مطالعه را جدی‌تر بگیر.

رستم کریمی‌نژاد ـ از سیستان و بلوچستان

این هم در نوع خودش جالب است که یکنفر برای چاپ قصه‌اش نامه تشکر بفرستد! از این همه حسن نیت و قدردانی‌ات سپاسگزارم. ■

با زنی که بی میل غذا می خورد ازدواج نکن

یک هفته حادثه

قابل توجه بنگاه‌داران

مرد ۵۸ ساله‌ای که صاحب یک بنگاه مسکن بود با حضور در شعبه پنج بازپرسی دادسرای جنایی تهران طی شکایتی عنوان کرد:

وقتی در مغازه خود به انتظار مشتری نشسته بودم، جوانی به همراه دوست خود که سال گذشته برای اجاره یک آپارتمان مراجعه کرده بود و من برایش خانه اجاره‌ای تهیه کرده بودم، بار دیگر به محل کار من مراجعه و از من درخواست کرد چون با صاحبخانه به توافق رسیده است که یکسال دیگر قرارداد را تمدید کند، به اتفاق او به منزلش بروم و در محل قولنامه تنظیم کنیم.

وی ادامه داد: پس از حضور در خانه وقتی متوجه شدم اسباب و لوازم درون آن وجود ندارد، موضوع را سؤال کردم، آنها نیز در پاسخ عنوان کردند، چون قصد داریم خانه را نقاشی کنیم، وسایل را به واحد دیگری انتقال داده‌ایم.

شاکی افزود: در این هنگام مرد مستأجر برایم دو لیوان شربت آورد و اصرار کرد به دلیل گرمی هوا، آن را بنوشم. وقتی هر دو لیوان شربت را خوردم در یک لحظه دچار سرگیجه شدم به‌طوری که همه چیز را چهارتا می‌دیدم! و دیگر هیچ چیز نفهمیدم. نمی‌دانم چند ساعت بیهوش بودم، اما وقتی به هوش آمدم متوجه شدم آن دو نفر دو میلیون تومان چک مسافرتی مرا به همراه یک فقره چک دو میلیون تومانی دیگر از جیبم خارج و وجه آن را از بانک دریافت و متواری شده‌اند.

درپی این شکایت، مأموران اداره اول آگاهی با پیگیری و تحقیق موفق شدند سارق را دستگیر کنند و با صدور کیفرخواست برای سارق، پرونده جهت صدور حکم قضایی به دادگاه جنایی تهران ارسال شد.

تپش

آزارجنسی به جای آموزش مذهبی

«جورجوکارلی» یک کشیش کاتولیک ایتالیا و موعظه‌گر مشهور مقیم شمال این کشور، به اتهام آزارجنسی مداوم یک دختر خردسال بازداشت شد. بنابه این گزارش، این کشیش ۴۰ ساله در دادگاه شهر «بولتزانو» متهم شده به مدت پنج سال یک دختر خردسال را که برای آموزشهای مذهبی نزد وی اشتغال داشته مورد هتک حرمت و آزارجنسی مکرر قرار داده است.

اینترنت

۱۵ ازدواج در سه سال!

مرد ۳۸ ساله‌ای در طول سه سال گذشته ۱۵ بار ازدواج کرده و هیچ‌کدام از زنهایش را نیز طلاق نداده است. فرانس‌پرس از نیکاراگوئه گزارش داد: «دون خوان» که برای ثبت ازدواج پانزدهم خود به اداره ثبت مراجعه کرده بود، با اعتراض کارمند ثبت مواجه شد، چراکه دفترچه او دیگر جای خالی برای ثبت نداشت.

مقاماتی که پرونده این مرد ۳۸ ساله را بررسی کرده‌اند، می‌گویند، وی با این تعداد از زنان ازدواج کرده تا شانس کارکردنش در این کشور آسان‌تر شود. طبق مدارک موجود، وی به عنوان مهاجر به این کشور آمده، درحالی که خودش این موضوع را رد می‌کند.

گفته می‌شود، اداره ثبت احوال فقط سه سال است که مجهز به سیستم رایانه‌ای شده و تعداد ۱۵ ازدواج را برای این مرد ثبت کرده و احتمال می‌رود که «دون خوان» قبلاً نیز چندین ازدواج کرده باشد.

«دون خوان» خودش می‌گوید: همسر پانزدهمش با ۱۴ نفر دیگر هیچ مشکلی ندارد و آنها نیز از این بابت به یکدیگر حسودی نمی‌کنند، اما انگار مردهای اداره ثبت احوال بیشتر از دیگران به وی حسودی می‌کنند.

اینترنت

زنانی که دنبال خوشبختی هستند، بخوانند

چندی پیش زنی با مراجعه به شعبه یازده بازپرسی طی شکایتی عنوان کرد: «زن همسایه یک زن دیگر را با خود به منزلمان آورد و بعد از کمی صحبت از من در مورد زندگی خصوصی‌ام پرسید و سپس مدعی شد که دعایی به همراه دارد که دراختیار هر کس قرار دهد به خوشبختی کامل و ثروت هنگفتی دست خواهد یافت.

وی با ناراحتی ادامه داد: من که شیفته این حرفها شده بودم پس از آنکه ۳۶۰ هزار تومان موجود در منزل را دراختیار او قرار دادم، آنها چشمهای مرا بسته و از من خواستند تا در سکوت مطلق در گوشه‌ای آرام نشسته و پس از ۲۰ دقیقه با خواندن دعایی چشمانم را باز کنم و من ساده‌دل به‌خاطر وجود همسایه به حرفهای آن زن جوان اعتماد کردم و چشمانم را بستم، اما وقتی چشم گشودم، دیدم که از آن زن خبری نیست. وقتی از زن همسایه سراغ دعانویس را گرفتم او در کمال بی‌اعتنایی گفت او چند دقیقه‌ای می‌شود که رفته است.

پس از پایان حرفهای این خانم مأموران تحقیقات خود را آغاز کردند و موفق شدند این زن سارق را که درحال دعانویسی برای دختری بود، بازداشت کنند.

اعتماد

دختران مدرسه‌ای مواظب باشید

اعضای یک باند که با ربودن زنان و دختران جوان آنها را به خانه‌های فساد می‌کشاندند توسط مأموران بسیج منطقه ابوذر دستگیر شدند.

متهمان که «محسن - ز»، «مهدی آلمانی»، «ابوالفضل» و «اصغر» نام دارند در منطقه ابوذر تهران دختران دبیرستانی را ربوده و پس از تعرض، آنها را دراختیار خانه‌های فساد قرار می‌دادند. یکی از این دختران که توسط «محسن»، «مهدی» و «اصغر» در راه مدرسه ربوده شده بود، گفت: این سه نفر مرا به زور سوار ماشین کرده و به باغی به نام «فیروز بهرام» در اطراف شهر تهران بردند. آنها سپس قصد داشتند به زور به من تعرض کنند که بشدت مقاومت کردم تا اینکه در آخرین لحظه‌ها که از شدت آزار و اذیت داشتم بی‌هوش می‌شدم به گریه و التماس افتادم و از آنها خواستم تا به من رحم کنند و در این موقع، محسن و مهدی دلشان به حال من سوخت و مرا رها کرده و رفتند، اما اصغر...

پس از اعلام شکایت این دختر حدود یک هفته بعد مأموران بسیج منطقه موفق شدند مهدی و محسن را در خانه ابوالفضل که محل اعمال خلافکارانه بود، شناسایی و دستگیر کنند.

این درحالی است که متهمان پس از دستگیری اعتراف کردند که چندین زن شوهردار و دختر فراری و مدرسه‌ای را به خانه فساد کشانده‌اند.

درحال حاضر یکی از متهمان به نام «اصغر» فراری است که مأموران برای شناسایی و دستگیری وی اقدامات لازم را انجام داده‌اند.

صدای عدالت

نامه‌ای که دل مادری را شکست

مردی که در سنای آلمان کار می‌کند، در نامه‌ای رسمی از مادرش خواست که دیگر کاری به او نداشته باشد، زیرا مادرش یک نظافتچی بیش نیست!

مادر ۵۲ ساله این مرد می‌گوید:

وقتی نامه پسرم را که از طرف وکیل او تنظیم شده بود، دیدم، اصلاً نمی‌توانستم باور کنم چنین حرفهایی زده باشد.

در متن این نامه آمده است: من وکیل پسرتان، این نامه را نوشته‌ام تا به شما اعلام کنم دیگر از هرگونه تماس با موکل من خودداری کنید، چه این تماس تلفنی باشد، چه از نزدیک و چه به واسطه پیام‌رسانی توسط یک شخص ثالث.

این مادر رنجدیده به یک روزنامه آلمانی گفت: پسر ۳۲ ساله‌ام در سنای برلین کار می‌کند و از اینکه من یک نظافتچی هستم، خجالت می‌کشد، درحالی که من در تمام عمرم فقط به خاطر او کار کردم و بیشتر شبها خواب را بر خود حرام کردم تا پسرم در آینده خوشبخت باشد، گاه حتی در یک روز مجبور بودم در چهارجا کار کنم تا خواسته‌های پسرم را برآورده سازم. من او را به دنیا آورده‌ام، بزرگش کردم، درحالی که در دوران کودکی فرزندم، شوهرم را از دست داده بودم. من در این مدت هم برایش پدر بودم و هم مادر، هنگام بیماری که مدت یکسال طول کشید مراقبش بودم، اما حالا او از وجود مادرش خجالت می‌کشد! احساس شرم می‌کند که حتی برای چند لحظه مادرش را ببیند و حالی از او بپرسد!

صدای عدالت

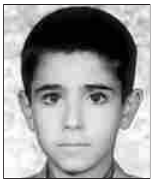

نوید طاعتی نیری

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان دکتر علی شریعتی‌نیر شهرستان نیر در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه آقای اسماعیل حسین زاده و مدیر دبستان آقای علی قنبرزاده نیر

مریم واحدی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی ـ مدرسه فرزانگان ناحیه ۷ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۴۸ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم کاشانیان مدیر مدرسه

کامران حیدری ابر

دانش‌آموز ممتاز کلاس چهارم دبستان امام حسین(ع) موفقیتت را با معدل ۱۹/۹۳ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ تبریک می‌گوییم. با تشکر از آموزگار گرامی آقای علیرضایی و مدیر دبستان آقای محمدی

پدر و مادرت

دختر عزیزمان هدیه ایمانی

موفقیت تو را در کلاس سوم دبستان با معدل ۱۹/۸ که حاصل تلاش تو وسعی وایثار آموزگار ارجمندت سرکار خانم زنگنه و مدیریت مدبرانه سرکار خانم رحیمی می باشد را از صمیم قلب تبریک می گوئیم و آرزوی توفیق بیشتر برای تو عزیز را از خداوند متعال خواهانیم.

پدر و مادرت

مائده نظری سنگ سروری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی ـ دبستان کوثر ۱ ناحیه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

مصطفی فلاحی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان امام حسین پسران مارلیک ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم سعیدی

از طرف پدر و مادر

سجاد اعتماد مقدم

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان جهاد کوثر باهنر ناحیه ۱ کرمانشاه در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شهبازی

از طرف دایی

سمیرا صناعتی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان هفده شهریور۲ ناحیه ۹ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم آقایی

پدر و مادرت

رضا شجاع دوست

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان امام حسن عسگری(ع) ناحیه ۵ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم عدالتی

میلاد براتعلی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی ـ دبستان امام حسین(ع)۲ ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه خانم خشنودیان

امید ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی ـ دبستان میثم ابتدایی شهرری ناحیه ۱ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۵۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم امیری و مدیر مدرسه

آقای‌معانی

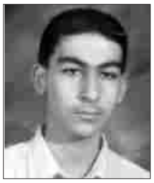

محمدجواد نیای محمدی

پسر خوبم جواد جان

موفقیت تو را در سال اول دبیرستان فرحبخش منطقه ۱۰ در خرداد ۸۲ با معدل ۱۹ تبریک می‌گوییم.

با تشکر از اولیای محترم دبیرستان

پدر و مادرت

پریا نیای محمدی

پریاجان دختر عزیزم

کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتاز در کلاس دوم دبستان غیرانتفاعی ستایش منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ را به تو و معلم خوبت تبریک می‌گوییم. با تشکر از اولیای محترم دبستان

مادر و پدرت

بهرام عزیز

اگر برای تمام دنیا یک نفر هستی برای من همه دنیایی.
با یک بغل از خوشبوترین گلهای دنیا آرزو می‌کنم سالهای سال در کنار هم ۴ مرداد سالگرد ازدواجمان را جشن بگیریم.

همسرت زهرا

خانه موی ایران

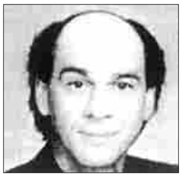

✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

خانه موی ایران شعبه ندارد

جدول

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ از وسایل حتمی در تاریکخانه عکاسی ـ از اسامی دخترخانمها ۲ـ وسط سالن در سقف آویزان شده ـ نام پرنده‌ای که در فارسی به آن پرستو گویند ـ کمک و مساعدت ۳ـ تردستی ـ معدنچی در معدن به دنبال آن می‌گردد ـ کارگردان فیلم مشهور «می‌سی‌سی‌پی می‌سوزد» ۴ـ از سبزیهای خورشی ـ اندازه و پیمانه ـ پرده‌در ـ علامت جمع ۵ـ دوستی که مانند برادر باشد ـ نویسنده نامی ایتالیا و خالق اثر «کمدی الهی» ـ کارش خرید و فروش برنج است ۶ـ کلاهی که مردم مصر بر سر می‌نهند ـ سوسن زرد ـ عملی قبل از بازی ورزشی ۷ـ این روزهای گرم تابستان ارج و قرب گذشته خود را به دست می‌آورد! ـ دشت بی‌آب و علف ـ رنگارنگ ـ حیوان بارکش ۸ـ کارش خرید و فروش دام است ـ فیلمی ساخته «دلبرت مان» که هفته گذشته از شبکه دوم جمهوری اسلامی پخش گردید ـ زندان سعدسلمان ۹ـ شماره رمز ـ فستیوال مهم سینمایی فرانسه ـ سخن گفتن ـ رنگ مو ـ رها و آزاد ۱۰ـ همان «اکه» است! ـ طبیعی‌دان قرن هجده و نوزده فرانسه ـ ثروت و مال فراوان ۱۱ـ سوغات ملایر ـ برادر ـ نمره و شماره ـ به دنیا آوردن ۱۲ـ از آلات جنگ در قدیم ـ آخرین رمق ـ فرومایه و پست ۱۳ـ گوساله یا گاو نر جوان که هنوز به کار گرفته نشده ـ مرد عارف و عابد ـ مشکین‌شهر سابق ۱۴ـ نوعی گریز ـ تروتازه و شاداب ـ از آفات نباتی ـ نام دیگر خارپشت ۱۵ـ اثری از نویسنده نامی «جیمز هامیلتون» ـ بر پشت جانوری نشسته ـ چیز ۱۶ـ بی‌باک و بی‌پروا ـ نوعی بیماری روحی ـ ماده معطر برای شیرینی پزی و بستنی‌سازی ۱۷ـ آشکار و واضح ـ اثری از «آرتور میلر».

عمودی:

۱ـ هر هفته داستانی با انتخاب او در مجله چاپ می‌شود ـ درجات و مقامات ۲ـ از وسایل مهندسی ـ عملی که در اسلام پسندیده نیست ـ سودمند ۳ـ شکم‌پرست ـ کتاب مقدس هندوها ـ یکی از آثار درام‌نویس مشهور انگلیسی «ویلیام شکسپیر» ـ نیرومند ۴ـ نام دیگر برای زرشک ـ باغ حضرت فاطمه(س) ـ برای صید به این محل می‌روند ۵ـ گلی است سفید و معطر ـ نوعی پارچه لطیف و نازک که از ابریشم بافته شده ـ خالص و محض ۶ـ سرزمین ـ صدمه و آسیب ـ جسد حیوان مرده ۷ـ حرف انتخاب ـ فیلسوف مشهور آلمانی و خالق «عقل مطلق» ـ حدس و خیال ـ همدم و مونس ۸ـ کلروفیل ـ ستمگر و نامهربان ـ یخی که در سرمای سخت روی زمین بسته می‌شود ۹ـ من و شما ـ ورق کاغذ ـ فرشته مهر و محبت ـ عدد آذری ـ تگرگ بدون «رگ»! ۱۰ـ پدران ـ پربیم و خطرناک ـ بخت‌آزمایی ۱۱ـ هر چیز کبود رنگ را گویند ـ همسایگی ـ رخت‌کن سر حمام ـ سرسلسله اعداد ۱۲ـ چراغ نفتی بی‌پایه ـ قلمی برای خوشنویسی ـ از اقوام مادری ۱۳ـ بز کوهی ـ گروه گروه و دسته دسته ـ حکایت‌کننده ۱۴ـ دورویی و دغل‌بازی ـ آبرو و حیا ـ سه حرف اول تربت پاک است و دو حرف بعدی غذای ساده می‌باشد (دو کلمه) ۱۵ـ در خانه نشسته و شاعر گرد جهان می‌گردد ـ وقت و هنگام ـ پهلوان ـ جواب سربالا ۱۶ـ محلی که آب در آن جمع شده باشد ـ مرغ حق ـ محل نگهداری اسناد و عکسهای مهم ۱۷ـ آدم بهانه‌جو از هر چیز و هر کس می‌گیرد ـ کارگردان نامی سینمای هالیوود که فیلم «بن‌هور» او موفق به دریافت جوایز متعدد اسکار گردید.

* * *

✓**طراح: حمیدرضا قیاسوند ـ ملایر**

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۶

۱- نادر افشار از رشت

۲- زهره فلک‌شاهی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

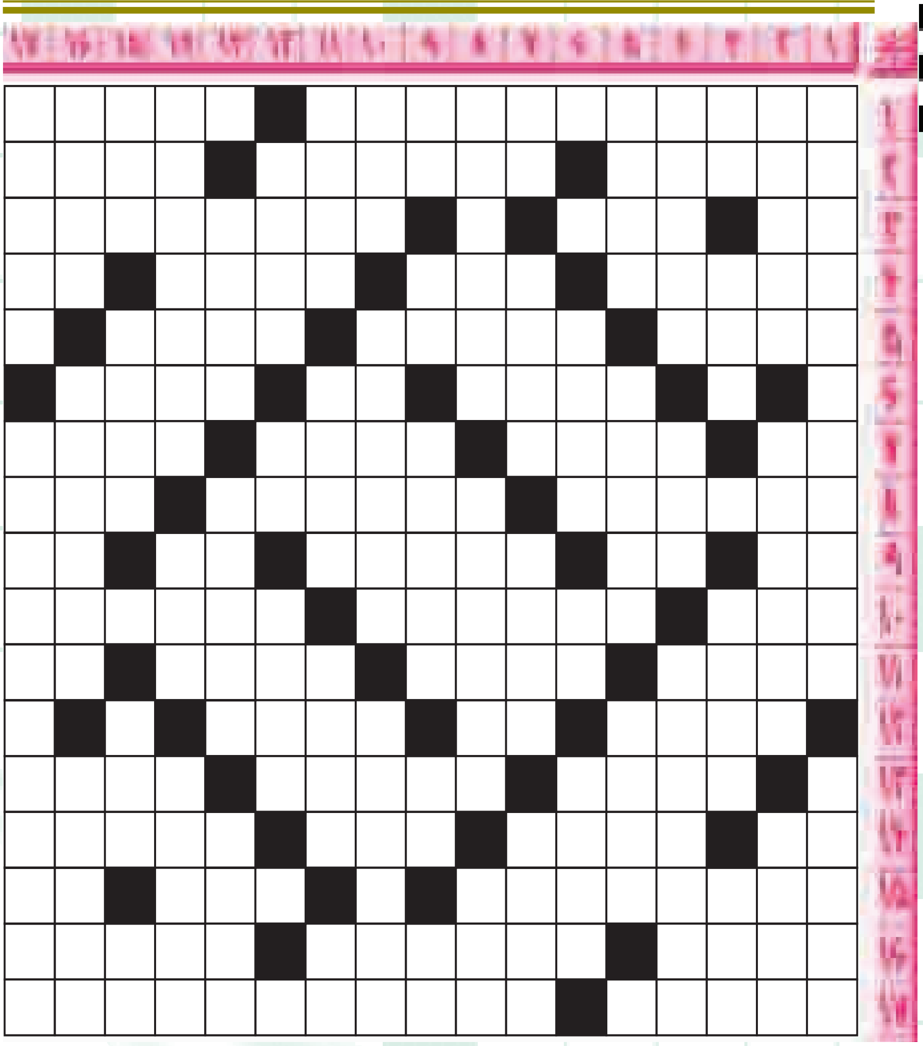

حل جدول شماره ۳۰۸۶

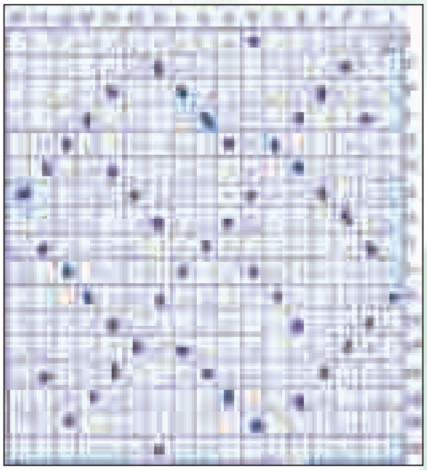

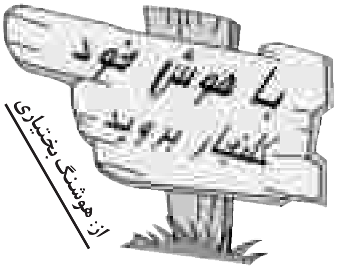

از: هوشنگ بختیاری

پسر بچه و گربه!

پسر بچه‌ای مشغول غذا دادن به گربه بود که ناگهان باد شدید وزید و تصویر آندو را بهم ریخت، حالا برای اینکه، موفق به پیدا کردن این پسر بچه و گربه در حال غذا خوردن را شدید مدادی برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید، پس از پایان کار خود، ناگهان این پسر بچه و گربه در جلو چشمان شما ظاهر خواهند شد!

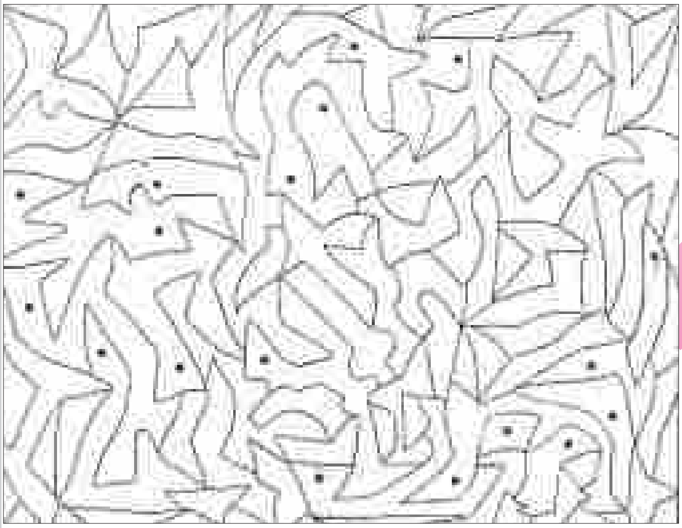

۹ فضا نورد

(۹) فضانوردان پس از آزمایشهای مختلف و سخت آماده شدند تا با سفینه خود به فضا بروند، در میان این (۹) فضانورد، دو فضانورد از نظر شکل و قیافه و لباس کاملاً با هم شبیه هستند، آیا شما می‌توانید در میان این (۹) فضانورد، آن دو فضانوردی را که با هم کاملاً شبیه هستند، پیدا کنید؟

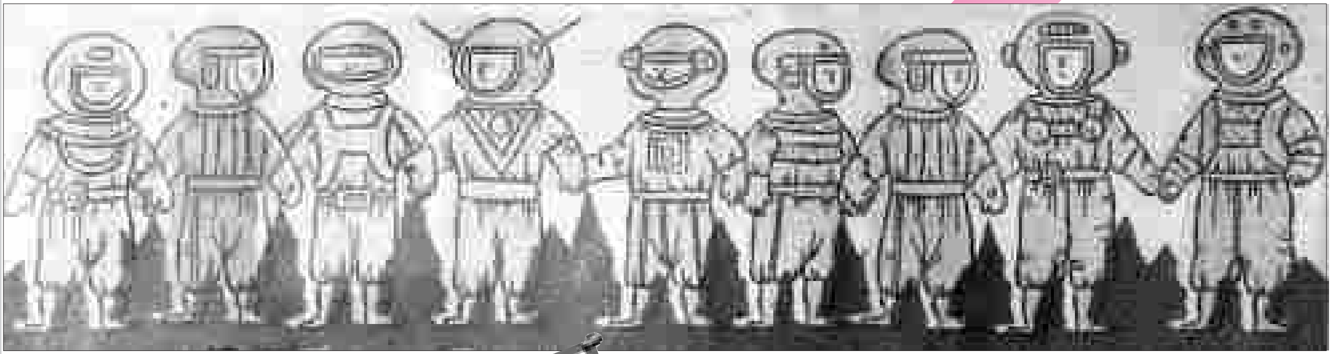

سفری به هنگ کنگ

کارآگاه «کلارک» به اتفاق دستیارش کارآگاه «ماریو» این حقایق را در مورد چهار نفر مظنون و متهم به قتل بدست آوردند.

-قاتل در هنگ‌کنگ تجارت چای می‌کرد، دوست او در نیویورک دلال یک موسسه هنری بود، «رابرت» با «کلاریچ» دوست بودند و «کلاریچ به او گفته بود: بهتر است به اتفاق هم به هنگ‌کنگ بروند «کاراش» که در لوس‌آنجلس بود، در جواب کلاریچ نوشت:

-قبل از اینکه به هنگ‌کنگ بروی، بهتر است تابلوی زیبایی را که داری، برای من ارسال کنی. «هنری» به وسیله تلگراف به «کاراش» اطلاع داده بود که تابلوی زیبایی که او از «کلاریچ» می‌خواهد نزد او است و در نخستین فرصت تابلو را برای او خواهد فرستاد.

برادر «کلاریچ» با همسر «رابرت» نسبت دوری داشتند، کارآگاه «کلارک» و دستیارش، کارآگاه ماریو برای بدست آوردن مدرک آپارتمان مقتول را با دقت بازرسی کردند و مدارکی بدست آوردند که قاتل پس از ارتکاب قتل به هنگ‌کنگ گریخته است، قیمت حمل تابلو از هنگ‌کنگ به لوس‌آنجلس سیصد دلار بود، «کلاریچ» تعهد کرد ۲۵۰۰ دلار کرایه حمل آنرا بوسیله هواپیما بدهد، با این اطلاعات، کارآگاه «کلارک» نام قاتل را بدست آورد، حالا شما می‌توانید جواب بدهید که در این میان قاتل کیست؟ با کمی اندیشه و تفکر حتما شما هم موفق به یافتن جواب صحیح خواهید شد و قاتل را خواهید شناخت!

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

هشت اختلاف در دو تصویر استخر

در تابستان گرم مسئول استخر مشغول پر کردن آن بود که یکی از شناگران باشگاه که در نقاشی دستی داشت از این صحنه دو تصویر تهیه کرد، یکی برای خودش و یک تصویر هم برای باشگاه، ولی وقتی دو تصویر را مقابل هم قرار داد با حیرت متوجه هشت اختلاف در بین این دو تصویر گردید، آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

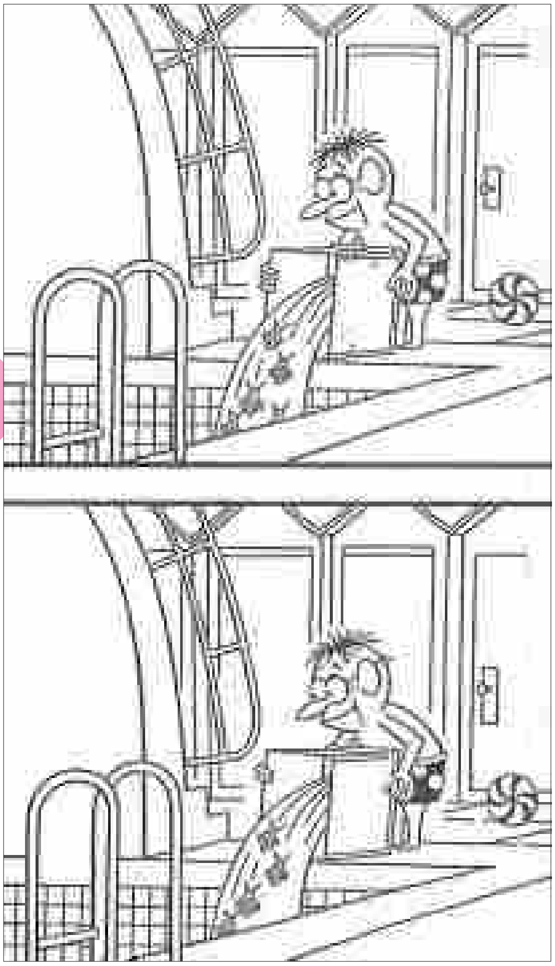

آیا واقعاً زمین کدامیک بزرگتر است؟!

دو روستائی در یک روز بهاری در صحرا با هم دوباره مساحت زمین‌های خود بحث و جدل می‌کردند، یکی از این دو روستائی رو به دیگری کرد و گفت:

-ببین مش قربون، مساحت زمین و مزرعه من چهار کیلومتر مربع است.

مش قربون نگاهی به او انداخت و جواب داد:

-عمو قلی، مزرعه من بزرگتر از مزرعه تو است، مزرعه من سه مربع کیلومتر است! حالا آیا شما می‌توانید حدس بزنید واقعاً زمین دومی بزرگتر از دیگری است؟!

خوشبختی در پیری عصاره جوانی است ●سنت بود

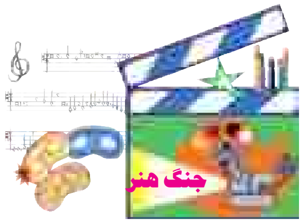

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای سینما و تلویزیون

بهنام، مدیر مسوول «نیکنام» شد

«رشید بهنام» هنرمند قدیمی کشور و بازیگر و کارگردان تئاتر که سالهاست در عرصه مطبوعات هنری فعال است، با یاری عده ای از هنرمندان سینما، تئاتر و تلویزیون اقدام به راه‌اندازی یک سازمان فرهنگی و هنری به نام «نیکنام» کرده است.

اساتید مؤسسه نیکنام، حمید مظفری، محمد ساربان، سیما تیرانداز، پرستو گلستانی، سارا اسکندری و... هستند.

آزیتا لاچینی مدیر آموزش و مدرس دوبلاژ این مؤسسه است.

نکته حائز اهیمت اینکه مؤسسه نیکنام هر سه ماه یکبار، یک کار با هنرمندان انجام می‌دهد.

«بهنام» و دیگر هنرمندان کشور در سازمان «نیکنام» به آموزش بازیگری، کارگردانی، فن بیان، نمایشنامه‌نویسی و... می‌پردازند.

کلاسهای هنری این مرکز که در جنت‌آباد واقع است به مدیر مسوولی «بهنام» از اواسط تیرماه آغاز به کار کرد. برای «بهنام» و همکاران هنرمندش در راستای خدمت به جامعه هنری و آموزش هنرمندان جوان آرزوی توفیق داریم.

چه فیلمی، کدام سینما با چه قصه ای؟

عروس خوش قدم

کارگردان: کاظم راست گفتار

بازیگران: ماهایا پطروسیان، پارسا پیروزفر، امین حیایی و...

سینماهای نمایش دهنده: استقلال، صحرا، شهرقشنگ، آستارا، فردوسی، پایتخت، بهمن، کانون، شقایق، دهکده، پیروزی، مرکزی، عصر جدید.

خلاصه داستان:

دختر خوش قدمی به نام دنیا با هر کس که ازدواج می‌کند آن مرد به سرعت پولدار می‌شود و به قدرت می‌رسد اما بعد از چندی می‌میرد.

زمانه

کارگردان: حمیدرضا صلاحمند

بازیگران: هدیه تهرانی، محمدرضا گلزار، گل‌شیفته فراهانی و...

سینماهای نمایش دهنده: عصر جدید، فرهنگ، سروش، جمهوری، گلریز، پیام، جی و فرهنگسرای نور و...

خلاصه داستان:

اعتراض جوانی است به عملی نشدن وعده‌هایی که به او داده‌اند و با گذشت زمان این وعده‌ها دست نیافتنی‌تر شده و...

آقابزرگی به نام سعید پورصمیمی

فیلم سینمایی «پیش پرده» آماده نمایش شد.

این فیلم قصه پیرمردی است تنها و بیمار که حافظه‌اش را در حلقه‌ای از اشیا و آدمهای گذشته از دست داده است. او از تنهایی رنج می‌برد. امیر از سوی فرزندان آقابزرگ به پرستاری گمارده می‌شود. امیر شغل مناسبی به دست آورده اما دوام این شغل به زندگی و مرگ آقابزرگ بستگی دارد.

پیش‌پرده محصول سیمافیلم است و بیژن صمصامی و رضا حامدی‌خواه آن را ساخته‌اند.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه: فرهاد نقدعلی، مدیر تصویربرداری: فواد نجف‌زاده، مدیر روابط عمومی: حمید توران‌پور.

بازیگران: سعید پورصمیمی، حمیدرضا پگاه، یکتا ناصر، پوراندخت مهیمن، حسین خانی‌بیک و...

الهه زیگورات در شوش

ایرج رضایی به دلیل همزمانی تولید فیلم داستانی چتر از همراهی برادرش رحمان رضایی در ششمین ساخته‌اش الهه زیگورات سر باز زد.

چتر برای شرکت در جشنواره فیلم‌های کوتاه کلرمونت دی ماه امسال در کشور فرانسه برگزار می‌شود، خود را آماده می‌کند.

فیلمبرداری الهه زیگورات هم درحال حاضر در شهر شوش دانیال دنبال می‌شود.

فلاح‌پور در خانه دوست چه می‌کند؟

اسماعیل فلاح‌پور کارگردان سینما که چندی پیش فیلم «تیک» او در اکران عمومی بود، به زودی ساخت یک فیلم داستانی را با عنوان «خانه دوست» آغاز می‌کند.

ناصر هاشمی، سحر زکریا، کاوه آهنگر، اصغر بیچاره و... بازیگران این فیلم هستند.

خانه دوست قصه بچه‌ای به نام سعید ـ کاوه آهنگر ـ است که برای کمک به پدرش ـ ناصر هاشمی ـ برای پرداخت کرایه عقب افتاده منزل اجاره‌ای‌شان دور از چشم پدر و مادر در خیابان گل‌فروشی می‌کند. سعید طی ماجرایی با پسری به نام نعیم که افغانی است آشنا می‌شود و در ادامه درمی‌یابد که نعیم برای درمان بیماری مادرش بیش از او به پول نیاز دارد.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

مجری طرح و تهیه‌کننده: علیرضا سبط احمدی، مدیر فیلمبرداری: مسعود کرانی، مدیر تولید: جمهور شکیبا و...

صورتی

کارگردان: فریدون جیرانی

بازیگران: رامبد جوان، میترا حجار، فقیهه سلطانی، رضا شفیعی‌جم و...

سینماهای نمایش دهنده: عصر جدید، تهران، گلریز، قدس، جوان، توسکا، جی، ایران، سعدی، کارون، شیدا و...

خلاصه داستان:

وقتی شهرام شباویز کارگردان تئاتر از همسرش جدا می‌شود، تنها فرزند آنها در روزهای هفته بین هر دو تقسیم می‌شود، اما وقتی امیرحسین وارد مدرسه می‌شود، تقسیم مساوی دیگر امکان‌پذیر نیست، بنابراین پدر نگهداری او را به عهده می‌گیرد و سهم مادر فقط روزهای جمعه است و درست هنگامی که امیرحسین وارد کلاس دوم دبستان می‌شود، پدرش تصمیم به ازدواج با هنرپیشه تازه‌اش را می‌گیرد، اما با واکنش امیرحسین مواجه می‌شود و...

عطش

کارگردان: حسین فرح‌بخش

بازیگران: فریبرز عرب‌نیا، بهرام رادان.

سینماهای نمایش‌دهنده: آفریقا، ایران، بلوار، بهمن، جی، آسیا، میلاد، قیام، مراد، پیوند، شاهد، حافظ، سارا، جام جم، شیرین و...

خلاصه داستان:

تهیه‌کننده، قصه فیلم را این‌گونه دراختیار مطبوعات قرار داده است: سه تن، یک قرار، یک بار، آخرین بار، قصه تلخ آدمها، رفتن رفتن و تنها شدن.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «باغچه مینو»

اینترنت با کباب ترکی

گزارش از: بهروز پیروزیان و هدیه علی‌نژاد

تنظیم از: عرفان

یکی از روزهای گرم و طاقت‌فرسای تابستان است که با هماهنگی حاج آقا تفقد مدیر روابط عمومی مجموعه تلویزیونی «باغچه مینو» راهی محل ضبط این مجموعه می‌شوم.

لوکیشن واقع در خیابان حسابی و در یک باغ بزرگ است، گویا این خانه خانه امامی، امام جمعه پیش از انقلاب است.

خانه‌ای قدیمی، زیبا و جذاب.

از در که وارد می‌شوی محوطه آن با سنگریزه‌هایی فرش شده و درختان سر به فلک کشیده‌ای که انسان را یاد جنگل می‌اندازد.

گروه پرحرارت مشغول ضبط هستند. در گوشه‌ای از باغ چند صندلی و یک میزگرد قرار گرفته، بازیگران درحال تمرین بودند. جواد رضویان گویا درحال چرت زدن است، اما با خود زمزمه می‌کند. نزدیک‌تر که می‌شوم درمی‌یابم درحال حفظ کردن دیالوگ است. از او می‌پرسم چرا چشمهایت را بسته‌ای و او بدون این که چشمهایش را باز کند، می‌گوید: خیلی خسته‌ام، از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ شب کار می‌کنیم و دیگر توانی برایمان باقی نمی‌ماند.

گویا گروه ۹۸ قسمت از پخش جلو هستند و به همین دلیل گروه هر روز تلاششان بیشتر است که فاصله خود را با پخش بیشتر کنند، چراکه ممکن است حوادثی پیش بیاید و آنها عقب بیفتند.

صدای رضا صفدری (کارگردان) همه را به خود می‌آورد. امروز قرار است سکانس هشت ضبط شود. جواد رضویان در نقش زینال و رضا داوودنژاد در نقش نادر ایفای نقش می‌کنند. بعد از چند بار تمرین صفدری در اتاق فرمان و دستیارش در پشت مونیتور آماده ضبط می‌شوند.

قبر مشکوک!

دوربین اول در پشت سر رضویان و دوربین دوم در پشت سر داوودنژاد قرار گرفت. یک سنگ قبر و یک بیل و کلنگ در گوشه حیاط استراحت می‌کنند!

زینال: جالبه! وسط حیاط سنگ قبر پیدا شده، بعد تو می‌گی جالبه.

نادر: همینش جالبه دیگه، یه سنگ قبر توی باغچه مینو، حتماً غیرقانونیه.

زینال: حالا چی‌کار کنیم؟

با کات گفتن صفدری تصویربرداران ضبط را متوقف می‌کنند و توضیحاتی به دو بازیگر داده می‌شود و ماجرا ادامه پیدا می‌کند.

نادر و زینال درباره سنگ قبر با هم صحبت می‌کنند. نادر به زینال مشکوک است که نکند او کسی را کشته باشد...

سکانس ۸ با سه برداشت مورد قبول واقع می‌شود.

گروه برای ضبط سکانس بعدی آماده می‌شوند. پرند زاهدی، زهرا داوودنژاد و سوسن مقصودلو برای سکانس بعدی بازی دارند.

تا قبل از اینکه سکانس آماده ضبط شود با خانم زاهدی گپ کوتاهی می‌زنم و او می‌گوید:

در این مجموعه ایفاگر نقش «درنا» خواهرزاده مینو هستم.

زاهدی بعد از سه سال دوری از سینما درحال حاضر مشغول بازی در این مجموعه است و می‌گوید: تا به‌حال هیچ نقش طنزی را ایفا نکرده بودم و می‌خواستم توانایی خود را در این عرصه بسنجم. من تمام تلاشم این است که این نقش خوب از آب درآید.

اما من **رضویان** را هم راحت نمی‌گذارم و از او می‌خواهم تا درباره این مجموعه حرف بزند...

«تمام تلاشم این است که این نقش با نقش «داوود» در مجموعه پاورچین تفاوت داشته باشد. در اینجا نقش یک آشپز را ایفا می‌کنم که عشق خوانندگی هم دارد. اگر این تفاوت هنوز به‌وجود نیامده، سعی خواهم کرد در قسمت‌های بعدی به وجود بیاید.»

رضویان آن‌قدر خسته است که دلم نمی‌آید زیاد او را سؤال‌پیچ کنم.

سکانس ۴ آماده ضبط است، این را فریاد دستیار کارگردان به ما می‌فهماند و بازیگران را برای ادامه کار فرامی‌خواند.

گل‌فروشی یا ساندویچی

پیراسته (مقصودلو)، درنا (پرند زاهدی)، نازی (زهرا داوودنژاد) و زینال (جواد رضویان) بازیگر سکانس چهار هستند.

در جلوی گل‌فروشی یک میز بزرگ و دو صندلی وجود دارد. پیراسته و نازی روی صندلیها نشسته‌اند. دوربین اول پشت سر نازی و دوربین دوم در جلو گل‌فروشی و در کنار نرده‌ها قرار گرفته است.

صفدری دستور حرکت می‌دهد.

پیراسته و نازنین روی صندلیهای مقابل گل‌فروشی نشسته‌اند و سبدهای گل را تزیین می‌کنند.

پیراسته: فکر می‌کنم دیگه کم‌کم وقتشه که به فکر توسعه گل‌فروشیمون باشیم نازی جون.

نازی: من که هنوز فکر می‌کنم جای گل‌فروشی یه ساندویچی بزنیم خیلی بهتره، فکرش‌رو بکن، اگه اینجا به جای گل، کباب ترکی می‌فروختیم چقدر بهتر می‌شد؟ یا مثلاً کافی‌نت، شایدم ترکیب هردوتاش اینترنت با کباب ترکی.

پیراسته: نازی بسه دیگه حالم به‌هم خورد، فکر کن شب به شب که بری خونه، به جای بوی گل بوی کباب بدی و...

صفدری کات می‌دهد، گویا صحنه مورد قبول او نیست، او توضیحاتی به بازیگران می‌دهد. از فرصت استفاده می‌کنیم و آرام از گروه خداحافظی می‌کنیم و راه کوچه باغ را پیش می‌گیریم تا خود را زودتر به هوای خفه و سربی بیرون برسانیم.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

کارگردان: رضا صفدری، تهیه‌کننده: محمد کاشانی، نویسندگان: مینو فرشچی، مهراب قاسم‌خانی، منصور ضابطیان، تصویربرداران: شامل تافته، محمود فاتحی، عکاس: اکبر اصفهانی، آهنگساز: حمید صدری، مدیر روابط عمومی: اردشیر تفقدزاده، **بازیگران:** فتحعلی اویسی، بیژن بنفشه‌خواه، رضا داوودنژاد، طیبه ابراهیم، سوسن مقصودلو، جواد رضویان و... ■

راحتی و خوشبختی را با هم اشتباه مکن

گفتگویی صمیمانه و متفاوت با امید زندگانی
بازیگر تئاتر و سینما و گوینده رادیو و تلویزیون

وقتی شادی ترسناکی به سراغم می‌آید

گفتگو از: عرفان

امید زندگانی ۳۳،۳۴ سال بیشتر ندارد، اما توانسته با کوله‌باری از تجربیات مفید، حضوری اندیشمند در عرصه هنر داشته باشد. گفتگوی ما با این جوان باآتیه متفاوت و خواندنی است و خواندن آن خالی از لطف نیست.

◀ **شغل؟**
◀◀ بازیگر، گوینده و مجری.
◀ **تحصیلات؟**
◀◀ لیسانس کارگردانی و بازیگری تئاتر.
◀ **شغلهای قبلی؟**
◀◀ تکنسین الکترونیک، تدریس موسیقی.
◀ **اولین بار با چه فیلمی با سینما آشنا شدی؟**
◀◀ سال ۱۳۵۴ با فیلم برجیسون و فیلم برخورد نزدیک از نوع سوم.
◀ **اولین فیلمی که دیدید؟**
◀◀ خشم اژدها.
◀ **دلتان می‌خواست در سینما چه‌کاره شوید؟**
◀◀ کارگردان.
◀ **اگر امکانات فراهم باشد دوست دارید چه فیلمی بسازید با چه موضوعی؟**
◀◀ فیلمی که بازتاب اثرات جنگ بر روی معلولین شیمیایی یا موجی در اجتماع را به تصویر بکشد.
◀ **از کدام کارتان بیشتر رضایت دارید؟**
◀◀ هنوز از هیچ کدام راضی نیستم.
◀ **اگر تهیه کننده بودید دلتان می‌خواست چه فیلمی را تهیه کنید؟**
◀◀ فیلمی که معضلات سینمای ایران و پشت صحنه آن را به تصویر بکشد.
◀ **بهترین فیلمی که دیده‌اید؟**
◀◀ شجاع دل.
◀ **دلتان می‌خواست با کدام کارگردان مطرح همکاری می‌کردید؟**
◀◀ داریوش مهرجویی.
◀ **بهترین فیلم ایرنی؟**
◀◀ ای ایران ساخته ناصر تقوایی.
◀ **بهترین کارگردان خارجی؟**
◀◀ مارتین اسکورسیزی.
◀ **بهترین کارگردان ایرانی؟**
◀◀ عباس کیارستمی.
◀ **بهترین بازیگر مرد جهان؟**
◀◀ رابرت دنیرو، داستین هافمن.
◀ **بهترین بازیگر زن جهان؟**
◀◀ جودی فاستر، جولیا رابرتز.
◀ **بهترین بازیگر زن ایرانی؟**
◀◀ فاطمه معتمدآریا.
◀ **بازیگر برتر مرد سینمای ایران؟**
◀◀ سعید پورصمیمی.
◀ **بهترین فیلم ایرانی؟**
◀◀ هامون.
◀ **اگر امکانات فراهم شود دوست دارید چه نمایشی را روی صحنه ببرید؟**
◀◀ بازپرس وارد می‌شود نوشته جی.جی پیریستلی.
◀ **اگر مجبور شوید بازیگری را کنار بگذارید، دوست دارید چکاره شوید؟**
◀◀ آهنگساز.
◀ **بهترین کتابی که خوانده‌اید؟**
◀◀ ژان کریستف.
◀ **کدام کتاب یا رمان را دوست دارید فیلم کنید؟**
◀◀ بوف کور صادق هدایت.
◀ **نظرتان درباره تئاتر امروز؟**
◀◀ انحصاری است و بدون خط سیر مشخص.
◀ **یک تعریف صریح و کامل از تئاتر؟**
◀◀ آینه‌ای از ذهنیت کارگردان، در مقابل تماشاگر برای بیان برداشتی کوتاه از زندگی.
◀ **یک تعریف کامل از سینما؟**
◀◀ صنعت هنری شده‌ای از ذهنیت فیلمساز بر روی پرده‌ای عریض اما در زمین.
◀ **نظرتان درباره سقراط؟**
◀◀ کوچک مردی بزرگ.
◀ **فلسفه را دوست دارید یا فیلسوف را؟**
◀◀ طبیعتاً علاقه به یکی ملزوم دیگری است.
◀ **نظرتان درباره حافظ؟**
◀◀ هنرمندی جلوتر از زمان خویش و متعلق به همه دورانها.
◀ **نظرتان درباره خیام؟**
◀◀ عاشقی فرهیخته و ملغمه‌ای از عشق و جنون.
◀ **نظرتان درباره چارلی چاپلین؟**
◀◀ اسطوره‌ای که انسان شد و به واقعیت پیوست.
◀ **بهترین نمونه عشق در ادبیات؟**
◀◀ آثار نیما یوشیج و سهراب سپهری.
◀ **بهترین تفریحتان چیست؟**
◀◀ مسافرت، کوه و نواختن ساز.
◀ **چه رنگی را بیشتر دوست دارید؟**
◀◀ آبی و صورتی.
◀ **وقتی تصویر چاپ شده‌تان را می‌بینید چه حسی دارید؟**
◀◀ شادی ترسناکی به سراغم می‌آید.
◀ **بهترین موسیقی فیلم ایرانی از نظر شما؟**
◀◀ از کرخه تا راین و همسفر.
◀ **نظرتان در مورد مطبوعات؟**
◀◀ آنقدر با هم درگیر شده‌اند که اصلاً معلوم نیست چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ، به هرحال جدولهایشان را دوست دارم.
◀ **دوست دارید نقش کدام شخصیت رمانهای مشهور را بازی کنید؟**
◀◀ پاناگریس در رمان یک مرد اثر فالاچی و کیمیاگر پائولوکوئیلو.
◀ **بهترین نمایشنامه خارجی؟**
◀◀ در انتظار گودو، بازپرس وارد می‌شود و باغ آلبالو.
◀ **وقتی غمگین هستید کدام شعر به ذهنتان می‌رسد؟**
◀◀ اشعار سهراب سپهری.
◀ **هنر با نظم سازگار است یا با بی‌نظمی؟**
◀◀ در هنر باید بی‌نظمی منظمی وجود داشته باشد.
◀ **در کارتان آدم منظمی هستید؟**
◀◀ همسرم می‌گوید اغلب هستم، اما همکارانم گاه گله دارند.
◀ **تعریفتان از تلویزیون.**
◀◀ قبلاً جعبه جادویی بود اما حالا دکان سمساری است.
◀ **بهترین سریال تلویزیونی؟**
◀◀ هزاردستان.
◀ **هنر سلیقه‌ای است؟**
◀◀ سلیقه هم جزئی از هنر است.
◀ **پول برایتان مهم است یا تجربه و علم؟**
◀◀ تجربه ثابت کرده پول به علم کمک می‌کند.
◀ **توصیفتان از رنگ آبی؟**
◀◀ رنگ آرامش‌بخشی است، اما اشتباه نشود صریحاً بگویم طرفدار هیچ تیمی نیستم.
◀ **هنگامی که میل به تنهایی به سراغتان می‌آید چه می‌کنید؟**
◀◀ اندیشه.
◀ **در زندگی چه خصلتی برایتان مهم است؟**
◀◀ صداقت.
◀ **بدترین خصوصیت اخلاقی؟**
◀◀ دورویی.
◀ **تا به حال مغرور شده‌اید؟**
◀◀ خوب معلومه.
◀ **چقدر به یاد خدا هستید؟**
◀◀ یادم نمی‌آید که نبوده باشم.
◀ **هدف شما در زندگی؟**
◀◀ خوشبختی.
◀ **بیشتر با چه کسی مشورت می‌کنید؟**
◀◀ برادرم و همسرم.
◀ **مونس لحظه‌های بیدلی تان چیست؟**
◀◀ سازم.
◀ **ترجیح می‌دهید چه گلی را در گلدان بکارید؟**
◀◀ مریم.
◀ **نظرتان درباره تجربه؟**
◀◀ تاریخ مصرفش گذشته، پول همه کاره است.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

اوضاع خراب موسیقی از زبان اهالی موسیقی

مقصر فقط ارشاد نیست...

در آمد:
در سالی که گذشت، انواع و اقسام آلبومها به بازار موسیقی ارائه شد، اما در انتها هیچ‌کدام از این آلبومها آن‌طور که باید و شاید نتوانستند رضایت شنوندگان را جلب کنند. این موضوع ما را برآن داشت که با نظرخواهی از بعضی حرفه‌ایهای این رشته تخمینی بر روند موسیقی در روزهای آتی سال ۸۲ بزنیم. آنچه درپی می‌خوانید حاصل تلاش خبرنگاران «جهان هنر» در این ارتباط است.

تب خواننده شدن بیداد می‌کند

مهدی زنگنه (خواننده و آهنگساز)

«متأسفانه مثل همیشه، وضع بازار نامشخص و خراب است به‌طوری که گهگاه بهترین کارها هم فروش نمی‌کنند. طی ماههای اخیر، آلبومهایی به بازار ارائه شده‌اند که فقط در برخی از آنها می‌توان کارهای نویی را شنید. آثار ما با فضای روز هماهنگی ندارند، یکی از دلایلش هم این است که یک آلبوم برای دریافت مجوز مدت زیادی در ارشاد معطل می‌شود. علت دیگرش هم این است که همه در این عصر از موسیقی ایران، درگیر مسائل مالی شده‌اند، از طرفی تب خوانندگی هم درحال همه‌گیر شدن است و این درحالی است که خیلی‌ها بودجه کافی برای انجام این کار را ندارند! ولی با این حال وارد این عرصه می‌شوند و میان راه مشکلاتی آغاز می‌شود که آرامش همه را بهم می‌زند. من اعتقاد دارم، خلق یک اثر هنری مستلزم آرامش است که ما در بیشتر موارد این آرامش را نداریم. به‌طور کلی همه یا ثابت ماندند یا رکود داشتند. یکی دیگر از رکودهای این موسیقی مربوط به نوع اشعاری است که در دسترس ما قرار می‌گیرند، چرا که معمولاً همه در یک حال و هوا سروده می‌شوند که این خودش عامل مهمی است برای تکراری‌تر شدن این فضا. به هرحال با تمام این اوضاع، باید برای بهتر شدن تلاش کرد. خیلی بیشتر از اینها!»

برای پاپ متأسفم!

سیامک خواهانی (نوازنده و آهنگساز)

«به‌طور کلی موسیقی پاپ پیشرفت کندی دارد و حتی نسبت به گذشته هم رکود کرده است، چرا که در سالهای پیش هم آهنگها جدیدتر بودند و هم بچه‌ها بیشتر روی یک کار وقت می‌گذاشتند، اما الان چی؟ نه ارشاد آنطور که لازم است با ما همکاری می‌کند و نه خودمان به حال این موسیقی یک فکر درست و حسابی می‌کنیم. در کل متأسفم!»

بدتر از همه ارشاد است

عمادرضا نکویی (نوازنده، آهنگساز و خواننده)

«کارها به تازگی ضرب العجلی - آنهم گهگاه توسط افرادی که ذره‌ای هم سواد موسیقی ندارند - ساخته می‌شوند، شعرها معمولاً بی‌محتوا هستند و بدتر از آن اینکه با موسیقی آن ترانه همخوان نیستند. ملودیهای قوی ساخته نمی‌شوند، جنبه هنری کار جای خود را به قسمت مالی قضیه داده است. فاکتور زمان، کم‌مدت، تبلیغات بسیار ناچیز و بدتر از آن ارشاد است که گهگاه حتی تا چهار سال هم یک کار را نگه می‌دارد و همه اینها دست به دست هم می‌دهند تا امروز چیزی که ما به عنوان موسیقی می‌شنویم، زیاد پرمحتوا و ارزشی نباشد.»

مسائل مالی، محتوا را به پوچی کشانده است

نوید سپهر (نوازنده و آهنگساز)

«اگر واقعاً بخواهیم یک موسیقی درست گوش کنیم، باید تحولی بنیادین را در جامعه موسیقی‌مان صورت دهیم. در جامعه موسیقی‌ای که از بن و ریشه خراب است، با همان روند قبلی کار کردن، هیچ پاسخی ندارد، جزء درجا زدن!... مسائل مادی روی همه افکار و حتی هنر ما سایه افکنده و محتوا را به پوچی کشانده. امروز حتی فکر بسیار خجالت‌آوری است که بگوییم «واروژان» هم مثل ما تنظیم‌کننده همین نوع موسیقی بوده است! و در کنار این افت ما، متأسفانه مردم هم فرهنگ گذشته خود را از نظر «گوش دادن» از دست داده‌اند. همه چیز شده ریتم و موسیقی‌ای که فقط براساس ریتم بنا شده باشد؛ موسیقی ایست که هیچگاه پیشرفت نخواهد کرد. موسیقی چون زبان، نشانه‌ای از فرهنگ یک مملکت است که ما این فرهنگ را گم کرده‌ایم و با این شرایط پیدایش هم نخواهیم کرد!»

به آرزوی هوای تازه‌تر!

محمد خاکپور (خواننده)

«موسیقی پاپ هنوز در ایران به‌خوبی جا نیفتاده است، از طرفی صدا و سیما هم در این ارتباط هیچ کمکی به ما نمی‌کند. به نظر من فقط می‌توان آرزو کرد که وضع بهتر شود!»

تا برنامه‌ها درست نشود، بی‌فایده است!

امید حجت (خواننده، نوازنده و آهنگساز)

«اصولاً در پشت هر خط تولید، یک برنامه‌ریزی و تفکر عمیق وجود دارد، اما در وزارت ارشاد ما، هیچ برنامه خاصی برای تعداد کاستها وجود ندارد و این موضوع دقیقاً بین ما موزیسین‌ها هم تکرار شده و تا برنامه درستی پیاده نشود، هیچ انتظاری در مورد این موسیقی نمی‌توان داشت.»

باز هم مشکل ارشاد!

بهنام صفاریان (خواننده)

«ما آلبوم را با سوژه روز جمع می‌کنیم، اما آنقدر در ارشاد می‌ماند که کهنه و خالی از جذابیت می‌شود، البته سوژه‌های عاطفی و عشقی مربوط به امسال و پارسال نیستند و این صحبتم بیشتر مربوط به سوژه‌های اجتماعی است، اما خب یکسری هم این میان خوب کار می‌کنند، ولی متأسفانه آنقدر بد در این بازار هست که آن خوبها را هم از رنگ و رو بیندازد!»

> کسی به فکر ارائه کار خوب نیست، همه مادی شده اند!

بازار موسیقی خراب است

شهرام فرشید (خواننده، شاعر و آهنگساز)

«سال ۸۲ که هیچ، با این اوضاع در سال ۹۲ هم برای این موسیقی هیچ اتفاقی نخواهد افتاد!... وقتی اکثر آدمهای این جامعه هنری، کاراکتر خودشان را ندارند، وقتی هیچ تهیه‌کننده‌ای جرأت ریسک کردن را به خودش نمی‌دهد، وقتی هیچ موزیسینی به آینده کارش هیچ امیدی ندارد و فقط کار می‌کند که بگوید: «من هم هستم» به چه قیمتی و چگونه‌اش هم برایش اصلاً مهم نیست! وقتی وزارت ارشاد بیشتر از روز قبل، فکر کردن را تأیید نمی‌کند و بدتر از همه اینها وقتی هیچ شبکه تلویزیونی‌ای به بهتر شدن بازار خراب موزیک ایران کمک نمی‌کند، چگونه می‌شود به آینده این موسیقی امیدوار و خوشبین بود؟!»

مردم از موسیقی گریزان شده‌اند

سیامک خسروانی (شاعر و خواننده)

«وقتی مجوز صدا را برداشتند، همه فکر کردند کار آسانتر شده است، ولی بعد دیدیم همه این سختگیریها روی مجوز آهنگ و شعر و غیره پیاده شده است. شرکتها سرمایه‌گذاری نمی‌کنند، مردم هم دیگر آنقدر در این بازار، کارهای ضعیف شنیده‌اید که از موسیقی مجاز گریزان شده‌اند. فاصله دو آلبوم از یک خواننده چند سال می‌شود. همه به فروش کم راضی شده‌اند و خلاصه اینکه با این موسیقی پاپ ضعیف نمی‌شود آینده خوبی را برای آن درنظر داشت!»

تنظیم: لیا. ش - احسان احمدپور

وقتی در کاری شکست خوردی عذر و بهانه نیاور

جهان هنر

نقد و نظر

یادداشتی بر فیلم غزل ساخته محمدرضا زهتابی

دختر هوسباز

پیام حیاتی فیلم «غزل» القای این نکته است که نباید به بهانه عاشقی، در کج‌راهی که سر از ناکجاآباد درمی‌آورد، قدم گذاشت. عشق اگر بدون شناخت باشد، یک بیماری یا جنون است و میان عشق تا جنون و بیماری، راهی به اندازه دم و بازدم فاصله وجود دارد. ما در «غزل» پس از مدتها، ردپای عشق را می‌بینیم که گرچه کمرنگ اما بودش از نبودش بهتر است. «داریوش» می‌خواهد عاشق باشد و گرچه درنهایت زندگی و هستی‌اش را فناشده می‌یابد، اما بیننده با او همدلی می‌کند. بخصوص در لحظه‌های پایانی فیلم که با علم به خیانت «غزل» همچنان او را می‌جوید و برای آمدنش انتظار می‌کشد.

عشق کورکورانه غزل

دنیای امروز، دنیایی نیست که بتوان ساده و پراحساس در آن زیست. باید سادگی را با واقعیت‌های دنیای آدمها و احساس را با منطق، عقل و شعور درآمیخت، منطقی که حکم می‌کند با آمدن «خسرو»، «غزل» از «داریوش» جدا شود، منطقی که حکم می‌کند «غزل» با دیدن وضعیت مالی و اجتماعی خسرو، عشق گذشته را که آنهمه به خاطرش جنگیده، فراموش کند و برای داشتن زندگی جدید، دل به دریا بزند؛ چه سخت و چه تلخ!

«غزل» کیست؟ یک دختر نه‌چندان ساده امروزی که به نگاههای پسری ساده‌دل و بیکار، دل می‌بازد، اما از آنجا که دوست داشتنش، هوس است و عشقش کورکورانه، در میانه راه جا می‌زند و برای ادامه حیات به دنبال «خسرو» می‌رود و درنهایت بیش از هر کس این خود «غزل» است که می‌شکند.

«داریوش» برای تأمین زندگی خود با «غزل»، آسانترین راه را انتخاب کرده است، ماشین دزدی!

گفتنی اینکه اغلب فیلمنامه‌نویسان ما «عاشق» فیلم‌های ایرانی را انسانی فقیر و بیکار معرفی می‌کنند که برای امرارمعاش به روش فیلم‌های «فردینی» دزدی می‌کند! درواقع این نوع تیپ و شخصیت، دم‌دستی، تکراری و نخ‌نما شده است.

> «غزل» می گوید، عاشقی را باید رها کرد، زنده‌باد پول!

برای پیشبرد حوادث وعدم ایجاد تعلیق در فیلمنامه «غزل»، متأسفانه ساده‌ترین راه که همانا استفاده از تصادف و حادثه است، انتخاب شده. در نتیجه فیلمنامه «غزل» تا ۱۵ دقیقه پایانی فیلم، مطلب جدیدی به بیننده ارائه نمی‌کند، اما حسن فیلم «غزل» که آن را از برچسب فیلمفارسی می‌رهاند، همان ۱۵ دقیقه آخر است.

دروغ بزرگ

شخصیت دیگر فیلم که با بازی نسبتاً روان «علی قربان‌زاده» به بیننده معرفی می‌شود، «خسرو» است؛ پسر سرمایه‌دار تحصیلکرده‌ای که برای پوشانیدن عیب خود که درپی یک بیماری در وی ایجاد شده، زندگی «غزل» را به بازی می‌گیرد.

جالب اینکه «غزل» نیز از ابتدا با دروغ بزرگ باردار بودن خود، وارد زندگی «خسرو» می‌شود! درحقیقت هر دو دروغ می‌گویند و به همین دلیل، طرفین این بازی مسخره، بازنده‌اند!

البته شخصیت‌پردازی فیلم «غزل» در سطح مطلوبی نیست، زیرا هرکدام از شخصیتها نیاز به توضیحات فرعی دارند و به دلیل پرداخت نیمه‌کاره و همچنین وجود شخصیت‌های نچسبی، چون «اسی» (نیما فلاح)، فیلم پر شده است از رویدادها و حوادث تعریف نشده. به علاوه به خاطر عدم وجود «بازیگردان» (که حضورش در فیلم‌های این‌چنینی که هنرپیشه، اولین یا مهمترین نقش دوران بازیگری خود را ایفا می‌کند، ضروری است)، بازیها یکدست نیست و قطعاً اگر فیلمنامه فیلم وجود نداشت و موسیقی زیبای فیلم (کار ناصر چشم‌آذر) نیز حذف می‌شد، این اثر سینمایی حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت.

هجر ما را نیست پایان

«داریوش» عشق خود را باور کرده و شاید هم به آن عادت کرده است. در نتیجه علی‌رغم اینکه «غزل» به او خیانت کرده، اما هنوز طالب اوست. «غزل» بر سر دوراهی مانده که البته هر دو راه سخت و صعب‌العبور است و او باید بین بد و بدتر، یکی را انتخاب کند، نه بین بد و خوب و معمولاً این امر صرفاً به دلیل عدم تفکر و تصمیم‌گیری اتفاق می‌افتد.

اگر «غزل» پیش «داریوش» برود، شاید کشته شود (توسط همان اسلحه‌ای که داریوش تهیه کرد!) یا شاید با هم فرار کنند، اما او «خسرو» را انتخاب می‌کند و با این حرکت، دو هدف اصلی فیلم مشخص می‌شود:

۱) لزوم تعریف جدیدی از عشق در جامعه کنونی: عشق عبارتست از عاقلانه نگریستن و سنجش معیارهای مادی و اجتماعی طرف مقابل با لحاظ ارزشهای مادی و اجتماعی جامعه!

۲) بیان هجران عشق: عشق یعنی نرسیدن به مراد!

«غزل» از نظر ساختار سینمایی، حرف چندان جدیدی ندارد، اما از لحاظ سوژه و بخصوص سرانجام فیلم، اثر قابل تأملی است. باشد که برای آگاه کردن جوانان از خطرات و سختی‌های زندگی، بیشتر بکوشیم و بیشتر آثار هنری بسازیم و بنویسیم.

آنا ودودی

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

۲۳

سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت هفتم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

دوستی خاله خرسه

علی حاتمی نگاه بی‌تفاوت خود را نسبت به انقلاب اسلامی و ارزشهای جامعه در بهمن ماه ۵۷ در فیلم «حاجی واشنگتن» (اکران شده در سال ۱۳۶۱) به اثبات رسانده بود. این فیلم حتی نسخهٔ آنهایی را که او را استاد قلمداد می‌کردند درهم پیچید، فیلم آکنده از میزانسن‌های بی‌در و پیکر و پاره پاره بود که هر طرفش را می‌گرفتی، طرف دوم در می‌رفت! فیلمپاره‌ای قجرزده، مندرس و ژولیده، با دیالوگ‌هایی ضعیف که فقط فعل و فاعلش را جابه‌جا کرده بودند تا بشود، اثری مثلاً شعرگونه و بگویند، علی حاتمی واقعاً شاعر است! اما برای افرادی مثل استاد جمشید مشایخی که او را سعدی سینمای ایران می‌داند!

سئوال این است که وقتی مسوولان وقت فرهنگی و هنری «حاجی واشنگتن» را دیدند، چرا به حاتمی اجازه ساخت تاریخ مظفرالدین شاه را دادند؟ اصلاً این «خان مظفر» با «شعبان نصیری» چه‌طوری رابطه پیدا می‌کند؟ روی این فیلم نزدیک هشت سال وقت می‌گذارند، اما ماحصل این همه زحمت می‌شود یک انتزاع کاملاً شخصی از یک قطعهٔ درهم تاریخی! و پول بیت‌المال فدای تاریخ بازی جناب کارگردان می‌شود! آیا این همان دوستی خاله خرسه با نظام نیست، آن هم در شرایط بروز جنگ تحمیلی و مقاومت ملی!؟

ادامه دارد

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

فروش تراشه مغز رابین ویلیامز!

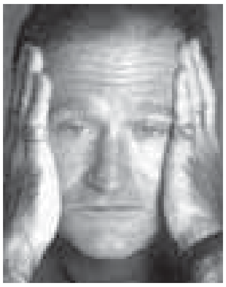

«عمر نایم» فیلمی را جلوی دوربین برده به نام «برش نهایی»، داستان این فیلم که فیلمنامه‌اش اثر خود «نایم» است در آینده‌ای دور روی می‌دهد. متخصصانی تراشه‌هایی را درون حافظه انسانها جای می‌دهند تا تصورات آنها را ضبط کند. پس از مرگ فرد، بعد از تدوین محتویات تراشه‌ها، هرکسی که علاقه‌مند است می‌تواند آن را بخرد.

«رابین ویلیامز» بازیگر توانمند سینمای جهان ایفاگر نقش یکی از همین افراد است. دراین فیلم فانتزی «جیم کاویزل» در کنار «ویلیامز» ایفای نقش می‌کند.

مسابقه فیلمسازان بزرگ برای ساختن فیلمهای تبلیغاتی

شرکت تبلیغاتی «RSA فیلمز» که به ساخت آثار تبلیغاتی توسط فیلمسازان بزرگ جهان با هزینه سرسام‌آور معروف است، از «سام مندس» فیلمساز اسکاری بریتانیا نیز دعوت کرده است تا با بازیگری «سمیوئل ل. جکسن» یک فیلم تبلیغاتی بسازد و این فیلمساز جهانی قراردادی با شرکت مذکور امضا کرده است. سال قبل «ریدلی اسکات» نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده سینما فیلم تبلیغاتی پرسروصدای «بانک بارکیز» را برای شرکت تبلیغاتی مذکور ساخت. «دیوید لینچ»، «آنتونی مینگلا» و «گای ریچی» نیز با «RSA فیلمز» قرارداد امضا کرده‌اند.

عاقبت دوستی یک تبهکار با یک معلم

o مرد ترن

کارگردان: پاتریس لکونت فیلمنامه‌نویس: کلود کلوتس مدیر فیلمبرداری: ژان - ماری دروژو موسیقی: پاسکال استیو بازیگران: جانی هالیدی، چارلی نلسن و پاسکال پارمانیته

خلاصه داستان:

دو مرد به نامهای «میلان» و «مانسکیه» که اولی یک تبهکار و دومی یک معلم بازنشسته است، تصمیم به سرقت از بانک می‌گیرند، آنها که به‌طور اتفاقی با هم آشنا شده‌اند، اندکی بعد در می‌یابند که به درد همکاری با یکدیگر نمی‌خورند، اما با باز شدن سفره‌های دل هر دو و گفتن رازهای مگو، هرکدام دلشان می‌خواهد به جای دیگری باشند و بدین‌گونه آن دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند!

صدا و سیما در حق لاله و لادن کوتاهی کرد!

محمدرضا لطفی

عدم موفقیت عمل جراحی جداسازی دوقلوهای بهم چسبیده ایرانی، «لاله و لادن بیژنی» و مرگ آنها، دل انساندوستان جهان را به درد آورد و بویژه هموطنان گرامی ما را سخت متأثر و متأسف کرد.

در خبرها آمده بود که مردم نوعدوست کشورهای مختلف در میهن خود، همگام با رسانه‌های گروهی کشورشان، مراسم عزاداری نیز برگزار کرده‌اند، اما در کشور لاله و لادن، رسانه‌های تصویری بویژه تلویزیون به‌گونه‌ای تأسف‌بار عمل کردند!

چند سالی است که مسوولان عنوان می‌کنند که مردم حق دیدن برنامه‌های ۳۰۰ کانالی ماهواره را ندارند و در صورت نیاز به هرگونه خبری باید آن از شبکه‌های هفت‌گانه و پربار تلویزیون خودمان ببینند.

در این میان صدا و سیما قوانین نانوشته‌ای نیز دارد، مثلاً مردم حق دیدن ساز و آلات موسیقی را در تلویزیون ندارند یا تیزرهای اکثر فیلم‌های سینمایی، حق پخش از تلویزیون را ندارند و...

اما درپی حادثه مرگ لاله و لادن متوجه شدیم که قانون دیگری هم در سیما وجود دارد و آن ممنوعیت پخش تصاویر انسانهای دوقلو و بهم چسبیده از تلویزیون است!

واقعاً جای تاءسف دارد که رسانه‌ای چون صدا و سیما طی عمل جراحی لاله و لادن یک‌بار هم گزارش تصویری از این عمل و از سنگاپور پخش نکرد و فقط به مصاحبه‌های تلفنی با دکترهای داخل کشور بسنده نمود.

البته گاهی هم مجریهای برنامه‌های مختلف با تبسم‌های کودکانه از مردم می‌خواستند که برای آن دو دعا کنند و اما بشنوید نحوه پوشش شبکه‌های بیگانه را از این حادثه که اصلاً ربطی هم به کشور آنها ندارد:

- پخش کامل خبری توسط خبرگزاری فرانسه و پخش عمل جراحی لاله و لادن
- پخش برنامه‌های ویژه‌ای از سنگاپور و بیمارستان و عمل جراحی توسط بی.بی.سی
- پخش برنامه و پوشش کامل خبری توسط رادیو فرانس اینترناسیونال
- پوشش کامل خبری توسط سی.ان.ان
- پوشش کامل خبری توسط شبکه الجزیره
- پوشش کامل خبری توسط شبکه العربیه
- پوشش کامل خبری از تلویزیون اندونزی
- پوشش کامل خبری از...

خب با این وضع آیا واقعاً معلوم نیست که چرا مردم روزبه‌روز به سمت ماهواره و اینترنت و CD و غیره روی می‌آورند و از تلویزیون گریزان می‌شوند؟

حادثه تلخ مرگ لاله و لادن علاوه بر حزن و اندوه، واقعیت دیگری هم عیان کرد و آن اینکه:

صدا و سیما با کم‌اعتنایی و کم‌کاری درباره واقعه دوقلوهای بهم چسبیده ایرانی، باز هم یک گام به عقب برداشت.

تمامی
ماجراهای این روایتها
واقعی است و فقط اسامی
آدمها عوض شده است

قصه‌های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت چهارم

مردی که به زانو درمی‌آید!

سیامک که می‌داند «حسین پورثابت» از بانفوذهای سینما و عضو مؤثر باندهای تولید فیلم است، می‌گوید:

- حسین جان، از زمین و زمان دارم بدشانسی می‌آرم، خرج زندگی از یکطرف، اجاره‌خونه از طرف دیگر، قرض و بدهی امانم‌رو بریده، تازه نق و نوقهای زنم هم رو همه اینا!

- اینکه قصه نداره، بشین چهار تا فیلمنامه بنویس، پول همه اینا درمی‌آد.

- بر فرض که نوشتم، مگه تهیه‌کننده ریخته که همشون‌رو یکجا بخرن؟

- تو ناسلامتی از گردن کلفت‌های فیلمنامه‌نویسی سینما هستی، تو دیگه چرا این حرفهارو می‌زنی؟

- همین دیگه، من که به‌قول تو سرشناس هستم، حال و روزم اینه، وای به حال بقیه!

- ببینم الان چی‌کار داری می‌کنی؟

- سه ماهه دارم روی یک فیلمنامه جدید کار می‌کنم.

- خب اسمش چیه؟

- دل سیاه آسمونی!

- موضوع فیلمنامه چیه؟

- راجع به یک معضل اجتماعیه!

فیلم یعنی عشق، گیتار و پارتی

- اَه، باز هم!؟ آخه معضل اجتماعی هم شد تم! اگه معضل اجتماعی قابل حل بود که اسمش معضل نمی‌شد، اون هم از اسمش، دل سیاه آسمونی!! بابا الان دوره جوونا و عشق و عاشقی است. عزیز من یک دختر یک پسر، یکی پولدار، یکی فقیر، عاشق هم میشن یا فرار می‌کنن یا چه می‌دونم جلوی مردم می‌ایستند، پلیسی اونارو می‌گیره بعدش هم گیتار و آواز و یک صحنه پارتی هم تنگش، توی اسمش هم یکی از چهار عمل اصلی ریاضی‌رو با کلمه عشق قاطی می‌کنی، مثلاً عشق ضربدر دو یا عشق تقسیم بر چهار یا یک چیزی تو این مایه‌ها، تموم شد و رفت! نوشتنشم یک هفته طول نمی‌کشه.

- حسین جون من اعتبار دارم، اسم و رسم دارم، کلاس کار من به این چیزا نمی‌خوره!

- سیاجون دست بردار، اگه پول می‌خوای راه اینه، حالا خوب گوشاتو باز کنم تا واقعیتی‌رو بهت بگم.

ادامه دارد

شیرهای رام نشدنی فوتسال در اندیشه فتح پنجمین جام پیاپی

میزبانی را به سختی گرفتیم، تماشاچیان عزیز روسفیدمان کردند

پنجمین دوره مسابقه‌های فوتسال قهرمانی آسیا از چهارم مرداد ماه در تهران آغاز خواهد شد.

مسابقاتی که ابتدا قرار بود در خرداد ماه در ژاپن برگزار شود و به درخواست کشور میزبان و به دلیل شیوع بیماری «سارس» به مرداد ماه موکول شد.

گرچه مسوولان فوتبال ژاپن با برگزاری مراسم قرعه‌کشی این پیکارها در توکیو ثابت کردند که مجدانه خواستار برگزاری مسابقه‌ها در کشور خود هستند، اما وزارت بهداری ژاپن با توصیه‌های مکرر به فدراسیون فوتبال آن کشور خواستار رعایت جوانب احتیاط از سوی مسوولان برگزاری پیکارهای فوتسال شد. این توصیه‌ها درنهایت به ارسال نامه‌ای تکراری از سوی فدراسیون فوتبال ژاپن به کنفدراسیون فوتبال آسیا منجر شد که طی آن درخواست تعویق مجدد بازیها را کرده بودند.

با توجه به آنکه بیماری سارس، بازیهای مرحله دوم مقدماتی المپیک آتن در قاره آسیا را برای هفت ماه به تعویق انداخته بود، مسوولان کنفدراسیون فوتبال آسیا دیگر تعویق سه باره بازیهای فوتسال را به صلاح قاره ندانستند و پیشنهاد میزبانی ایران مطرح شد. ایران که یکی از نامزدهای میزبانی رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۴ بود، زمانی که استیصال AFC را دید، پیشنهاد مسوولان کنفدراسیون فوتبال آسیا را به شرط لطمه نخوردن به میزبانی مسابقات مقدماتی جام جهانی پذیرفت و این‌گونه شد که AFC بلافاصله نماینده خود را راهی تهران کرد. جلسات مختلف مسوول توسعه فوتسال کنفدراسیون فوتبال آسیا با مسوولان فوتبال ایران به این ختم شد که گروه‌بندی تیم‌های شرکت‌کننده به همان صورت باقی بماند و برنامه مسابقات نیز تغییر چندانی نداشته باشد. فشار مسوولان فوتبال ایران در آن جلسات موجب شد برنامه بازیهای ایران به دلیل استقبال تماشاگران تغییر کند و از اولین بازی به آخرین بازی آن روز منتقل شود.

البته با اصرار **محمدبن همام** رئیس قطری و **ولاپان** دبیرکل مالزیایی کنفدراسیون فوتبال آسیا قرار شد بازیها در دو ورزشگاه برگزار شود. به این ترتیب از مجموع ۴۰ بازی پنجمین دوره رقابتهای فوتسال آسیا ۹ بازی در سالن مجموعه انقلاب کرج برگزار می‌شود و سایر بازیها در سالن ۱۲ هزار نفری برگزار خواهد شد.

> اگر به دلیل شیوع بیماری سارس نبود، باز هم میزبانی به ما نمی‌رسید

صادق درودگر:
چرا باید محروم شویم!

فوتسال در کشور ما هنوز دارای تشکیلات مستقلی نیست، اما یک نفر هست که همه‌کاره فوتسال است و درست کاری را می‌کند که «**محمد دادکان**» برای فوتبال انجام می‌دهد. در سال ۱۳۷۴ فیفا طی نامه‌ای از فدراسیون فوتبال دنیا خواست که کمیته فوتسال را در کشورهای خود ایجاد کنند و داریوش مصطفوی رئیس آن زمان فدراسیون فوتبال هم از «صادق درودگر» خواست تا سمت دبیری فوتسال را برعهده بگیرد.

از آن سال تاکنون تیم ملی فوتسال در تورنمنت‌های بی‌شماری حضور داشته و نتایج خوب و بد بسیاری هم گرفته و تنها کسی که در هیچ‌یک از این روزها از فوتسال ما فاصله نگرفته، همین «درودگر» بوده و هست.

در آستانه پنجمین دوره مسابقات فوتسال قهرمانی آسیا که از روز یک‌شنبه در تهران آغاز می‌شود به سراغ «صادق درودگر» رفتیم و دقایقی با او هم‌صحبت شدیم:

گروه A

ژاپن ـ کویت ـ فلسطین ـ ماکائو

دوشنبه ۶ مرداد:
ژاپن ـ فلسطین؛ ساعت ۱۴:۳۰
کویت ـ ماکائو؛ ساعت ۱۹:۴۵
سه‌شنبه ۷ مرداد:
کویت ـ فلسطین؛ ساعت ۱۹:۴۵
چهارشنبه ۸ مرداد:
ژاپن ـ ماکائو؛ ساعت ۱۴:۳۰
پنج شنبه ۹ مرداد:
ژاپن ـ کویت؛ ساعت ۱۴:۳۰
ماکائو ـ فلسطین؛ ساعت ۱۶:۰۰

گروه B

کره جنوبی ـ هنگ‌کنگ ـ اندونزی ـ چین تایپه

یک‌شنبه ۵ مرداد:
کره جنوبی ـ هنگ‌کنگ؛ ساعت ۱۴:۳۰
دوشنبه ۶ مرداد:
کره جنوبی ـ اندونزی؛ ساعت ۱۷:۴۵
چین تایپه ـ هنگ کنگ؛ ساعت ۱۹:۰۰
سه‌شنبه ۷ مرداد:
اندونزی ـ چین تایپه؛ ساعت ۱۶:۰۰
چهارشنبه ۸ مرداد:
هنگ‌کنگ ـ اندونزی؛ ساعت ۱۷:۴۵
پنج شنبه ۹ مرداد:
کره جنوبی ـ چین تایپه؛ ساعت ۱۷:۴۵

گروه C

ایران ـ قزاقستان ـ چین ـ لبنان

یک‌شنبه ۵ مرداد:
ایران ـ لبنان؛ ساعت ۱۹:۰۰
سه‌شنبه ۷ مرداد:
چین ـ قزاقستان؛ ساعت ۱۴:۳۰
چهارشنبه ۸ مرداد:
چین ـ لبنان؛ ساعت ۱۴:۳۰
پنج شنبه ۹ مرداد:
ایران ـ قزاقستان؛ ساعت ۱۹:۴۵
جمعه ۱۰ مرداد:
قزاقستان ـ لبنان؛ ساعت ۱۶:۱۵
ایران ـ چین؛ ساعت ۱۹:۴۵

مصاحبه با درودگر

◀ آقای درودگر! گویا شیوع بیماری سارس در ژاپن برای فوتسال ما خوش‌یمن بود، نه؟!

◀◀ شاید همین‌طور باشد. پس از درخواست ژاپن برای تعویق مجدد بازیها، AFC میزبانی را از آن کشور گرفت و از ایران خواست که میزبانی را بپذیرد. در آن روزها مسوولان AFC دعا می‌کردند که ایران میزبانی را بپذیرد، چون هیچ کشوری در فاصله ۵۰ روز مانده تا مسابقات چنین ریسکی نمی‌کند، اما فدراسیون فوتبال ایران به دلیل علاقه‌ای که رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا دارد، میزبانی را پذیرفت.

◀ حضور نماینده AFC در ایران به چه معنا بود؟

◀◀ نماینده AFC که برای بررسی کامل شرایط میزبانی ایران به تهران آمده بود، بعد از انجام مذاکرات مقدماتی و نهایی، تمام فرمها را عالی زد و به مالزی فرستاد. او می‌گفت برای آنکه مقررات حکم می‌کرد به ایران آمدم، درغیر این صورت در همان مقر AFC فرمها را پر می‌کردم، چون از توانایی شما آگاهی داشتم.

◀ اما تجربه ثابت کرده که AFC همیشه با تردید نسبت به توانایی های ما نگاه می کند؟

◀◀ شاید این به دلیل شرایط جغرافیایی و سیاسی ایران باشد. در سال ۲۰۰۰ ما نامزد میزبانی جام جهانی فوتسال بودیم، اما به دلیل تردید مسوولان AFC و فیفا در توانایی‌های ما میزبانی به گواتمالا سپرده شد که اصلاً برای میزبانی نامزد هم نشده بود. برای بازیهای جهانی ۲۰۰۴ هم ما و چین تایپه نامزد میزبانی بودیم، اما به دلیل جنگ آمریکا و عراق، میزبانی به چین تایپه سپرده شد و حالا هم اگر به دلیل بیماری سارس نبود باز هم میزبانی به ما نمی‌رسید، البته اینک مسوولان AFC به این باور رسیده‌اند که ما می‌توانیم میزبان جام جهانی هم باشیم.

◀ البته اگر برای چهار سال از میزبانی فوتسال محروم نشویم؟!

◀◀ چرا باید محروم شویم؟ (با تعجب)

◀ به همان دلیل که کشتی ما از سوی فیلا محروم و البته بعد از یک ماه با رایزنی های جناب طالقانی بخشیده شد. منظورم عملکرد احتمالی برخی از تماشاگرنماهاست...

◀◀ من همین جا از تمامی تماشاگرانی که برای حمایت از تیم ملی به مجموعه دوازده هزار نفری می‌آیند، تشکر می‌کنم و از همه آنها می‌خواهم که فقط به تشویق سالم ملی‌پوشان بپردازند و هیچ‌گونه حرکت ناشایستی از خود نشان ندهند، تا مسوولان AFC و FIFA بهانه‌ای برای خط کشیدن بر روی نام ایران نداشته باشند.

◀ میزبانی فوتسال قهرمانی آسیا، شانس میزبانی ما را در مقدماتی جام جهانی کاهش نمی دهد؟

◀◀ ما از ۵ تا ۱۴ مرداد میزبان پیکارهای قهرمانی فوتسال آسیا خواهیم بود، اما درخواست میزبانی رقابتهای مقدماتی جام جهانی را هم داده‌ایم و اصلاً به همین شرط میزبانی این پیکارها را برعهده گرفتیم که شانس میزبانی ما در مقدماتی جام جهانی کاهش نیابد، البته در این راه کشورهایی اصرار زیادی برای کسب میزبانی به خرج می‌دهند که از صعود خود به جام جهانی مطمئن نباشند.

◀ پس به احتمال فراوان میزبانی مقدماتی جام جهانی به ایران نخواهد رسید. در پایان چه صحبتی دارید؟

◀◀ فوتسال، مسیر زیادی طی کرده و به موفقیت‌های فراوانی دست یافته است. این فوتسال با وضعیتی که دارد، شایستگی رسیدن به قله فوتسال دنیا را هم دارد. البته در این راه نیاز به عزم ملی و حمایت همه‌جانبه از فوتسال کاملاً احساس می‌شود.

LG
گلوگازی
20

مهدی هاشمی‌نسب:

پرسپولیسی‌ها مرا می‌خواهند چه کار؟!

مثل برق و باد گذشت. انگار همین دیروز بود که روزنامه‌های ورزشی با تیتر بزرگ نوشتند «مهدی هاشمی‌نسب استقلالی شد».

انتقال بحث‌برانگیز مهدی از پرسپولیس به استقلال بدون شک جنجالی ترین انتقال تاریخ فوتبال ما بود و سروصدای زیادی در نزد جامعه فوتبال کشور ایجاد کرد.

آن زمان مهدی حتی خانه‌اش را عوض کرد تا بتواند از شر مزاحمان راحت شود و هیچ وقت هم در دسترس نبود. اما الان هر زمان که اراده کنید مهدی در دسترس است. مهدی حالا خیلی آرام شده و مدتها است که حاشیه را بوسیده و کنار گذاشته و اینکه قرارداد سه ساله‌اش با استقلال رو به اتمام است، ادعا می کند «سر نخواستن ما دعوا است.»

او که در این شرایط تمایلی به انجام مصاحبه بلند نداشت، در همین چند دقیقه هم حرفهای زیادی زد که خواندنش خالی از لطف نیست:

○○○

◆ آقامهدی! کی قراردادت با استقلال به اتمام می‌رسد؟

◆◆ مهدی هاشمی‌نسب، آخر همین هفته می‌شوم بازیکن آزاد!

◆ خیلی از بازیکنان دوست داشتند جای تو بودند و تیم بعدی شان را خودشان انتخاب می کردند.

◆◆ اما من زیاد از این بابت خوشحال نیستم، چراکه تازه بدبختی‌های من از هفته آینده شروع می‌شود.

◆ چرا؟!

◆◆ برای اینکه هیچ کس مرا دوست ندارد و هیچ تیمی خواهان من نیست.

◆ اما تو هنوز هم برای استقلالیها ناز می کنی!

◆◆ به هرحال در تمام دنیا تمدید قرارداد یک بازیکن راه و رسم خاصی دارد، اما انگار استقلالیها این را نمی‌دانند و می‌خواهند با کمترین هزینه مرا در تیمشان نگه دارند. ضمن اینکه آنها در این مدت اصلاً رفتار مناسبی با من نداشتند و با حرفهایشان موجبات ناراحتی مرا فراهم کردند.

◆ با کدام حرفها؟

◆◆ در چند جا از قول کادر فنی استقلال شنیدم که گفتند مهدی در استقلال کم‌فروشی می‌کند و آن مهدی پرسپولیس نیست، درحالی که...

◆ درحالی که چی؟ یعنی تو قبول نداری که مهدی پرسپولیس با مهدی استقلال قابل مقایسه نیست؟

◆◆ شاید در پرسپولیس کارایی بیشتری داشتم، اما این دلیل نمی‌شود که به کم‌فروشی محکوم شوم. من آبروی خودم را بیشتر از همه چیز دوست دارم، پس برای چی باید کم‌فروشی کنم.

> آبروی خودم را بیشتر از همه چیز دوست دارم، پس برای چی باید کم‌فروشی کنم

◆ شنیده‌ایم که قصد بازگشت به پرسپولیس را داری؟

◆◆ (خنده شدید) پرسپولیس؟! نه بابا، حتی اگر کیف پولم هم آنجا بیفتد آن‌طرفی نمی‌روم. اصلاً آنها مرا می‌خواهند چه کار؟!

◆ حالا اگر بگوویچ روی تو اصرار داشته باشد، چه؟

◆◆ ما یکبار از این کارها کردیم، برای هفت پشتمان بس است! در ایران جنبه این جور نقل و انتقالات وجود ندارد و یک بازیکن با رفتن به تیم رقیب از تمام زندگی اش می افتد و بعد هم به کم‌فروشی محکوم می‌شود. در ضمن فکر نمی‌کنم بگوویچ عقلش را از دست داده باشد که بخواهد روی به خدمت گرفتن من اصرار داشته باشد.

◆ انگار خیلی داری تو سر مال می‌زنی! هنوز هم داشتن هاشمی‌نسب برای خیلی از تیم ها مثل یک آرزوست.

◆◆ خدا کند همین‌طور باشد که شما می‌گویید. به هرحال چهار، پنج سال دیگر می‌خواهم فوتبال بازی کنم و قصد دارم در این مدت به‌طور کامل از جنجال و حاشیه به دور باشم، پس بی‌خیال قرمز و آبی!

◆ بالاخره به کدام تیم خواهی رفت؟

◆◆ معلوم نیست. شاید در استقلال ماندم، شاید هم رفتم به تیمی که بتواند شکمم را سیر کند. فقط دعا کنید عاقبت ما در این فصل نقل و انتقالات ختم به خیر شود.

◆ انشاءالله.

بردباری در آسایش را باز می کند

● مثل شرقی

حرفی که «کرامر» ۱۵ سال پیش زد:

این فوتبالیستهای شکمو!...

سال ۱۹۹۸ دتمار کرامر درتهران گفت: «بازیکنان شما آماتور تمرین می‌کنند و حرفه‌ای پول می‌گیرند! در حالی که یک بازیکن حرفه‌ای باید چهار ساعت صبح و چهار ساعت بعدازظهر تمرین کند. بخصوص صبح‌ها که شرایط یادگیری بهتر است. اینها در حالی‌است که بازیکنان شما فقط ۹۰ دقیقه بعدازظهرها ـ آنهم با شکم پر ـ تمرین می‌کنند...»

شاید اگر آفتاب از یک طرف دیگر طلوع کند و برای یکبار دیگر هم که شده، گذر «دتمار کرامر» به این طرفها بیفتد. آنگاه باید سر تا پایش را به خاطر این حرفش طلا بگیریم ـ البته با کمی اغراق! ـ او ۱۵ سال پیش حرفی زد که شاید اگر می‌خواستیم به آن عمل کنیم، الان شده بودیم یکی از مدعیان درجه اول فوتبال دنیا، اما افسوس و صدافسوس که بعد از ۱۵ سال وضع از قبل بهتر نشد که هیچ، بدتر هم شده است.

به راستی باید از مسوولان فدراسیون فوتبال و دیگر نهادهای ذیربط پرسید، چرا در دل باشگاه‌ها مدرسه فوتبال نداریم؟ و چرا از این همه مربی بیکار برای آموزش بچه‌ها استفاده نمی‌کنیم؟ درهمه جا مو سفیدها کشف استعداد می‌کنند، اما ایران...؟»

یک روز «برانکو ایوانکوویچ» که حالا برای برگشت به ایران ناز وکرشمه به خرج می‌دهد. حرف جالبی زد. او گفت: «۹۵ درصد فوتبال تمرین و کار است و ۵ درصد استعداد، اما شما ایرانیها فقط به آن ۵ درصد اهمیت می‌دهید! بهترین معلم برای یک معلم «مسابقه» است، اما در خیلی از مسائل رعایت نمی‌شود. در اروپا بعد از پایان کلاسهای مربیگری که مدت آن ۳/۵ سال است، نگاه می‌کنند که آیا یک مربی ژن مربیگری دارد یا نه؟ در طول سال، یک مربی ۳۲۰ ساعت کار می‌کند و براساس آن به او نمره می‌دهند و عیارش را می‌سنجند و مدیران باشگاهها هم از مدرسان استعلام و مربیان خود را پس از شناخت کامل انتخاب می‌کنند و...»

حال که لیگ برتر و جام حذفی به پایان رسیده و تیم ملی هم فعلاً بازی رسمی مهمی در پیش ندارد، بهتر است کمی هم به این مسائل فکر کنیم تا بهتر متوجه شویم که چرا «**آری هان**» هلندی بعد از دو روز اقامت درتهران و مشاهده سطحی تشکیلات و فرهنگ فوتبال ما چمدانش را جمع می‌کند و شبانه از ایران فرار می‌کند؟!

مشکل فوتبال ایران فرهنگی است، یعنی، صاحب فرهنگ فوتبالی مناسبی نیستیم و فقط بلدیم بگوییم امکانات آنها از ما بیشتر است و یا زمین چمن خراب است و خلاصه از این‌جور حرفها.

آیا به راستی بضاعت فوتبال ما همین است؟

در صورت پیشنهاد مربیگری در تیم ملی

ویرا: صادقانه بگویم، قبول می‌کنم

اگر پنج سال پیش پای صحبت‌های «بادو» یا همان «والدیر ویرا» معروف می‌نشستید، متوجه می‌شدید که او تحت هیچ شرایطی به ایران برنخواهد گشت، اما حالا که پنج سال از جریان برکناری او از تیم ملی می‌گذرد، انگار «ویرا» همه کدورتها را کنار گذاشته و برای آشتی با فوتبالدوستان ما به ایران آمده.

ویرا که در بدو ورودش به ایران در بازی نمایشی هنرمندان و کشتی‌گیران شرکت کرد و پس از آن در جشن توپ طلای فوتبال ایران حاضر شد، اوایل هفته جاری با حضور در اینپا با خبرنگاران گفتگو کرد که گزیده‌ای از صحبت‌های شیرین این پیرمرد دوست داشتنی در ذیل از نظرتان می‌گذرد:

- همه می‌دانند من مجبور به ترک ایران شدم، اما هنوز خودم هم نمی‌دانم چرا این اتفاق افتاد.
- نمی‌توانم فراهانی را ببخشم، اما اگر همین الان او را ببینم در آغوش می‌گیرم.
- رئیس فدراسیون با تصمیمی که گرفت و نظراتی که از قول او به سراسر جهان مخابره شد شدیداً به شهرت بین‌المللی من صدمه زد.
- از آنجا که آدم باهوشی هستم فکر می‌کنم که اگر به ایران بیایم باز هم دیده می‌شوم و امکان دارد باز هم به من پیشنهاد شود.
- تفاوت من با بقیه این است که من می‌خواهم در ایران کار کنم.
- اگر فدراسیون شما به من پیشنهاد دهد، صادقانه بگویم **قطعاً قبول می‌کنم**.
- شما ایرانیها بقیه را در انتظار می‌گذارید، اما خودتان دوست ندارید صبر کنید. وقتی به رانندگی شما دقت می‌کنم احساسم این است که عملیات کامیکازه را انجام می‌دهید.
- بار اول که به ایران دعوت شدم و دیدم ۱۲۰ هزار نفر برای تماشای بازی ایران و عربستان به ورزشگاه آمده‌اند، بلافاصله شیفته فوتبال ایران شدم. آن زمان به آقای مصطفوی گفتم حاضرم بدون هیچ چشمداشتی در ایران کار کنم.
- نه من صفایی فراهانی را دیدم و نه او من را، اما نمی‌دانم چگونه صفایی من را برکنار کرد.

در حاشیه تنیس تهران

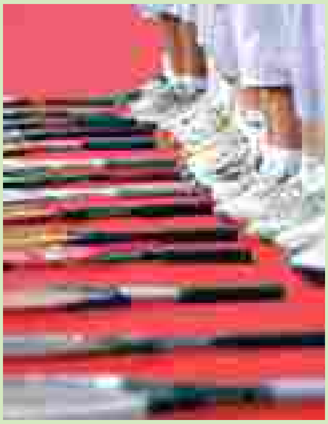

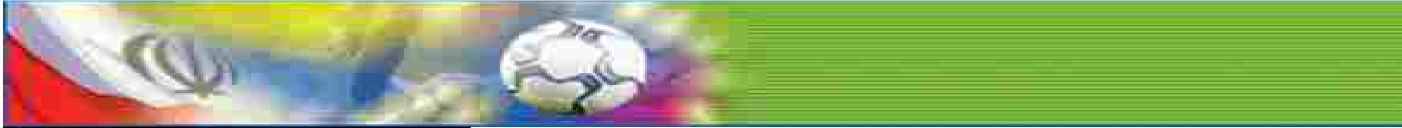

آندری شوچنکو:

شب اولدترافورد، شب باشکوهی بود

ANDREI SHEVCHENKO

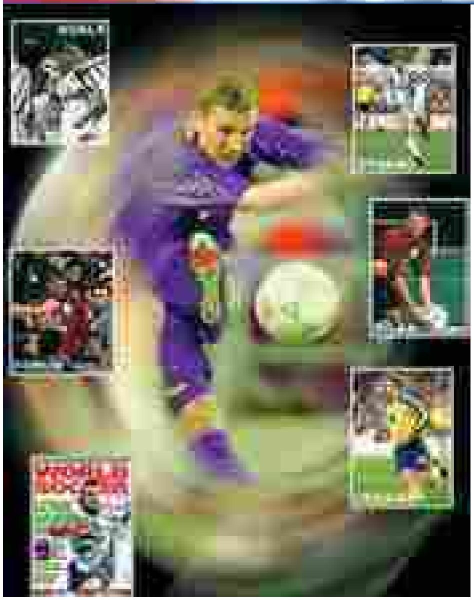

«آندره شوچنکو» در باشگاه دیناموکیف زیر نظر «والری لوبانوفسکی» مهارتهای پایه فوتبال را آموخت و به بازیکنی پرقدرت و کارآمد تبدیل شد. او سهم زیادی در توفیق تیم دینامو در رسیدن به مرحله نیمه نهایی لیگ قهرمانان در فصل ۹۸-۹۹ داشت. پس از آن بود که مورد توجه باشگاه ایتالیایی آ. ث. میلان قرار گرفت و این باشگاه موفق به جذب او شد و اتفاقاً با ضربه پنالتی او هم برای ششمین بار لیگ قهرمانان اروپا را فتح کرد.

اینک که ۸ سال از فعالیت حرفه‌ای «آندری» می گذرد، او از راه فوتبال پول زیادی به دست آورده است و علاوه بر آن شهرت بسیاری هم نزد مردم جهان پیدا کرده، اما به قول «ایگور لینیک» نزدیک‌ترین دوستش، اینها شخصیت «شوچنکو» را تغییر نداده است و او همچنان باوقار، مهربان و صمیمی است.

این روزها که نه آ. ث. میلان بازی دارد و نه تیم ملی اوکراین، شاید بهترین جا برای ملاقات کردن با «آندری شوچنکو» بوتیک بزرگی باشد که در شهر کیف قرار دارد و متعلق به خود او و شریکش «گئورگی آرمانی» است.

○○○

◄ می گویند تو پسر خوانده «سیلویو برلوسکونی» نخست وزیر ایتالیا هستی. چرا او اینقدر از تو حمایت می کند؟

◄◄ این را باید از خود برلوسکونی پرسید، اما من هم احترام خاصی برای رییس باشگاه قائلم و برای او وقت بسیاری می‌گذارم. «برلوسکونی» کسی بود که وقتی بیرون تیم بودم به من گفت صبر کنم و درباره آنچه برای باشگاه خوب است تمرکز داشته باشم و درست هم می‌گفت.

«برلوسکونی» زندگی حرفه‌ای من را دنبال می‌کند و من هم متقابلاً به او علاقمندم.

◄ رابطه ات با نخست وزیر اوکراین چگونه است؟ گویا او هم مثل برلوسکونی از طرفداران تو است...

◄◄ «کوچما» نخست وزیر اوکراین یکی از تحسین‌کنندگان همیشگی من است. صبح روز پس از مسابقه میلان در مقابل رئال مادرید از دفتر کوچما به من تلفن شد. کوچما که برای دیداری رسمی از ایتالیا در رم بود من را برای ناهار دعوت کرد که این دعوت برای من واقعاً غیرمنتظره بود و آمادگی اش را نداشتم، اما با این وجود بلافاصله از خانه بیرون رفتم و برای ملاقات با نخست وزیر کشورم یک کت و شلوار نو خریدم.

◄ تو اولین اوکراینی هستی که توانستی بر جام قهرمانان اروپا بوسه بزنی، درسته؟

◄◄ بله. برای من موفقیت واقعی کسب عنوان قهرمانی لیگ قهرمانان در ورزشگاه اولدترافورد بود. من برای رسیدن به این فینال مدتها لحظه شماری کرده بودم و در بازی با یوونتوس کاملاً باانگیزه بودم و لحظه‌ای از حرکت نایستادم و بعد از آنکه داور گل اول من را در نیمه اول مردود اعلام کرد، سرنوشت به گونه‌ای رقم خورد که میلان با ضربه پنالتی من برای ششمین بار فاتح لیگ قهرمانان شد و من هم توانستم بر باارزش‌ترین جام ورزشی‌ام بوسه بزنم. من فکر می‌کنم با قهرمانی در لیگ قهرمانان پاداش تمام تلاشهایی را که از ۹ سالگی کشیده بودم گرفتم.

> برای ملاقات با نخست وزیر
> کشورم یک کت و شلوار نو خریدم

◄ در حال حاضر بزرگترین هدف ورزشی که در سر «آندری شوچنکو» وجود دارد کدام است؟

◄◄ حالا که فوتبال باشگاهی در اروپا به حالت نیمه تعطیل درآمده تمام تمرکزم روی تیم ملی اوکراین است و آرزو می‌کنم که بتوانم با پیراهن این تیم در مرحله نیمه نهایی یورو ۲۰۰۴ بازی کنم.

◄ اما وضع اوکراین چندان مساعد نیست و در رده سوم گروه ۶ قرار دارد.

◄◄ ما نیازمند پیروزی بر ایرلند شمالی و اسپانیا هستیم و برای رسیدن به این مهم باید به کار تیمی خود متکی باشیم. اسپانیا از نظر نفرات مشکلی ندارد. این کشور یک لیگ عالی و بازیکنان بزرگ دارد و در مقابل این تیم در نیوکمپ کار دشواری پیش رو داریم. با ایرلند شمالی هم کارمان چندان ساده نخواهد بود، اما ما فقط برای بردن به میدان می‌رویم.

◄ تقدیر تو از «لوبانوفسکی» در نوع خود جالب و دیدنی بود. در این باره حرف می‌زنی؟

◄◄ «والری» برای من مثل یک پدر مهربان بود. او حرفه‌ای گری فوتبال را با تمام زیر و بمهایش به من یاد داد و من را وادار کرد که این موضوع را درک کنم که همه چیز فوتبال بازی نیست و رفتارهای قبل و بعد از آن هم اهمیت دارد. او همیشه آرزو می‌کرد که من پیشرفت کنم و من هم فکر کردم که پیروزی تاریخی میلان در اولدترافورد بهترین فرصت برای تقدیر از این مربی بزرگ است. به همین خاطر سه روز پس از فتح لیگ قهرمانان، جام قهرمانی را به کیف بردم و به نشانی قدردانی جلوی مجسمه لوبانفسکی در ورزشگاهی که حالا به افتخارش به نام اوست، قرار دادم.

◄ «آندری» در مورد پیچاندن پرچم اوکراین دور خودت، پس از فینال لیگ قهرمانان صحبت کن.

◄◄ من همیشه به فکر انتظارات مردم کشورم بوده و هستم و با یاد آنها در ایتالیا بازی می‌کنم. پس از فتح لیگ قهرمانان می‌دانستم که چه جمعیت زیادی آن بازی را تماشا می‌کنند و حامی من هستند، به همین خاطر در واکنش به توجهات آنها از کشورم حمایت کردم و به تمام دنیا گفتم که این پیروزی برای همه اوکراین است.

منبع: مجله یوفا

ناهمتا سینما میشله

سعی کن انتظار زیادی از دیگران نداشته باشی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ظهور

وقتی که در ظهور تو تأخیر می شود
قلبی شکسته، باز، زمین گیر می شود
ابراز کن محبت خود را که عمر ما
فرصت نمی دهد به خدا دیر می شود
باران ببار، هرم نفس را فرونشان
خورشید عشق، باعث تبخیر می شود
زن در هجوم حادثه در اوج بی کسی
حس کرد، لحظه لحظه دلش پیر می شود
گاهی کنار پنجره با عطر نام تو
در دامهای وسوسه، زنجیر می شود
دستش نمک ندارد و هی ناز می کشد
نازش بکش که زود نمک گیر می شود!

پریسا مقصودی ـ نیشابور

گل را نمی فهمند

این خارها گل را نمی فهمند
فریاد بلبل را نمی فهمند
نازک‌دلان را سخت می گیرند
رسم تعامل را نمی فهمند
این بادهای هرزگی، هذیان
رؤیای سنبل را نمی فهمند
یک مثنوی از بر نمی دانند
با مولوی مل را نمی فهمند
بار دل اندر آمل اندازند
آمل ز بابل را نمی فهمند
پی می کنند اسب مروت را
برداشته جُل را نمی فهمند
گویا ندارند هیچ برگشتی
در پشت سر پُل را نمی فهمند
اجلال را در جبه می جویند
جان تجمل را نمی فهمند

سیدرضا بنی‌فاطمه «داغلی»

چراغ خاطره

زمین گرفته، زمان تاریک، چراغ خاطره خاموش است
بهار رفت و گلی بشکفت، دوباره باغ سیه‌پوش است
چه کرد هرزه علفهامان لطافت گل و شبنم را
که تا همیشه دردآلود کلام عاطفه مخدوش است
و شعر این تب روح‌افزا که بی‌دریغ چراغان بود
شبیه من، منِ در عزلت زبان بریده و خاموش است
در این خزان ز غم سرشارَ بگیر دست مرا ای یار!
که مرگ در پس هر دیوار سفیر دشنه در آغوش است
دوباره ظلمت شب آمد و جان خسته به لب آمد
طلوع آبی دریاها در این میانه فراموش است

زهرا محدثی خراسانی

دو غزل از محمد مجد ـ تهران

زمزمه‌ای در تنهایی

تنهاترین پرنده در شاخه‌ای وطن داشت
گویا پرنده باغ در سینه درد من داشت
محراب سینه‌اش را پر از نماز دل کرد:
در رکعت اجابت ذکری ز کوهکن داشت
گریاند نی لبک را چوپان گله نور
معنای مثنوی را در ساز خویشتن داشت
آری قلندر دل در نیمه‌های هر شب
در خانقاه جانش صد مولوی وطن داشت
لیلای دشت لاله، در دعوت گل یاس
از تاروپود شعرت پیراهنی به تن داشت
هرچند در بیابان منزل گزیده بودیم
اما ترانه‌هایش گلهای یاسمن داشت
همدوش حسرت خویش در شهر غم نشستیم
آخر پرنده پر زد چون شوق زیستن داشت
من مرده بودم آن شب در گوشه اتاقم
سر از تنم جدا بود، اما زبان سخن داشت

لحظهٔ تنهایی

تا نونهال باغ دل شعر ما شکست
در من درخت تجربه رویید با شکست
در آستان میکده عمر جام عقل
با سنگهای فتنه به دست شما شکست
آمد کنار لحظه تنهاییم، ولی
دیدم به چشم خویش دلم بی صدا شکست
خورشید را چو ذره فشردم میان مشت
آن لحظه‌ای که کاسه صبر مرا شکست
هریک ستاره‌ای شد و جان در فلک گرفت
دلهای نازکی که به راه خدا شکست
در یک غروب تیره که تقدیر هم رسید
راهی نماند بین من و عشق تا شکست
تا اشک من چکید در آیینه خیال
با یک اشاره قامت آیینه‌ها شکست
چشمم میان مردم آواره چون گریست:
از بیم نارفیق دل مبتلا شکست

چهار رباعی از مجموعه رباعی «ترنم دل»
سروده روزبه فروتن‌پی

جستجو

با عمر خودم چرا چنین تا کردم؟
ای عشق ببین چه بر سرم آوردم
چندی ست که قد خمیده در کوچه عمر
دنبال جوانی خودم می گردم

تورا

در زمزمه‌های خود تو را می بینم
در موج صدای خود تو را می بینم
نه آیینه تار است، نه چشمم اما
در آینه جای خود تو را می بینم

باعشق

تا باغ بهشت هم پریدن سهل است
خورشید درون خاک دیدن سهل است
با عشق اگر همیشه دمخور باشی
از پنجره هم ستاره چیدن سهل است

بیژن

آهنگ حماسی دلم توفانی ست
چون قصه شاهنامه‌ها طولانی ست
در سینه من زخم، بدون اغراق
چاهی ست که بیژنی در آن زندانی ست

عبور

با نام محکم تو
از رودهای جهان
آرام و بیقرار گذشتم
در ساحل مقابل بعد از این
وقتی زمین به شوق قدمهایم
پاپس نمی کشد
خوشحال از سعادت خویشم
که دور می شوم از تو
اما
تنها سفارش من، این است
نامی کنار رود به‌جا بگذار
آن‌سان بلند و سعادت‌بخش
تا عاشقان جهان
چون من
از آب بگذرند

وحید دانا ـ قائم‌شهر

تقدیر

آن همه موقعیت مرا برای مردن
از دستم گرفتی
و حالا که فرصتی دست داده
تا لحظه‌ی عروجم را
با دیوان سروده‌هایم گره زنم
می گویی، ببین
بهار سوار بر بال نسیم
می آید
○
بگذار ساده بگویم
نه جامی دارم
که از آبی آسمان بنوشم
و نه پری
که بر گسترده ابرها باز کنم
می خواهم
بی آنکه تب کرده باشم
زیر پاهای تو مردنم را
تقدیر
ثبت کند

اسدالله حیدری فخر ـ بندرانزلی

جوانه‌های ادبی

کبری حاجی‌زاده ـ رامهرمز

سروده‌اید:

هرچه دارم از تو دارم، ای شکوه مهربانی
رفتی و دیگر ندارم نه امیدی، نه پناهی
می ترسم از بی همدمی آتش زند بر جان من
بازآ و ایمن کن دلم ای که مرا همزبانی

وزن و قافیه را رعایت نکرده‌اید.

مرتضی شریفی ـ تهران

اگرچه اشعار بی‌وزنتان حکایت از ذوق شما دارد، اما دوست دارم آثار موزونتان را ببینم:

دیروز
تو را در هزار آینه دیدم
و هزار بار
در تو سفر کردم

لیلا زمانیان ـ نهاوند

سروده شما نشان از استعداد شما دارد. اگر عنصر خیال را جدی‌تر بگیرید، اشعار بهتری هم خواهید سرود:

ز داغش چشم دل خون می فشاند
ز گلشن چون رفیقی آشنا رفت
ز هجرش در گلو بغضی ترک خورد
که آن خورشید تابان تا خدا رفت

قاسم اصغری ـ سلطان‌آباد

یکی از سروده‌هایتان از لحاظ وزن و قافیه اشکالات عدیده‌ای دارد، اما دوتای دیگر نه. به نظرم آن دو شعر سروده کس دیگری باشد. به هر حال بهتر است تکلیف این موضوع را روشن کنید.

داوود بهرامی ـ شیروان

باباطاهر در قالب دوبیتی شعر گفته است و به خاطر همین نوع شعر معروف است.

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه بفرمایید:

ناهید صفوی، تهران ـ سلیمه رحمتی، شیراز ـ توحید مظفری، شهریار ـ مهدی خطرایه، لاهیجان ـ وحیدرضا اسماعیلی، اصفهان ـ مختار نیک‌بخش، ایلام ـ پریسا کارگر، تهران ـ سیده معصومه محمدی، مشهد ـ حمید علوی، کرج ـ سعید بلندی، سبزوار ـ ژاله بینا، لاهیجان ـ نسرین بهمنی، تهران.

دوباره

دل دوباره می تپد با یاد تو
می شود لبریز از عشقت دلم
باز در محراب مهرت روز و شب
می شود حل صدهزاران مشکلم
○
گامهایم خستگی در می کنند
چونکه می خیزند پیش روی تو
آه، چشمانم ز تو روشن شود
تا که می رانند دل را سوی تو
○
دستهایم عاشقانه می رسند
از میان خاک تو تا آسمان
صد دعا بر روی لبهایم خموش
ای همیشه مهربان با من بمان

الهام شیرزاد ـ مشهد

اعجاز عشق

هیچ کس با یاد گل خوشبو نشد
با تبسم لحظه‌ها خوشرو نشد
گفتمش افسانه‌ام در دفترت
یک نگین کهنه بر انگشترت
دست تو با این نگین زیبا نشد
دلنواز مجمع بالا نشد
گفتمش امروز گر دیوانه‌ام
دور شمع جان تو پروانه‌ام
روزگاری بال در هم می کشم
پر ز هجران تو از غم می کشم
گر تو می بینی که برپا مانده‌ام
شعر بودن را به دنیا خوانده‌ام
این همان اعجاز عشق است ای‌عزیز
یادگار فصلهای برگ‌ریز

زهره قبادی درده ـ تهران

سکوت

وقتی حرفها
جمله نمی شوند
بگذار
سکوت
زنگ همصدایی ما را
به صدا درآورد

محسن نیکویی ـ اقلید

احساس

نجوایم
فریاد غرور از دست داده‌ای است
که فقط با یاد تو برمی خیزد
وجودم
تنهای از دست رفته‌ای است
که اینک در تو متجلی می شود
شعرم
کلام بی‌پایانی است
که ابیاتش در تو پایان می‌یابند
عشقم
احساس گمنامی است
هستی‌ام
قایق بی‌بادبانی است
که در نگاهت غرق می شود

میترا صفری ـ اقلید

وقتی کسی از تو تعریف می کند حرفش را قطع نکن

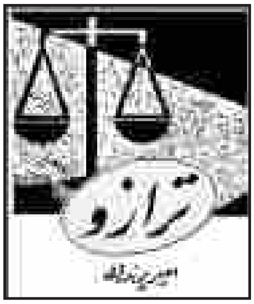

آب شیرین نیامده قطع شد

پس از سالها انتظار چشم مردم گناباد به جمال آب شیرین روشن شد، اما طولی نکشید که این خوشحالی تبدیل به غم و حسرت گردید، چون به یکباره آب شیرین گناباد قطع شد.

وضعیت آب آشامیدنی به حالت قبل برگشته است به‌گونه‌ای که مردم گالن به دست به سوی انبارهای آب شیرین راه می‌افتند.

گفته می‌شود علت قطع آب خرابی دستگاه ولتاژ برق است. معلوم نیست با این هزینه‌های هنگفت چرا اقدامی اساسی نشده است تا با خراب شدن یک دستگاه مردم بی‌آب نشوند؟ قرار است دستگاه را برای تعمیر به مرکز استان و یا تهران ببرند و این زمانی زیاد می‌طلبد.

مجید کاظمی ـ گناباد

سگهای ولگرد در شهرک ارم

شهرک ارم واقع در فردیس کرج مملو از سگهای ولگردی‌است که گاهی بازیچه دانش‌آموزان دبستانی نیز قرار می‌گیرند.

برمبنای یافته‌های اخیر دامپزشکان باید اذعان داشت: موها، ادرار، مدفوع و بزاق دهان سگ عامل انتقال نوعی کرم است که موجب کوری انسان می‌شود.

آنان معتقدند: انگل مذکور قدرت چسبندگی بالایی دارد و قادر است به آسانی به منطقه پشت چشم انتقال و در آنجا رشد نماید. مضاف بر اینکه سگهای بیمار علاوه بر کچلی، هاری را نیز به انسان منتقل می‌کنند.

از آنجا که مضرات این حیوان بر همگان مشهود است، از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود با جمع‌آوری سگهای ولگرد از بروز و شیوع هر نوع بیماری در این منطقه از کرج جلوگیری کنند.

حکیمی

شهرضا اتوبوس واحد نمی‌خواهد

روی سخن بنده و بسیاری از شهروندان شهرضابا آقای شهردار است. سؤال این است که چطور با وجود تاکسی‌های، سواری ویژه و نبود خیابانهای عریض سرمایه شهر را صرف خرید اتوبوس و راه انداختن آنها در خیابان می‌کنند؟

جالب اینکه اتوبوسها در سطح شهر خالی رفت و آمد می‌کنند. شهرضا با داشتن خیابانهای باریک و شلوغ نیازی به اتوبوس واحد ندارد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ غلامعلی قاضی شهرضا

پاسخ یک بهورز به یک مطلب انتقادی

مدتی پیش درحال مطالعه مجله چشمم در صفحه ترازو به خبری تحت عنوان **روستاهای ییلاقی گیلان مشکل دارند**، افتاد.

خبرنگار یادشده ابتدا با مدنظر قرار دادن وظیفه خطیر خانه‌های بهداشت روستایی، اقرار کرده بود: «بهداشت در مناطق ییلاقی گیلان رعایت نمی‌شود»، در این ارتباط شایسته است به سیاست وزارت بهداشت و درمان اشاره کنم که: «با مشارکت مردم و با مردم مشکل بهداشتی حل می‌گردد». آری این اصولی‌ترین شعار راهبردی وزارتخانه می‌باشد که اعلام شد و همگی نیز بدان ارزش قائلیم.

من و همکارانم درخصوص رعایت بهداشت و هشدارهای اساسی مبنی بر عدم رعایت آن علاوه بر توزیع بروشور و تراکت بین افراد، پوسترهایی نیز بر در و دیوارها نصب کرده‌ایم، البته در راستای اهدافمان به نتایجی هم دست یافته‌ایم، ولیکن تا چه اندازه رمق در کشاورز یا دامداری که تا غروب تلاش کرده، باقی می‌ماند که به مطالعه هم رو آورد؟

خستگی و کوفتگی چنان جوی ایجاد می‌کند که آنان انگیزه‌ای برای این‌گونه کارها از خود نشان نمی‌دهند!

باور کنید برخی از آنها نه‌تنها مطلبی را مطالعه نمی‌کنند، بلکه بیماریهای عفونی خود را هم از ما کتمان می‌کنند، که این از بحرانی‌ترین مشکلات ما بهورزان است.

در همین ارتباط بعضی از آنها صادقانه به سؤالات ما پاسخ نمی‌دهند! و با مصرف بی‌رویه داروهای خطرناک خود را گرفتارتر نموده‌اند که اگر غیر از این بود بیماریشان سریعاً بهبود می‌یافت و...

ما بهورزان که در خانه‌های بهداشت روستایی فعالیت می‌کنیم شغلمان را دوست داریم و افتخار می‌کنیم که در این پست خدمت بیشتر و بهتری به مردم کرده باشیم.

افشین کیانی از سیاهکل

آستارا امکانات چشم پزشکی ندارد

امکانات چشم پزشکی در آستارا بسیار محدود و تعداد چشم پزشکان این شهر اندک است.

بیماران این شهرستان از وضعیت چشم پزشکی گله‌دارند. چنانچه بیمارستان این شهر از امکانات کافی برخوردار باشد، حدود ۹۰ درصد جراحیهای چشم که در مراکز درمانی پیشرفته کشور صورت می‌پذیرد، در این شهرستان انجام شدنی خواهد بود.

متأسفانه این بیمارستان دچار کمبود امکانات حتی در بخش اورژانس است و وسایل موجود نیز خراب است و قابل استفاده نیست.

اهالی آستارا تقاضای رسیدگی به این مشکل را دارند.

نامدار خداوردی‌زاده

گفتنی‌های علمی

درمان سوختگی با پوست قورباغه

دانشمندان برزیلی ادعا می‌کنند که با استفاده از پوست قورباغه موفق به ابداع روش جدیدی برای درمان سوختگی شده‌اند.

بنابه این گزارش، پژوهشگران مؤسسه علوم زیست‌شناسی در دانشگاه باسیلیا این شیوه را مؤثر و کم‌هزینه می‌دانند.

پروفسور الیزابت می‌گوید، پوست قورباغه به آسانی قابل تهیه بوده و نگهداری این پوشش جدید زخم که «رانافیلم» نام گرفته بسیار ساده است به نحوی که بعد از تهیه حتی نیازی به نگهداری آن در یخچال هم نیست.

محققان این پوست را با موفقیت در بیمارستان منطقه‌ای «آسانورت» مورد استفاده قرار دادند و اعلام کردند، پوست قورباغه دارای اجزایی است که رشد باکتریها را کاهش داده و امکان التیام سریعتر جراحت را فراهم می‌آورد.

قابل توجه کسانی که سرطان پوست دارند

دانشمندان استرالیایی اعلام کردند که واکسن سرطان پوست طی پنج سال آینده در دسترس بیماران قرار می‌گیرد. با تحقیقات، دانشمندان استرالیایی پی بردند که این واکسن قادر است بیماری سرطان بدخیم پوست موسوم به «ملانوما» را در مراحل پیشرفته درمان کند. سازمان مسوول نظارت و کنترل داروسازی استرالیا، مجوز تهیه سرم جهت انجام آزمایشها را برای «مؤسسه تحقیقات پزشکی» صادر کرده است.

به گفته مسوولان این مؤسسه، در این آزمایشها که شامل استفاده از دارو نیز خواهد بود، ۲۰۰ بیمار مبتلا به سرطان پوست «ملانوما» شرکت دارند. محققان خاطرنشان کردند که این آزمایشها پنج سال به طول می‌انجامد.

علاقه‌مندان به حیوانات بخوانند

دانشمندان و پژوهشگران اخیراً هشدار دادند که روند انتقال ویروسها، باکتریها و انگلها از حیوانات به انسان بیش از پیش گسترش یافته است.

این پژوهشگران به این نتیجه رسیدند، بیماری **لایم، آبولا، ایدز، سارس، نیل غربی و آبله میمونی** از جمله بیماریهایی است که از حیوانات به انسانها منتقل می‌شود. آنتونی‌اس. فائوسی مدیر مؤسسه ملی آلرژی و بیماریهای عفونی می‌گوید: آنفلوآنزا یک بیماری جانوری است ایدز و سارس نیز یک بیماری جانوری است و محققان علل مختلفی برای شیوع این بیماریها ذکر می‌کنند. محققان هشدار می‌دهند، از یک سو با افزایش جمعیت انسانی، مردم به سمت جنگلهای بارانی رو آورده‌اند و از سوی دیگر نگهداری حیوانات خانگی عامل افزایش بیماریهای عفونی در بین انسانها است.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

«معاون سلامت وزارت بهداشت گفت: سن ازدواج در ایران مطلوب است» ـ جراید

سن ازدواج

برای ازدواج، از سی به بالا
در اوضاع کنونی خوب باشد
اگر هم یک کمی سر زد به پنجاه
نباید که طرف مرعوب باشد
که قالی هرچه هی پا بیشتر خورد
ز سابق بیشتر مرغوب باشد
لهذا سن همسر را گرفتن!
در ایران کاملاً مطلوب باشد
فقط یک روز قبل از فوت شاید
برای وصل، نامطلوب باشد!

توضیح فوری ـ فوتی: البته اکثر افراد بر این اعتقادند که همان یک روز و بلکه یک لحظه قبل از فوت هم برای وصل، مطلوب باشد!

تذکر به ارشاد قرن هفتم

جناب آقای عیب پوش خواجه انوری مدیر امور مطبعه اندرونی با سلام.

احتراماً به آگاهی می‌رساند که درباب دوم کتاب «گلستان سعدی» (چاپ اول: ۶۵۶ شمسی)، دو بیت شعر تحت عنوان «در اخلاق درویشان» درج گردیده که بیت اول و دوم آن ادبیات نامناسبی دارد. مانند:

شکم زندان باد است ای خردمند
ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل
که باد اندر شکم، بار است بر دل

از آنجا که درج این‌گونه مطالب مغایر با رسالت و فعالیت فرهنگی می‌باشد، انتظار می‌رود درخصوص درج این‌گونه مطالب دقت نظر لازم را اعمال نمایید. تکرار و اصرار بر استعمال «باد» (به تعداد چهار فقره در چهار مصراع)، جز استفاده عامدانه از صور قبیحه، قبح‌زدایی و نشر و ترویج آن، امر دیگری را به ذهن متبادر نمی‌کند. چنین مباد.

مسوول کل امورات مچ‌گیری

رونوشت: شیخ مصلح‌الدین محمد سعدی شیرازی. مشهور به شیخ شیراز

ای نامه که می‌روی به سویش!...

نامه‌نگاری هم احتیاج به تمرین و ممارست دارد تا دست آدم گرم بشود. حتی اگر این شخص، آدم دلگرمی مثل آقای عسکراولادی مسلمان بوده باشد. ایشان ظاهراً با چندین نامه‌نگاری مفصل که سال گذشته با دبیرکل جبهه مشارکت به عمل آوردند، اکنون چنان دستشان بر اثر گرم شدن به قلم می‌چسبد که به‌تازگی اقدام به قلمی کردن نامه‌ای سرگشاده به آقای سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها (مدیر مسوول روزنامه تعطیل شده «سلام») نموده‌اند و در فرازی از نامه فرموده‌اند: «دغدغه‌هایی که دارید، حول و حوش ۵۰ نفر که گرفتار قانون هستند، دور می‌زند».

تابلو راهنمایی: دور زدن ممنوع!

راهنمایی تابلو: لطفاً حول و حوش طرفداران این ۵۰ نفر هم دور نزنید. سرتان گیج می‌رود.

توضیح حقوقی: هر ۵۰ نفر فوق‌الذکر فقط نماینده خود و یا در خوشبینانه‌ترین حالت، حداکثر نماینده خانواده خودشان می‌باشند.

غزل خداحافظی: سلام یادت نره!

سلامی چو بوی خوش آشنایی
که تعطیل شد با وجود شمایی!

۲۰ درصد را عشق است!

گاهی اوقات میان آمارهای ملت با سازمان ملل هم شکاف می‌افتد. در تازه‌ترین شکاف موجود، سازمان ملل طی آماری اعلام کرده که ۵۰ درصد درآمد ایرانیان متعلق به ۲۰ درصد مردم است.

پیش‌درآمد: از قضای روزگار، تمام امکانات و توجهات موجود نیز در عمل به همین ۲۰ درصد تعلق خاطر دارند.

این درحالی است که برخی منابع مردمی، خود پیش از این به‌طور خودجوش، در آماری که از اوضاع خودشان گرفته بودند و در افواه مردم انداخته بودند، ۸۰ درصد امکانات جامعه را برای ۲۰ درصد مردم و برعکس، ۲۰ درصد امکانات را برای ۸۰ درصد از خودشان دانسته بودند.

نتیجه ریاضی: مخرج مشترک هر دو آمار موجود، ۲۰ درصد است.

نتیجه حسابی: ۸۰ درصد مردم با امکاناتی که هست، حسابی به خودشان برسند.

تبلیغ بانکی: باز کردن حساب برای دریافت جوایز ارزنده بانکها نیز بر شیرینی زندگی ۸۰ درصد از مردم خواهد افزود.

یک ترانه مبتذل: زندگی بهتر از این نمیشه!...

حفاظت از سیاستهای شکننده شیشه

واقعاً عصر حاضر، عصر انفجار اطلاعات است. روزنامه اطلاعات در خبری اعلام کرده بود که برای نخستین بار در کشور، شیشه‌های ضدانفجاری تولید شد. اگرچه یک استفاده صحیح از این شیشه‌های مقاوم برای حفاظت از چراغهای روشنایی عنوان شده، اما به نظر می‌رسد که بهترین و مهمترین مورد استفاده شیشه‌های ضدانفجاری در منازل و خانه‌های خود مردم باشد.

توضیح واضحات آنکه چون براثر برخی حرفها، شعارها، قول و قرارها و سیاستهای شکننده پاره‌ای از مسوولین، گاهی اوقات مردم چنان می‌خندند که ممکن است از خنده زیاد منفجر شوند؛ استفاده از شیشه‌های ضدانفجاری در چارچوب در و پنجره‌های منازل، در این قبیل مواقع از میزان خسارتهای احتمالی خواهد کاست.

توصیه ایمنی لازم: با نزدیک شدن به انتخابات، از دولایه شیشه ضدانفجاری در ساختمان خود استفاده کنید.

اعلام خطر: انتخابات مجلس نزدیک است.

تکذیب یک شعر: با وجود خنده‌های انفجاری، انحصار شکنندگی شیشه درقبال سنگ، بدین‌وسیله منتفی می‌گردد و شعر معروف زیر به شدت تکذیب می‌شود:

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی
هر شکستی که به انسان برسد از خویش است

در بعض نسخ، به جای انسان، آدم آمده است که ربطی به ما ندارد.

اندیشه های برگشتی

این قول معروف مولانا که اذعان می‌دارد:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

از هر جهت معتبر و مجرب است. تازه‌ترین شاهد مثالش رئیس جمهور محبوب خودمان آقای خاتمی که در گفت‌وگویی در پرده با «روزنامه الوطن» به اهل فرهنگ مژده داده‌اند که بعد از پایان دوره ریاست جمهوری به عرصه فرهنگ و اندیشه باز خواهند گشت.

یادآوری ۱: بازگشت همه به سوی اوست.

یادآوری ۲: عملکرد جناح منتقد دولت (که ربطی به «جناح منتقم دولت» ندارد) ثابت کرد که گاهی از آن قول سابق مولانا شاید بتوان یک قرائت دیگر هم کرد:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
هل دهندش رو به سوی وصل خویش!

فلسفه سیاسی: اندیشه در هر حالتی بر سیاست تقدم دارد. و در نتیجه، اهل اندیشه بر هر سیاست‌پیشه، حق تقدم. لطفاً حق تقدم را رعایت فرمایید!

«ای برادر، تو همه اندیشه‌ای
خارج از اینها سیاست پیشه‌ای
عاقبت برگشت خواهد خورد زود
هر که در اندیشه دارد ریشه‌ای
چون در اندیشه است ریشه، پس رقیب
توی دستش باد کرده تیشه‌ای!»

طنز برعکس

«سیاستهای خارجی تونی بلر، نخست وزیر انگلیس شفاف نیست» ـ جراید

من مرد تنهای شبم
با پنبه سر را می‌برم
حـــرف زیادی رو لبم
شیطون میاد از عقبم...

بخشایش دل گنهکار را به پشیمانی وامی دارد

● مجازی

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

سبز، سفید و سرخ

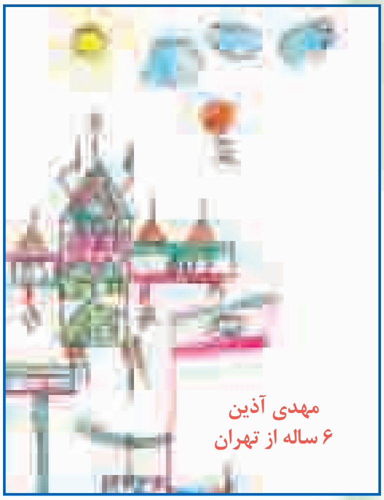
مهدی آذین
۶ ساله از تهران

مهدی بدون هیچ گزافه‌گویی آنچه را که برایش در این دنیا البته پس از پدر و مادر و خانواده‌اش اهمیت دارد به تصویر کشیده است. او کشور خود و آیین خود را با قدرت و صلابت تصویر کرده است. علت وجود قدرت در نقاشی مهدی این است که رنگها محدود و کمرنگ نمایان شده‌اند و فضای سفید زمینه اصلی را تشکیل داده است، اما همین چند رنگ محدود، آنقدر بااحساس تصویر شده‌اند که گویی ضیافتی از رنگ برپا شده است درحالی که سبز، سفید و قرمز در کنار اشاراتی جزئی به زرد، آبی و نارنجی کل رنگهای به‌کار گرفته شده است.

مهدی، قوی، انرژیک و پراحساس است و خواسته‌های خود را تعقیب می‌کند و می‌داند که این خواسته‌ها در چارچوب اراده ملی، مذهبی امکان‌پذیر می‌گردد. برای مهدی می‌توان در علومی که با فن‌آوری ارتباط دارند جایگاهی مناسب پیش‌بینی کرد. مانند فیزیک، مکانیک، برق و حتی رایانه که مهدی می‌تواند به‌راحتی مهندسی در هریک از آنها را به دست آورد. در مقوله‌های دیگر، خدمت در یکی از قوای سه‌گانه و یا در حیطه ورزش چه در بخش حرفه‌ای و قهرمانی و چه در بخش مدیریتی نیز می‌تواند زمینه‌های استعداد او را تشکیل دهد.

بیداری درون

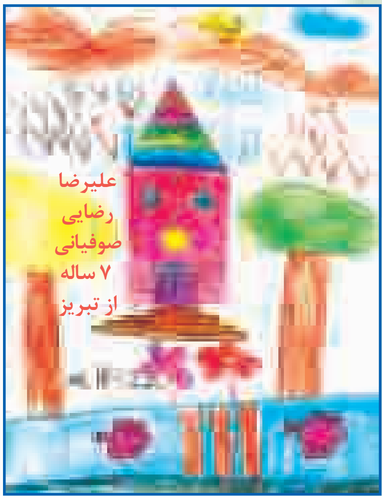
علیرضا
رضایی
صوفیانی
۷ ساله
از تبریز

اگرچه قالبهای پرسپکتیوی به‌کار برده نشده و تصاویر معلق به نظر می‌رسند اما قدرت رنگ‌آمیزی و همچنین پوشش تخیلی که علیرضا به‌کار گرفته، نقاشی را به غایت زیبا کرده است. درهم بودن اجزای یک نقاشی تکنیکی که بسیاری از بزرگان هنر نقاشی به‌کار گرفته‌اند و از تخیل غنی و بیداری درون در شخص خبر می‌دهد. علیرضا در رنگ‌آمیزی هم به همین شکل یعنی درهم عمل کرده است که در اصطلاح به آن شیوه پرتابی می‌گویند. نگاه کنید به سقف خانه که با چند رنگ پوشش داده شده است آنگاه بنگرید درختها را که به صورت سایه نمایان شده‌اند. در این میان علاقه علیرضا به طبیعت نیز مشهود است. در نقاشی علیرضا نمادی هم از فرهنگ‌های خارجی به چشم می‌خورد که نشان از علاقه علیرضا به آگاهی در مورد فرهنگ‌های مختلف می‌دهد. با خصوصیاتی که ذکر شد باید قاعدتاً علیرضا را در عالم هنر صاحب استعداد تشخیص داد، بخصوص هنرهای تصویری و گرافیک. همچنین علیرضا می‌تواند در ادبیات و زبانهای خارجی نیز صاحب زمینه‌ای برای رشد و تکامل باشد که در این مقوله تدریس هم به دور از دسترس او نیست.

پارک و لاله‌زار

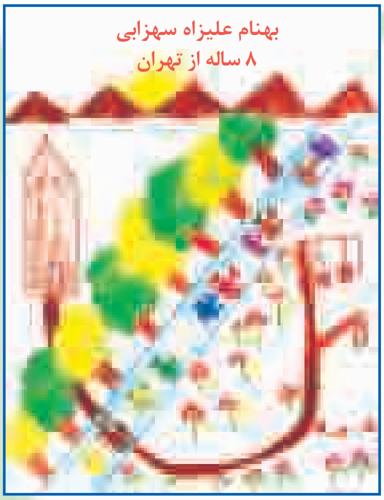
بهنام علیزاه سهزابی
۸ ساله از تهران

علاقه بهنام به رنگ قهوه‌ای نمایانگر انرژی سرشار او می‌باشد. بهنام هرجا که توانسته رنگ قهوه‌ای را به‌کار بسته است، اما نکته مهم دیگر در نقاشی بهنام این است که علی‌رغم فراوانی اجزا و شلوغی ظاهری، او توانسته تا نظمی تقریباً هندسی درمیان اجزای خود اعمال کند. این نظم بهنام را یک کودک پایبند به اصول نشان می‌دهد. یک ابتکار جالب که بهنام به‌کار بسته نگرش عمودی به نقاشی است، یعنی او خود را در فضای بالا احساس کرده و نقاشی خود را نقشه‌وار به تصویر کشیده است. حسن این نوع نگرش این است که موقعیت هریک از جزئیات نقاشی کاملاً مشخص است درحالی که نگاه از کنار و یا از پایین معمولاً چنین امتیازی را ندارد مگر آنکه از پرسپکتیوی دقیق استفاده شده باشد. این هم خود نشان از حسابگری بهنام و میل او به شفاف و روشن بودن می‌دهد. حتی ماهیهای درون نهر هم همه از بالا یک شکل و یک اندازه هستند. بهنام سعی کرده تا از اغلب رنگهای متشخص استفاده کند و همین امر باعث طراوت و تازگی در فضای نقاشی شده، می‌باشد. بهنام با شفافیت نظر و مسوولیت می‌تواند در مدیریت نهادهای دولتی موفق باشد. مانند سازمان برنامه‌ریزی و یا سازمان محیط زیست. بهنام همچنین می‌تواند در رشته حقوق چه در وکالت و چه در قضاوت پایگاه محکمی داشته باشد. ضمناً مدیریت هم چه خصوصی و چه دولتی می‌تواند از نقاط قوت بهنام باشد.

نقاشی ویژه

امواج

نقاشی ویژه را به سعید اختصاص داده‌ایم چراکه به امواج بی‌کران به عنوان زمینه اصلی نقاشی پرداخته و از فضای سفید بهترین استفاده موجود را به عمل آورده است. درواقع این نقاشی فقط از یک رنگ اصلی که به دوگونه مطرح شده است استفاده کرده است، آن رنگ آبی است که به صورت کمرنگ و پررنگ تمام داستان نقاشی را تشکیل داده است. این نقاشی به‌قدری نظیف و بی‌آلایش است که انسان می‌تواند همین خصوصیات را درقبال خالق آن یعنی سعید حدس بزند. انسانی مسوول، نظیف و بی‌آلایش. سعید بدون تردید می‌تواند در دنیای پزشکی گام بگذارد، بخصوص در جراحی مغز و یا قلب و همچنین تخصص در چشم و غدد. ضمناً سعید یک طراح خوب هم می‌تواند باشد که به کمک رایانه علم خود را در این مورد یعنی طراحی و تزیین، چه هنری، چه تجارتی، تکمیل کند.

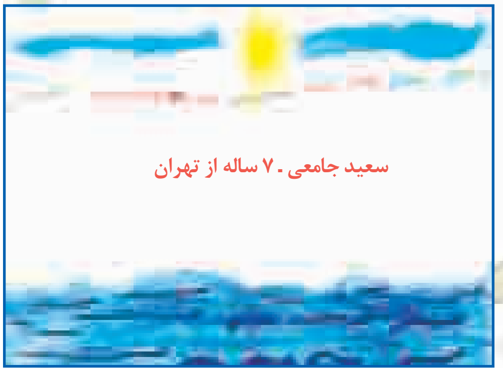
سعید جامعی ـ ۷ ساله از تهران

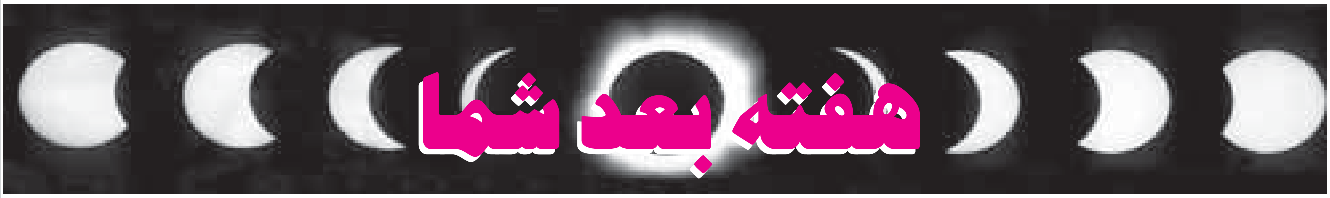

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

این روزها در شرایط بغرنجی قرار دارید، ولی با قدرت تصمیم‌گیری خواهید کرد، سعی کنید با آرامش بیندیشید و از شریک زندگی‌تان که مرکز توجه شما قرار دارد کمک بگیرید و باقی ساعات را با او سر کنید که بهترین ساعات را برای شما مهیا خواهد کرد. در این روزها پناه بردن به سکوت بهترین شرایط را برای شما و پیشرفتتان همواره می‌کند و بهتر است مثل همیشه مهربان ولی مصمم در چشمان کسی که می‌خواهد ذهن شما را تحت تأثیر قرار دهد نگاه کنید و رفتار خود را آزاد و بی‌تکلف بروز دهید.

متولدین اردیبهشت

تحصیلات و یا تجربه‌های گذشته شما باعث شده تا هماهنگی خاصی در کارهای خود داشته باشید و تمام فکر و ذکرتان این شده که همه چیز را به بهترین روش انجام دهید. تصمیمات شما خوب و سنجیده می‌باشد، ولی گاهی اوقات شما واکنش جالبی در مورد مسائل از خود نشان نمی‌دهید پس چه بهتر که مثل گذشته از تحرک و توان خود استفاده کنید تا خود را در مسیر صحیح قرار دهید و اجازه ندهید که ستیزه و نزاع که همیشه برای شما زجرآور است، اعصابتان را خرد کند. شما با ظاهری آرام، مطیع و مهربان به همراه یک دنیا ادعا هستید که این خصیصه‌ها ممکن است هر لحظه شما را با بحرانی تازه روبرو کند پس چون همیشه برای مبارزه با سختی‌هایی که فکر آن را می‌کردید آماده باشید.

متولدین خرداد

با این همه شلوغی، زرنگی و پیشروی که در زندگی دارید هیچ دلیلی برای بی‌انگیزه بودن وجود ندارد! از لاک خود خارج شوید، جنب و جوش داشته باشید و با مسائل برخورد مناسب کنید. همفکری گرفتن از کسی که همیشه یاریتان می‌کند باعث رفع بسیاری از سوءتفاهم‌ها شده و مبارزه با مشکلات را ساده‌تر می‌کند. موفقیت در آینده خود را با شم تجارتی و قدرت ریسک‌پذیری که دارید تضمین کنید چون شما ثابت کرده‌اید که از هیچ همه چیز می‌سازید!

متولدین تیر

در این چند روز فکر می‌کنید که جزئیات برای شما بی‌معنی شده اما بدانید که احتمال دارد که تحمل‌تان کمتر شده باشد که حوصله توجه به آنها را ندارید و اینجاست که باید به خود گوشزد کنید، جزئیات هستند که کلیات را تشکیل می‌دهند، پس لطفاً تحملتان را بالا ببرید، چون اینگونه عمل کردن باعث می‌شود که تحمل هیچ‌گونه انتقادی را نداشته باشید و این نوع برخورد احتمال نزاع بین شما و اطرافیان را افزایش می‌دهد. بهتر است بدانید که تنهایی و یاری گرفتن از قدرتهای معنوی بهترین راه‌حل برای آرامش شماست.

متولدین مرداد

اگر در هفته اول مرداد به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. روحیه شما مشکل‌گشاست و داوطلبانه برای رفع بحران دوستان پیشقدم می‌شوید و با لبخند ملیح و صدای جادویی خود مانند همیشه سرپوشی بر آتشفشان آنان قرار می‌دهید، ولی بدانید که این روزها اهالی خانه بیشتر از همیشه به شما نیاز دارند. دیدتان را نسبت به مسائل وسیع‌تر کنید تا در دام گرفتار نشوید. خانواده به حمایت شما نیازمند است، آنها را فراموش نکنید، ارزش معنوی هدایای دریافت شده از طرف دوستان را بدانید.

متولدین شهریور

این روزها شما قدرت باورنکردنی را در بازوان خود احساس می‌کنید، سعی می‌کنید که فعال‌تر باشید و انتظار و توقع شما از زندگی و اطرافیان بجا می‌باشد، پس تلاش کنید با برنامه‌ریزی دقیق که لازمه گذراندن روزهای آینده می‌باشد پیش بروید. ریزبین بودن و حلاجی کردن مسائل بسیار خوب و مفید می‌باشد ولی مراقب باشید که مشکلات شما را خشمگین نسازند. به کسی که بعدها با شما همراه خواهد شد فکر کنید و با خستگی در مبارزه باشید. توصیه می‌کنم خود را در محیط‌های بسته محصور نکنید، چون قدم زدن در هوای آزاد توان تحمل سختی‌ها را بیشتر خواهد کرد. در آینده نزدیک منتظر خبرهای خوش باشید.

متولدین مهر

اینکه همیشه عکس گفته دیگران عمل کنید کار پسندیده‌ای نیست، کمی احساس مسوولیت خود را افزایش دهید و سعی کنید با تقویت تمرینات فکری و اعتماد به اطرافیان به هدف بزنید. سفری به درون خود با توجه به داشته‌هایتان بهترین فرصت را برای فکرهای عملی فراهم می‌کند و شاید اتفاقی را که منتظرش بودید به واقعیت نزدیک شود. مثل گذشته توجه به خوشبختی و شادی و پشت پا زدن به مادیات رمز پیشرفت شما می‌باشد.

متولدین آبان

این روزها آشفته عمل کردن شما را خسته کرده به‌نحوی که حتی ممکن است اوضاع اطراف خود را هم درک نکنید و برعکس فکر کنید که اطرافیان شما را درک نمی‌کنند! در هر دو صورت نگران نباشید کسی که همیشه شما را یاری کرده مثل کوه پشت سر شما ایستاده و نظاره‌گر شما و کارهایتان باشد و تلاش می‌کند که همه چیز به همان صورتی که دوست دارید برگردد، پس سعی کنید مانند گذشته با قدرتی که از خود سراغ دارید چهره خود را آرام نشان دهید و بگذارید عقل به‌جای احساس تصمیم بگیرد.

متولدین آذر

این روزها را شما باید با آرامش شروع کنید، چون درست است که با انرژی و پرقدرت هستید، ولی همیشه هم نباید از تمام قدرت و انرژی استفاده کرد. این روزها استراحت برای شما بیشتر از هر چیزی ضروری شده البته شاید از نظر جسمی نیازی به آن احساس نکنید، ولی توجه به روحتان هم از ضروریات است. ورزش، حضور در هوای آزاد و پناه بردن به سکوت روزهای پرهیجان، شاد و عالی پیش روی شما قرار می‌دهد و در ارتباطات آینده شما تأثیر شگرفی خواهد گذاشت.

متولدین دی

این روزها کسی یا چیزی ذهن شما را آزار می‌دهد و شما را نگران می‌کند، به حدی که شاید روند تعادلتان را هم از شما بگیرد، اما بدانید که هماهنگی و توازن شما همه کس و همه چیز را مجبور به عقب‌نشینی می‌کند. مطالعه کنید و ضمن مهار کردن روحیه خجالتی خود ارتباطات آینده را قویتر کنید که بسیار شما را محبوب و دلپذیر می‌نماید. تغییرات مطلوبی در پیش دارید، آماده باشید و بهترین استفاده را ببرید، کمک به افراد نیازمند را هیچ‌وقت فراموش نکنید که دعای خیرشان راه پیشرفت شما را هموار می‌سازد.

متولدین بهمن

در این روزها احساس تنهایی می‌کنید و علاقه‌ای برای ارتباط برقرار کردن با دیگران ندارید. همین مسائل باعث شده که احساس گیجی و سردرگمی کنید و بیشتر در لاک خود بروید، ولی بدانید ادامه این روش بدترین چیز برای روح و جسم‌تان می‌باشد.

بهتر است ابتدا خدا را شکر کنید که تنها نیستید و یاورانی دارید که همیشه همراه شما هستند و شما می‌توانید با آنها ارتباط خوبی برقرار کنید و بعد سعی کنید با سحرخیز شدن روزهای تازه‌ای را شروع کنید و از هوشیاری خود بهره بیشتری ببرید و نگذارید از متانت یا ملاحظه‌کاری شما سوءاستفاده کنند.

متولدین اسفند

توانمند و باانرژی هستید و می‌خواهید این قدرت خود را با کسی تقسیم نمایید ولی مطالعه در تنهایی می‌تواند مؤثر باشد و شرایط دلپذیری را برای شما مهیا کند، گذشته از این، کسی همیشه کارهای شما را زیرنظر دارد و حرکات جالب و عجیب‌تان را موشکافی می‌کند.

پس بدانید که تنها نیستید و در سفری که با دوستان درپیش‌رو دارید دقت کنید که به خاطر راحتی و آرامش خود باعث آزار اطرافیان نشوید، هیچ نگران نباشید، فرصت برای انجام کارهای اقتصادی هست آنها را از دست نمی‌دهید. ■

مردی که به خاطر پول زن داماد شود به نوکری می‌رود ● مثل فرانسوی

نقاشی های شما

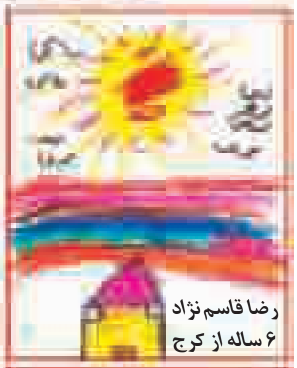
رضا قاسم‌نژاد
۶ ساله از کرج

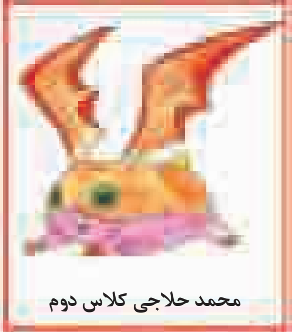
محمد حلاجی کلاس دوم

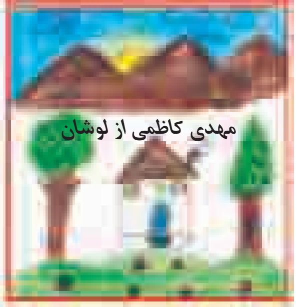
مهدی کاظمی از لوشان

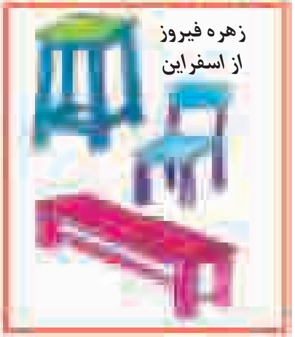
زهره فیروز
از اسفراین

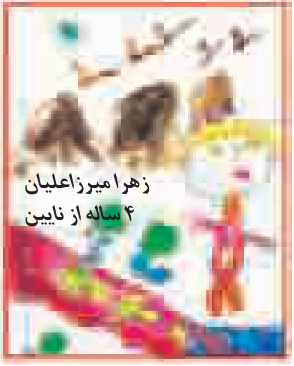
زهرا میرزاعلیان
۴ ساله از نایین

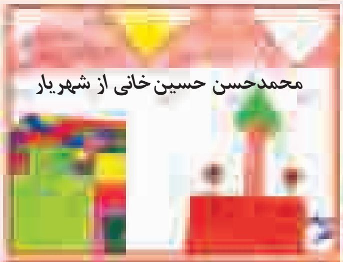
محمدحسن حسین‌خانی از شهریار

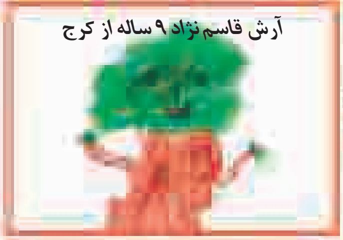
آرش قاسم‌نژاد ۹ ساله از کرج

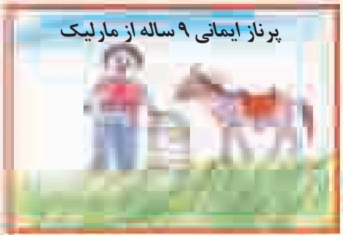
پرناز ایمانی ۹ ساله از مارلیک

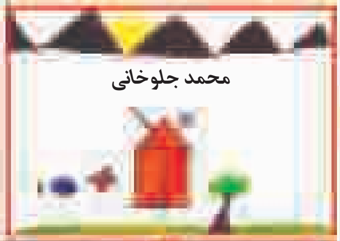
محمد جلوخانی

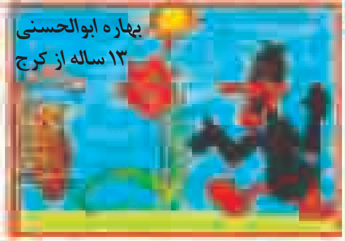
بهاره ابوالحسنی
۱۳ ساله از کرج

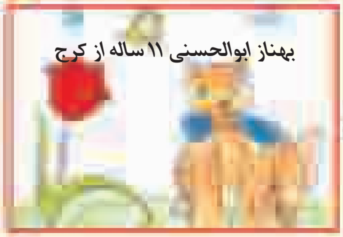
بهناز ابوالحسنی ۱۱ ساله از کرج

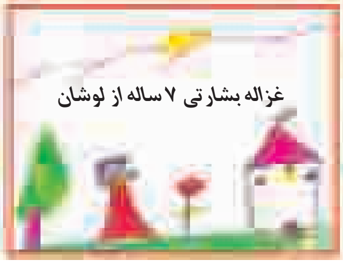
غزاله بشارتی ۷ ساله از لوشان

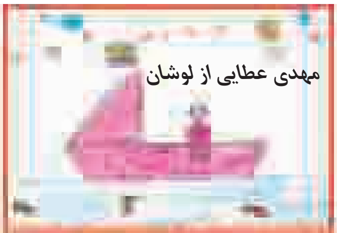
مهدی عطایی از لوشان

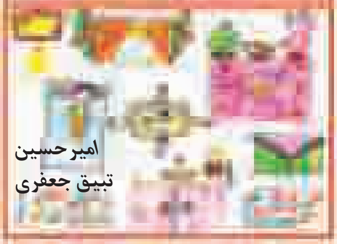
امیرحسین
تبیق جعفری

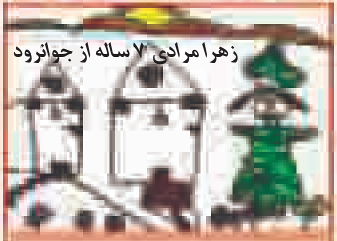
زهرا مرادی ۷ ساله از جوانرود

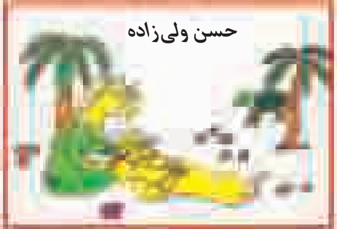
حسن ولی‌زاده

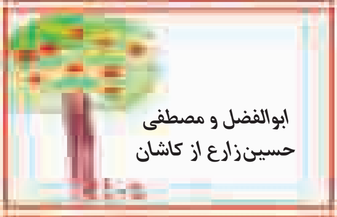
ابوالفضل و مصطفی
حسین‌زارع از کاشان

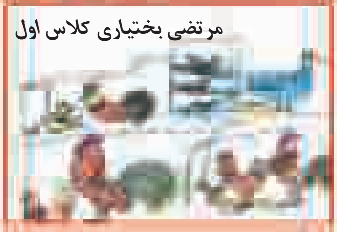
مرتضی بختیاری کلاس اول

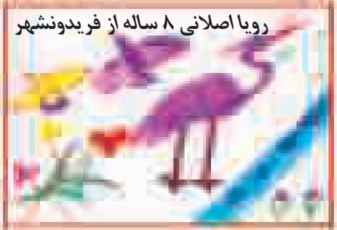
رویا اصلانی ۸ ساله از فریدونشهر

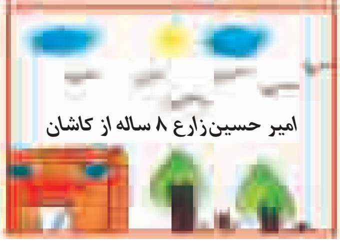
امیر حسین‌زارع ۸ ساله از کاشان

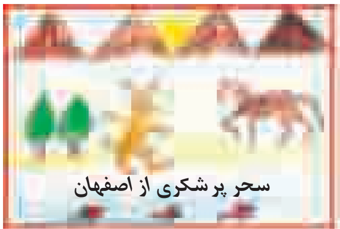
سحر پرشکری از اصفهان

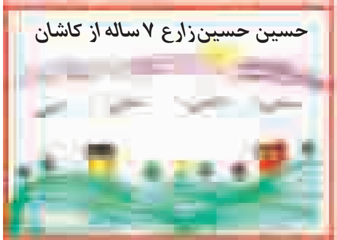
حسین حسین‌زارع ۷ ساله از کاشان

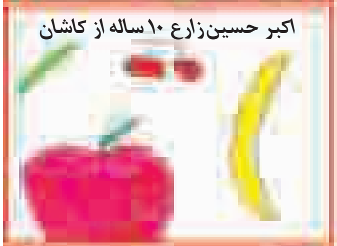
اکبر حسین‌زارع ۱۰ ساله از کاشان

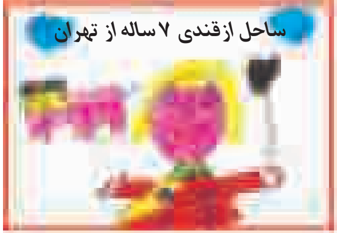
ساحل ازقندی ۷ ساله از تهران

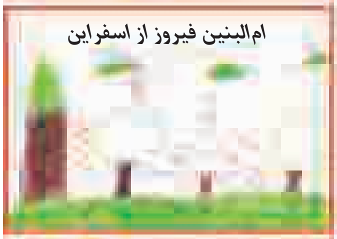
ام‌البنین فیروز از اسفراین

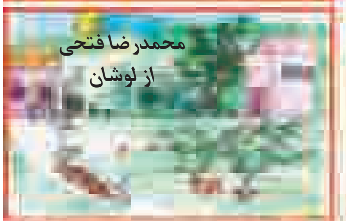
محمدرضا فتحی
از لوشان

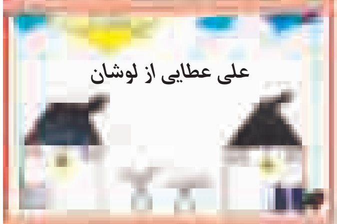
علی عطایی از لوشان

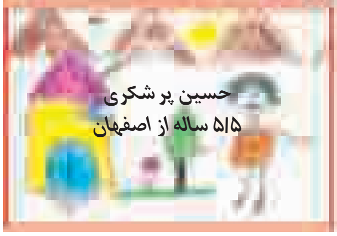
حسین پرشکری
۵/۵ ساله از اصفهان

گلپسند

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرم مرطوب کننده
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز